



۲۵۲

فرهنگ اصطلاحات منطقی

دکتر محمد خوانساری

بنیاد فرهنگ ایران که بفرمان شاهنشاه آیا هم رای خدمت بزبان فارسی و تایخ فرهنگ ایران یکی نیست.
و علیاً حضرت فرج پهلوی شهبا نوی ایران ریاست اتفاق از دلا احضرت شاهدخت اشرف پهلوی نیابت
ریاست آزادپذیر فتح اند از جمهود طایفی که بر عده کرد است اقامه تاییف و تدوین یک فرهنگ بنگاهی
است که جامع کلیه لغات و اصطلاحات این زبان پیچ از قدیمترین زمان تا امروز باشد.

کارگفان بنیاد فرهنگ ایران این وظیفه عظیم را از دنو آغاز کرده اند:
کلی از نخستین آثاری که بزبان فارسی در دست است تا این طبقی تایخ وزمان پیدایش در اوج هر

کله و هر یک از معانی اصطلاحی و مجازی آن نیز میعنی شود.

دیگر از دوره معاصر عینی مجموع الفاظ و اصطلاحاتی که در این زمان بحسب اقصای احیاجات
علمی و فنی و اجتماعی و سیاسی و فلسفی بوجود آمده یا آنکه بزرگ باشد شود.

در نتیجت این رضم شدید که تاییف و تدوین فرهنگی جدالگاه برای اصطلاحات خاص بفرهنگ از نظر
علمی و فنی پردازیم، تا همکاری که با علمی یا تئوری خاص سروکار دارد بتواند از لغت نامه ای که مزبور طبیعت
استفاده کند و هم از مجموع این کتب مواد لازم برای لغت نامه بزرگ فارسی فراهم باید.

چون غالب علوم و فنون متدال امر زمان از زبانهای اروپائی و آمریکایی اقبال شده است و تعریف
و معلم این درسته های خاص خود از تکابهای خارجی استفاده میکند لازم دیدیم که بر اصطلاح را با معادل
آن دریک یا چند زبان بزرگ دنیا ای امر زمان ادیم و فهرست های متعدد ترتیب حروف هر یک از زبانهای که
اصطلاحات آنها در فرهنگ ذکر شده است مرتب ننمایم اسنا ده از کتاب از هجرت میزد و مکن باشد.

و بعضی از این فرهنگ های اینها را ذکر معادل هر اصطلاح در یکی وزبان اتفاقا شده و بعضی مگر تعریف
علی و دقیق اصطلاحات نیز با تفصیل متناسب آمده است.

بیرگل بنیاد فرهنگ ایران پروژه نائل خانمی

فرهنگ‌نامه‌ای علمی و فنی
«۸»

فرهنگ اصطلاحات منطقی

تألیف
دکتر محمد خوانساری
استاد دانشگاه تهران



نشریات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۵۲»

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی در چاپخانه زر
به چاپ رسید

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

مقدمه

وقتی مقصود شناساندن امور محسوس و مادی باشد، البته با رائمه خود شیء یا تصویر آن یا با نشان دادن آن به صورت فیلم بهتر به مقصود می‌رسیم تا با عرضه کردن یک تعریف کلی و انتزاعی. و شک نیست که در اینجا روش مستقیم و حسی بهتر واقعی به مقصود است تا روش تجربی. به قول یکی از اصحاب نظران یک تصویر روش بر چند صفحه تعریف و توصیف رجحان دارد. اما در امور انتزاعی و عقلانی مثلاً در فلسفه الهی و منطق که موضوعات آن‌ها در غایت تجرد است و آمیختگی با عالم مادی و محسوس ندارد، جز آوردن تعریف دقیق چشمی توان کرد؟ (البته در اینجا هم از لحاظ آموزش بهتر آنست که استاد نخست بامثال آغاز کند و پس از آوردن مثال‌های گوناگون تعریف کلی را از آنها استخراج کند).

در منطق سروکارها یکسره بامقولات ثانیه است. این مقولات ثانیه ذهنی محض و معقول صرقد، و برخلاف مقولات اولیه یعنی کلیات طبیعی هیچ مصداقی در خارج ندارند. مثلاً انسان و اسب و آهن و مس و چنان و سرو که همه کلی طبیعی‌اند دارای افراد خارجی عینی‌اند، چنان‌که مثلاً ما به‌فلان انسان با دست اشاره می‌کنیم و می‌گوئیم «این انسان است». اما هیچ‌چیز در عالم خارج وجود ندارد که ما بدان اشاره کنیم و بگوئیم «این نوع است» یا «این جنس است» یا «این فصل است».

بنابراین تعریف صحیح و رسم در منطق بیش از هر علم دیگر ضرورتی نیاید. خاصه آنکه اصطلاحات و تعبیرات منطقی در بسیاری از علوم و فنون بکار می‌آید و مخصوصاً در فلسفه اسلامی پیوسته بکار است و بدون داشتن تصویری صریح و روشن از معانی آنها فهم آثار فلسفی بدستی میسر نیست. همچنان‌که هر کس بخواهد به‌هنلسه پردازد باید مفهومی کامل روش از قائم و حاده و منفرجه و مثلث و رأس و قاعده و ارتفاع و مربع و مستطیل ولوژی و ذوزنقه و دائیره و یقضی و قطر و شعاع و وتر و

استوانه و مخروط و هرم و منشور و جز آن داشته باشد، اهل فلسفه نیز باید با وقوف کامل از معنی صریح و قاطع تعبیرات منطقی به فلسفه پردازند والا بدون این علم آلی تحصیل آن علم اصلی امکان پذیر نخواهد بود.

همه کتابهایی که متضمن یک دورهٔ فلسفه است بامنطق آغاز می‌یابد، چنان‌که از شفا و نجات و اشارات و دانشنامهٔ شیخ و التحقیل بهمنیار گرفته تا منظومهٔ سبز و اری همه بامنطق ابتداء شده است. هیچ یک از طلاب قدیم بدون ممارست کافی در منطق به درس فلسفه حاضر نمی‌شده‌اند و اگر هم احیاناً به تفنن در جلسه‌های درس حضور می‌باشند طرفی نمی‌بسته‌اند. ابتداء منطق فارسی کبری و حاشیه ملا عبد‌الله و شرح شمسیه و منطق منظومه را در نزد استاد می‌خوانند و آنگاه به درس فلسفه می‌رفتند. و اگر طبع جوینده‌آنها بدین‌مایه از منطق خرسند نمی‌آمد، منطق شفا و شرح مطالع را نیز به‌دقیق تحصیل می‌کردند.

گذشته از فلسفه، روان‌شناسی، آموزش و پرورش، وزبان‌شناسی، و دستور زبان، و روش تحقیق در علوم، و بسیاری از علوم دیگر همه کم و بیش با این اصطلاحات سروکار دارند. در نشر و نظم فارسی نیز تعبیرات منطقی کم نیست. بنابراین هر کس بخواهد در این زمینه‌ها سری در بین سوها در آورد، باید از فن منطق بی‌بهره نباشد و دست کم معنی اصطلاحات بسیار متداول منطق را با معرفتی صریح بداند و مثلاً با تعبیرات ذیل بیگانه نباشد:

ذاتی و عرضی، جوهر و عرض، اجتماع و ارتفاع، نوع، جنس، ماهیت، حقیقت، اعم، اخص، ادراک، تصویر و تصدیق، تصدیق بلا تصور، موضوع و محمول، حد و رسم، تعریف جامع و مانع، تناقض و تضاد، استدلال، قیاس و استقراء، صغری و کبری، برهان و مقدمات برهانی، علوم متعارفه، اصول موضوعه، ذهن، علم، فکر، فهم، حدس، شک، ظن، یقین.....

با این مقدمه دیگر تردیدی در لزوم تدوین فرهنگ اصطلاحات منطقی نمی‌ماند. همین‌شدت نیاز و ضرورت محرك من بنده در تنظیم فرهنگ حاضر بوده است، و امیداست که دست افزاری باشد برای جویندگان دانشگاهی گوناگون، خاصه طالبان فلسفه و منطق و علوم انسانی.

حتماً می‌دانید سالها است در مالک غربی در کتاب فرهنگ‌های عمومی و دائرة المعارف‌ها، تدوین فرهنگ‌های اختصاصی در رشته‌های مختلف هم متداول شده و البته محتاج یادآوری نیست که تاچه حد موجب تسهیل کار مراجعت کننده می‌شود.

مانیز در زمینه‌های مختلف احتیاج داریم به فرهنگ‌های اختصاصی.

فلسفه، فقه و اصول، کلام، ادبیان و مذاهی؛ همچنین روان‌شناسی، علوم اجتماعی، اقتصاد، تاریخ، جغرافیا، باستان‌شناسی؛ و نیز پر شکی، دانوسازی، گیاه‌شناسی، حیوان‌شناسی؛ و علمهای بسیار دیگر همه نیازی مبرم دارند به فرهنگ اصطلاحات. اید است روزی بر سد که ما در همه زمینه‌ها در زبان فارسی صاحب فرهنگ کامل و جامع باشیم. در آرزوی آذر روزا

فعلا فرهنگ مختصر حاضر گامی است کو تاه در این راه دراز و ناهموار.

این فرهنگ حاصل سالها کوشش و مجاهدت و ممارست است، و نتیجه

مراجعه به کتابهای متعدد منطق. عمدۀ کتابهای منطق اسلامی از منطق شفا و نجات و اشارات و داشنامه شیخ تامنطیق منظومة حکیم سبزواری موردمراجعة دقیق قرار گرفته است، مخصوصاً کتاب جامع و بی‌مانند اساس الاقباس که بیش از هر کتاب دیگر بدان استناد واستشهاد شده است. زیرا خواجه طوسی قدمن سره همه مباحث منطق را با تفصیل و موشکافی نام در آن فراهم آورده است که «کل الصبدیفی جوف الفرا». عبارت فارسی آن نیز سلیس است و از تعقید به دور؛ درست برخلاف کتاب درة الناج اثر شاگرد خواجه که سبکی دارد بسیار ثقل و پیچیده و بد عبارت.

اما از کتابهای خارجی در درجه اول تمامی ارغونون ارسلاو ترجمه‌تریکو (TMcot) را با نظر دقت نگریسته‌ام و اصطلاحات آنرا بیرون آورده‌ام و با اصطلاحات منطق‌های اسلامی مقایسه کرده‌ام. و چون بسیاری از اصطلاحات منطق اسلامی در ارگونون وجود ندارد، برای یافتن معادل فرانسوی آنها به کتابهای دیگر مراجعت کرده‌ام مانند آثار منطقی پسوریوال و دوب و گوبلو و داک-ماریتن و تریکو که همه را از آغاز تا پایان دیده‌ام.

ذکر چند اشاره ذیل برای بیان کیفیت کار لازم است:

۱ - در تعریف و توضیح همواره الفاظ متداول و صریح و مأنوس را به کار گرفتم نه الفاظ مجاز و مستعار و غریب و نامأнос که به کار بردن آنها در تعریفات به قول شیخ قبحی است فاحش!.

۲ - بسیاری از این اصطلاحات دارای معانی متعدد دیگر هم‌هست، و در منطق به یک معنی بکار می‌رود و در علوم دیگر یاد رعرف به معنی دیگر. و معلوم است که در این فرهنگ معنی منطقی آن آورده شده نه همه معانی آن. مثلا لفظ

«تداخل» در طبیعت به معنی آنست که دو جسم مختلف در یک مکان اشتراك داشته باشند که البته امری است ممتنع. در صورتی که در منطق معنی دیگر دارد و آن عبارت از نسبت بین دو قصیه است که در موضوع و معمول و لواحق آنها و نیز در کیف متعدد باشند و تنها در کم اختلاف داشته باشند، یعنی یکی موجبه کلیه باشد و دیگری موجبه جزئیه، یا یکی سالبه کلید باشد و دیگری سالبه جزئیه. و معلوم است که قصیه جزئیه داخل در قصیه کلیه است. و هر قصیه‌ای که به نحو کلی صادق باشد، به طریق اولی بدنحو جزئی نیز صادق خواهد بود. و نسبت بین دو قصیه که این چنین باشد تداخل نامیده می‌شود و دآن دو قصیه متداول خالان. همچنین لفظ مفارق (در اصطلاح عرض فارق) به معنی « جداشدنی » و « جدائی پذیر » است (در مقابل لازم)، و در فلسفه به معنی « جدا » ؟ « مجرد » (در برابر به خالط). یعنی در آنجامعادل « Séparable » ایت. و در اینجا معادل *Séparé*. و این - چنانکه من بنده دیافتادم - بدان سبب است که در زبان عرب‌صیغه خاصی برای بیان لیاقت و شایستگی وجود ندارد و غالباً آنرا با صیغه اسم فاعل یا اسم مفعول می‌رسانند و از همین قبیل است « محسوس » (Sensible)، و معقول (prédicable) و « مجمل » (intelligible) و « معمول » (Applicable). یعنی « حس شدنی » و « قابل تعلق » و « قابل حمل » (که در فارسی بایاء لیاقت و در فرانسه با پسوند « able » و « eable » و « ible » بیان می‌شود).

یامثلاً « عین » در زبان عرب معانی بسیار گوناگون دارد و در اینجا تنها معنی منطقی آن که مقابله « ذهن » است آورده شده.

بالفاظ « استصحاب » که در فقه معنی دیگر دارد، و در منطق معنی دیگر. بالفاظ « معرفت » که در عرفان و تصوف به یک معنی است، و در منطق به یک معنی.

یامثلاً لفظ « طبیعت » که در منطق به معنی ماهیت و حقیقت و مترادف آنها است. اما در علم طبیعی به معنی مبدأ حرکت و سکون است، و نیز به معنی کل عالم جسمانی و قوی و اعراضی که در آنست؛ و در علم طب به معنی مزاج، و مقصود ما تنها معنی منطقی آن بوده.

۳- معمولاً اگر اصطلاحی معادلهای دیگر نیز داشته، آن معادلهای نیز به

۱- و باز از همین گونه است مأکول، و مشروب، و ملبوس به معنی خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی.

عنوان مترادف ذکر شده، و نیز اصطلاح مقابله آن نیز باعلامت « \neq » مشخص شده است، تا مراجعت کننده اصطلاحات مترادف و نیز اصطلاحات مقابله را نیز باز شناسد و فی المثل بداند که ماهیت و حققت و طبیعت و ذات در سیاری از موارد درست به عنوان مترادف به کار می‌رود (اگرچه گاه اختلاف دقیقی هم در معنی آنها وجود دارد) مثلاً وقتی می‌گویند ماهیت انسان، یا حقیقت انسان، یا طبیعت انسان، یا ذات انسان همه به یک معنی است و حتی گاه جوهر نیز به همین معنی بکار می‌رود. و همچنین توجه یا بد که ذهن همان قوهٔ مدر که یادراکه است، و حلوسط وحداوسط واوسط همه به یک معنی است، و باز از همین قبیل است اولی و بدیهی و ضروری و بین، و نیز اجزاء قوام و اجزاء مقوم و اجزاء ماهیت و اجزاء ذاتی و ذاتیات که همه دلات بر یک چیز دارد.

و از آنجا که «تعریف الاشیاء با ضدادها»، گاه شناختن مقابله چیزی به شناختن آن چیز کمک می‌کند و بقول خواجه بزرگوار «ذهن همچنانکه از شیوه به شیوه انتقال کند، از مقابله به مقابله انتقال کند»^۱، در بیشتر موارد مقابله هر اصطلاح هم آورده شده. از این قبیل است:

«عینی \neq ذهنی»، «حملی \neq شرطی»، «جوهر \neq عرض»، «ذاتی \neq عرضی»، «اعراض ذاتی \neq اعراض غریب»، «متواطی \neq مشکلک»، « فعل \neq انفعال»، « فعل \neq قوه»، «برهان مستقیم \neq برهان خلف»، «حضر \neq اهمال»، «اطلاق \neq توجیه»، «محصل \neq معدول»، «اجتماع \neq اتفاق»، «اتفاق \neq لزوم»، «ابطال \neq اثبات»، «بدیهی \neq نظری، مکتب».

۴— در آخر کتاب اصطلاحات منطقی فرانسه و معادل آنها در مقطعهای اسلامی آمده که مترجمان علوم انسانی و مخصوصاً مترجمان آثار فلسفی را بسیار به کار می‌آید. اکثر این اصطلاحات با تغییری درنوشتند وادر تلفظ در انگلیسی نیز بکار می‌رود.

* * *

از استاد بزرگوار دانشمند جناب آقای دکتر پرویز ناقل خانلری سپاسگزارم که به عنایت ایشان کتاب در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسید، چنانکه تألیف کتاب نیز سالها پیش به اشاره حضرت معظم له آغاز یافت.

اردیبهشت ماه ۲۵۳۶

دکتر محمد خوانساری

علام اختصاری

- اساس اساس الاقتباس ، تصحیح استاد مدرس رضوی. از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۶
- اشارات الاشارات والتبیهات، تصحیح دکتر سلیمان دنیا، قاهره ۱۹۶۰
- برهان البرهان، تصحیح عبد الرحمن بدوى، قاهره ۱۹۵۴
- دانشنامه دانشنامه علائی، تصحیح دکتر محمد معین و سید محمد مشکوہ انجمن آثارملی، ۱۳۳۱
- دده درة الناج، تصحیح آقای سید محمد مشکوہ، چاپخانه مجلس، ۱۳۱۷
- معیارالعلم معیارالعلم، تأليف غزالی، تصحیح دکتر سلیمان دنیا قاهره ۱۹۶۰
- منظومه منظومة حاج ملاهادی سبزواری، چاپ سنگی طهران ۱۲۹۸
- نجات النجاة، طبع محبی الدین صبری کردی، مصر ۱۹۳۸

آثار ذاتی

۱۱۱

آراء محموده

عقاید مشهوری که از لحاظ مصلحت عموم یا بحسب سیرتی مخصوص پسندیده و نیکو باشد. «... و این صنف را ذایعات نیز خوانند. و آنچه از آنجلمه بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرتی پسندیده بود آن را آراء محموده خوانند» (اسام، ص ۳۴۷). «و از آن جمله آراء محموده است. و آن فضایائی است که اگر بگذارند انسان را با عقل مجرد او، [و] وهم او، و حسن او، و او را تأديب نکنند به قبول آن، و اعتراف به آن، و ظن^۱ قوی او بسب استقراء او را مایل نگردداند به حکمی، و استدعا نکرده باشد به آن آنچه در طبیعت انسان است از رحمت و خجل و انفت و حبیت وغیرآن، انسان بر آن حکم نکند از جهت مطاوعت عقل یا وهم یا حسن او. مثل حکم به آنکه اخذ مال غیر قبیح است، و کذب قبیح است، و کشف عورت قبیح است. و اینها گاه باشد که صادق باشند، و گاه باشد که کاذب باشند.

خواص واعراضی که مربوط به ذات شیء است نهمر بوط به امری عامتی یاخا صدر از آن «ذاتی» در این تعبیر با «ذاتی» که در مبحث کلیات خمس در مقابل «عرضی» بکار می‌رود و به معنی جزء ذات و ماهیت است کاملاً متفاوت است (= اعراض ذاتی) (درج: اعراض ذاتی).

«هر علمی برهانی را سه چیز بود: یکی را موضوع خوانند، و یکی را آثار ذاتی، و یکی را مبادی» (دانشنامه، ص، ۱۳۴). «و اما آثار ذاتی آن خاصیتها بود که در موضوع علم افتد، که بیرون وی نیفتند، چنانکه مثلث و مربع مر بعضی اندازه ها را، و چنانکه راستی و کوئی مر بعضی را، و اثراها ذاتی بود مر موضوع هندسه را، و چنانکه جفتی و طاقتی و هر چه بدین ماند مر شمار را، و چنانکه سازواری و ناسازواری مر آواز را، و چنانکه درستی و بیماری مر تن مردم را» (دانشنامه، ص ۱۳۶).

اندازه‌گیری و مخصوصاً برای مصنون ماندن از خطای در حسن بکار می‌رود، مانند خطکش و پرگار و شاقول و ترازو و نظایر آن. اطلاق «آل قانونی» بر منطق اذآن رواست که صحت و سقم افکار و استدلالها با آن سنجیده می‌شود و ذهن با بکار بردن آن از خطای در تفکر محفوظ ماند (احصاء العلوم، ص ۵۴).

آلی

منسوب به آل.

إِدْطَالٌ

باطل کردن، بطلان چیزی را معلوم ساختن، رد کردن، (\neq اثبات). «در تحریر این مجموع شروع کرده‌آمد بر عزم آنکه طرفی صالح از آنچه از اهل علم منطق در این فن استفاده کرده است، یا بحسب قواعد وصول این صناعت استباط نموده بروجهی که او را روشن شده است ایراد کند، و از ابطال مذاهب باطل در هر بابی که مؤتدی باشد به اطباب به قدر امکان احتراز کند» (اساس، ص ۳). «عادت چنان رفته است که ابتدا از مواضع اثبات و ابطال کنند، چه نفع آن در همه مواضع عام است». (اساس، ص ۴۶۷).

إِعْتَدَادٌ

یکی بودن، وحدت داشتن. (\neq مغایرت

و گاه باشد که عام باشد و رأی جمهور بر آن، چنانکه العدل جميل، و گاه باشد که خاص باشد و رأی اهل ملتی یا صناعتی بر آن، دون غيرهم» (درة الناج، ۱۷۵).

آل

- ۱- آنچه بین فاعل و منفعل واسطه شود و اثر فاعل را به منفعل برساند.
- ۲- آنچه وسیله تحصیل چیز دیگر باشد.

علت آنکه از منطق تغیر به آل کرده‌اند این است که اولاً منطق آل و افزایی است که ذهن بوسیله آن بر تصرف صحیح در معلومات تصویری و تصدیقی خود متوجه می‌گردد. و ثانیاً منطق وسیله‌ای است که تحصیل دانش‌های دیگر را میسر می‌سازد. والبته در این تغیر به لفظ ارغون (organon) نیز که عنوان رسالات منطقی ارسطو است و آن‌هم به معنی آل و افزار است نظرداشتند. «مراد از منطق آنست که پیش آدمی آلتی بود قانونی که مراعات آن او را نگاه دارد از آن که در فکر وی خللی و زلی افتد» (منطق اشارات، ۱). «اما آنکه [منطق] از کدام علم است، اوجزوی است از علم مطلق، و آلتی است که به وسیله آن به علوم نظری و عملی رسند» (درة الناج، ص ۱۷۷).

آل قانونی

در اصل به معنی افزایی است که برای

باشد یا نباشد، آن را شرطی متصله خوانند. تفایر).

اما اگر ثبوت هیچ مصاحبت و معاندت و نه نفیشان اعتبار نکنند، میان آن دو قضیه تعلقی نبود، نه به اتصال و نه به اتفاقات» (اساس، ص ۶۹). «و اعتبار استصحاب مقدم تالی را در متصله که منقسم است به لزوم و اتفاق، چنانکه گفته ایم از جهات نشمرده‌اند. بل این دو قسم را دو نوع اتصال متباین نهاده‌اند: لزومی به حقیقت و اتفاقی به مجاز. و وقوع اسم اتصال بر هر دو به اشتراک» (اساس، ۱۷۷).

إِتْصَال قَامٌ

استلزم امام مقدم و تالی از دو سو، یعنی مستلزم بودن هر یک دیگری را. قضیه شرطیه ای که دارای اتصال تمام باشد، بنحو کلی قابل انعکاس است. مانند هرگاه خورشید طالع باشد روز موجود است – و هرگاه روز موجود باشد خورشید طالع است. (شفا، کتاب قیاس، ص ۲۳۲).

إِتْصَال غَيْر قَامٌ

لزوم مقدم و تالی تنها از یک جانب مانند «هرگاه این شبح انسان باشد حیوان است». (شفا، کتاب قیاس، ص ۲۳۱)

إِتْفَاق

۱- مصاحبত مقدم و تالی که از روی لزوم ضرورت نباشد، مثلاً در قضیه «اگر

و حمل مواطات اقتضاء آن کند که محمول موضوع را اتحاد بود بوجهی، و مغایرت بوجهی» (درة الناج، ص ۵۲) «اتحاد در جنس مجانست نامیده می‌شود، و در نوع مماثله، و در خاصته مشاکله، و در کیف مشابهت، و در کم مساوات، و در اطراف مطابقه، و در اضافه مناسبت، و در وضع اجزاء موازن» (تعريفات جرجانی).

إِتْصَاف

متصل بودن، صفتی را واجد بودن، محکوم عليه برای چیزی بودن. «... آن مذهب که به بعضی از مظيقان منسوب است که گویند موضوع قضیه چنان باید گرفت که هرچه صحبت اتصاف به موضوع داشته باشد، محکوم عليه بود...» (اساس، ص ۳۵۴). «ومطلقة عامة، ضرورية مطلقة باشد اگر حکم کرده باشند در او به استحالات خلثو موضوع از محمول، یا اتصاف موضوع به محمول، دائمی شرط چیزی» (درة الناج، ص ۸۴).

إِتْصال

پیوند و ملازمه و وابستگی بین مسلم و تالی در قضایای شرطی (= مصاحب = استصحاب) (\neq اتفاق) «اگر اعتبار مصاحبی کنند و حکم کنند به ثبوتش یا نفیش بروجهی که وضع قضیه اول مستتبع یا مستصحب وضع قضیه دوم

درستی قضیه‌ای را معلوم داشتن (\neq ابطال، رد).

«قیاساتی که در علوم و اثناء محاورات از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد کنند بیشتر آن بود که از ترتیبهای مذکور تحریف یافته باشد» (اساس، ص ۳۲). «هرگاه که اثبات مطلوب به ابطال تقیضش کنند آن را قیاس خلف خوانند» (اساس، ص ۳۱۹).

۲- حکم به انصاف چیزی به چیز دیگر کردن، حکم به وجود صفت یا حالت یا فعلی در موضوع کردن (= ایجاب) (\neq نفی). «علم یا تصور تنها است، یعنی تصوری که هیچ حکمی با او نیست و آنرا تصور ساده‌می نامند، مانند تصور انسان بدون حکمی بر او یا بنفی یا به اثبات، یا تصوری است که با او حکمی است» (شرح شمسیه، ص ۴). «همه عنادها تابع عنادی باشد که میان اثبات و نفی است» (اساس، ص ۷۰).

أثُر ذاتي

(رج: آثار ذاتی، و اعراض ذاتی).

و اما محمول اندر مسائل علوم برهانی اثری بود ذاتی ای خاص مرذات موضوع آن علم را» (دانشنامه، ص ۱۴۵).

إجتماع

۱- بهم پیوستن و با هم گردآمدن. (\neq انتراق، تفرقه)

«کل از اجتماع اجزاء بود، و کلی از اجتماع جزویات نبود، چه کل عبارت از مجموع اجزاء باشد، و کلی عبارت از

فلان را صورت ذیانیست، سیرت ذیانیست» اتصال بین مقدم و تالی صرفاً به اتفاق و تصادف است نه از روی ضرورت و لزوم. (\neq لزوم)

«و نسبت تالی با مقدم حالی نبود از آنکه به لزوم بودیا به اتفاق. لزوم آن بود که مصاحب را سبی مقتضی باشد که با وجود آن سبب، مصاحب لازم باشد، و اتفاقی آن بود که مصاحب حاصل بود و آن را علتی معلوم نباشد».

۲- اتحاد، وحدت داشتن (\neq اختلاف، مخالفت، مقاییرت، تغایر) «قابل قضایا اتفاق دوقضیه بود در موضوع و محمل و لواحق هر دو از اضافت و شرط و جزء و کل وقوت و فعل و زمان و مکان، و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب و سلب» (اساس، ص ۹۷).

إتفاقی

قضیه متصله شرطیه‌ای که بین مقدم و تالی آن رابطه لزوم وجود نداشته باشد و مصاحب آن دو صرفاً از روی تصادف و اتفاق باشد (\neq لزومی).

«اما آنچه علت لزوم معلوم نبود آن را لزومی نشمرند، و اگرچه فی نفس الامر لزومی باشد، بلکه آنرا از اتفاقیات شمرند. و اتفاقی آن بود که مصاحب حاصل بود و آن را علتی معلوم نباشد» (اساس، ص ۷۶).

إثبات

۱- چیزی را بدلیل و برهان محقق ساختن،

ذاتیات).

«و چون مسئول عنه یک چیز کلی بود مانند انسان، جواب به تمامی اجزاء ماهیت او باشد و آن حیوان ناطق است که حدّ حقیقی انسان است» (اساس، ص ۲۴). «و جنس نوع اشتراک دارند در آنکه مقول در جواب ماهو اند، و جنس و فصل اشتراک دارند در آنکه اجزاء ماهیت اند» (اساس، ص ۳۲).

اجزاء مُقْوَم

(رج: اجزاء قوام).

اجناس عالیه

کلی ترین اجناس که مافوق همه اجناس و انواع اند و رای آنها یعنی برتر از آنها دیگر جنسی وجود ندارد. اجناس عالیه بنظر اسطو منحصر آده است (مقولات عشر) که عبارتند از: جوهر، کم، کیفت، این، متی، وضع، ملک، اضافه، فعل، افعال. این تقسیم بندی در حقیقت تقسیم بندی کلیه ماهیات ممکن است، و هر ماهیتی از قبیل انسان یا آهن یا دایره یا بریدن یا بریده شدن یا برادری و فرزندی و جز آن، و حتی ماهیات معدوم از قبیل سیر غ و کیمیا در ذیل یکی از این مقولات واقع است، و به تعبیر دیگر معظم ماهیاتی که عقول واذهان بدان احاطه توانند یافت در تحت این اجناس محصور است، و گذشته از بعضی از امور مقول مانند وجود و وجوب و امکان، یا چیزهایی که مبادی و نهايات بعضی انواع هستند (مانند وحدت

مجموع جزویات نبود» (اساس، ص ۱۹)

۲- با هم در یک موضوع وجود داشتن، باهم در وجود جمع شدن. چنانکه گوئیم اجتماع نقیضین محال است (\neq ارتفاع)

اجزاء

چیزهایی که با هم تشکیل کل دهند.

«هر چیز که از گردآمدن چیزهای بسیار حاصل شود، آن چیز را از آن روی کل خواهد داد و آن چیزها را اجزای آن» (اساس، ص ۱۹).

اجزاء ذاتی

آنچه جزء ذات و ماهیتشی است، مانند حیوان و ناطق که اجزاء ذاتی انسان اند (= اجزاء قوام، اجزاء مقوم، ذاتیات).

اجزاء قِوام

اموری که جزء ماهیت چیزی است یعنی اموری که با هم سازنده ماهیت شیء است. مانند جوهر و سه بعدی که اجزاء قوام جسم اند (= اجزاء ذاتی، اجزاء مقوم، اجزاء ماهیت، ذاتیات).

«حدّشی از لحاظ ماهیت آن شیء به اجزاء قوام آن تمامی می‌یابد» (برهان، ص ۲۸۸)

اجزاء ماهیت

آنچه داخل در ماهیت شیء است، آنچه قوام ماهیت بدان وابسته است. مانند حیوان و ناطق که اجزاء ماهیت انسان اند. (= اجزاء قوام، اجزاء مقوم، اجزاء ذاتی،

احاطه‌تی تواند بود در تحت این ده مقوله
محصور است» (اساس، ۳۴)

که مبدأ عدد، و نقطه که نهایت خط است)
چیزی دیگر از اعیان موجودات از این
مقولات خارج نیست.

إحتجاج

حجت آوردن و رد ایراد کردن در بحث،
برای اثبات عقیده خود و ابطال عقیده طرف
مخالف.

هریک از اجناس عالیه دهگانه مقوله
مستقلتی است که در تحت جنس عالی دیگر
در نمی آید. یعنی هیچ جنس عالی قابل
تحویل به جنس دیگر نیست. و بنا بر این بنظر
مشائیان تعداد اجناس عالیه را نمی توان
کمتر کرد. اما بنظر شیخ اشراف غیر از کم
و چیزی سایر اعراض رامی توان به اضافه یعنی
نسبت بازگردانید. و تعداد اجناس عالیه بدین
ترتیب پنج خواهد بود: یک مقوله جوهر و چهار
مقوله عرض: کم، کیف، نسبت، حرکت.
«واسع منطق، افتتاح این علم به ایراد ذکر
اجناس عالیه کرده است که آن را مقولات
عشر خوانند. و هر چند رأى متأخران آنست
که تعیین طبایع کلیات... تعلق به صناعت
منطق ندارد، اما شبہت نیست که صناعت
تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاسی،
بی تصوّر مقولات که اجناس عالیه‌اند و تمیز
هر مقوله از مقوله‌های دیگر ممتنع باشد»
(اساس، ۳۴).

إحتیال

بکار بردن مکر و نبرنگ در بحث و جدل
بنحوی که خصم بدان واقف نشود. «و چون
مقصود از جدل الزام غیر است، لاما
مشتمل بود بر نزاعی. و در اغلب احوال
جدل را به استعمال نوعی از عناد و احتیال
احتیاج افتدا» (اساس، ص ۴۴۷)

إخبار

۱- خبردادن، حکمی را بیان کردن.
۲- لفظ مرکتب تام که قابل تصدیق و
تکذیب باشد، مانند «روح جاودان است».
« = قول جازم، خبر، حکم، قضیه (≠
انشاء).

ادراک و اندریاق تن چیزی بنحو تام و کامل.
«و این قدر اشارتی است به تصویر ماهیت
علم منطق، و تنبیهی بر فایده آن بحسب امکان
در این موضع، چه احاطه به کنه آن بعد از
تحصیل تمامی علم تواند بود» (اساس، ۵).
«معظم ماهیاتی که عقول و اذهان را به آن

و ما در این فصل چند لفظ که معانی آن
به یکدیگر نزدیک است، استعمال کردیم؛
چون قول جازم و اخبار و حکم و قضیه و
و مراد درهمه یکی است. پس از آن روی

إحاطه

نوع الانواع).

«اگر اخص» انواع باشد، نوع سافل گویند چون انسان» (اساس، ص ۳۸).

ادات

لقط مفردی که بتهائی و بخودی خود مفید معنایی نباشد. مانند «از» و «به» و «در» و

«است» و «نیست» و «بود» و «اگر».

ادات با آنچه در اصطلاح دستور زبان حرف نامیده می‌شود کاملاً یکی نیست. فی المثل به تصریح منطقیان افعال ناقصه چون بتهائی معنی مستقلی ندارند، جزء ادات هستند. مثلاً «کان» در منطق کلمه (یعنی فعل) شمرده نمی‌شود و آن را رابط زمانی بین موضوع و محمول دانند. واژآن به «کلمه وجودی» یا «ادات زمانی» یا «رابط زمانی» تغیر می-

کنند. همچنین «اذا» در منطق جزء ادات است، چه تالی را به مقدمه پیوند، حال آنکه در علم عربیت اسم شرط است.

و این لقط مفرد یا مستقل باشد به دلالت بر معنی یانه اگر نباشد بدل که در دلالت بر معنی محتاج به ضمیمه باشد.... این محتاج را نحویان حرف خوانند و منطقیان ادات» (درة، ۵۵). «ونحویان چنین فعل را ناقص خوانند و منطقیان کلمه وجودی و در حکم ادات است پیش ایشان. و از این جهت بجای روابط استعمال کنند» (درة، ص، ۵۵). «ورابطه [است] در معنی ادات است. چه معنی او در اجزاء قضیه حاصل می‌شود» (درة، ص ۵۵)

که مشتمل بر تصدیقی باشد متعلق به احد طرفی التقیض بر سیل بت وقطع، آن را قول جازم خوانند. و از آن روی که اعلام غیر را بشاید اخبار...» (اساس، ص ۶۶)

آخر

خسیس تر و پست تر، ضعیف تر.

قضیه سالبه از قضیه موجبه احسن است، و قضیه جزئیه از قضیه کلیه. بنا بر این خست در قضیه به دوچیز است: یکی سالبه بودن و دیگر جزئی بودن. در قیاس، نتیجه همواره تابع احسن مقدمتین است. یعنی اگر یکی از دو مقدمه سالبه باشد نتیجه سالبه خواهد بود و اگر یکی از آن دوچیزیه باشد، جزئیه.

آخر

آنچه شمولش از چیز دیگر کمتر باشد، خاصتر، مثلاً انسان اخسن از حیوان است و حیوان هم شامل آن می‌شود و هم شامل جز آن. (\neq اعم).

و ترتیب طبیعی در تعلیم اقضیاء تقدیم اعم کند بر اخسن. چه اعم به عقل نزدیکتر بود، چنانکه اخسن به حسن نزدیکتر بود» (اساس، ص ۳۴۳).

أخص أنواع

نوعی که در زیر همه انواع قرار گرفته و شمول آن از همه کمتر است. مانند انسان و اسب، و مس، و آهن، و دایره، و یوضی. (= نوع سافل، نوع اخیر، نوع حقیقی،

(۴۷)

ادات جواب شرط

ادات عناد

لفظی که در قضیه منفصله بر سر مقدم و تالی درمی آید و بر ناسازگاری دلالت دارد. مانند لفظ «یا» در قضیه «هر عدد یا زوج است یا فرد».

«و ادات عناد در تازی «او» و «اما» و مانند آن، و در پارسی «یا» و «اگر» و آنچه بدان ماند» (اساس، ص ۷۰).

إدراك

اندریافتن و علم و آگاهی یافتن، مطلق علم و آگاهی خواه تصور خواه تصدیق، خواه حستی خواه عقلی، خواه حصولی خواه حضوری.

«هر علمی و ادراکی که باشد چون آن را اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد: یا مجرّد یا بند از حکم چه به اثبات و چه به نفي، و آن را تصور خوانند، یا مقارن حکم یا بند به اثبات یا نفي و آن را تصدیق خوانند» (اساس، ص ۳). «چون نفس به یکی از حواس ظاهر ادراک محسوسی کند، صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم شود، تا بعد از غیبت آن محسوس، به هر وقت که خواهد به ادراک آن صورت معاودت تواند کرد در باطن خود» (اساس، ص ۳۷۵). «و هر ادراکی مُعِيد باشد نفس را در حصول ادراکی دیگر. و به آن سبب ادراک دوم بر او آسان‌تر از ادراک اول بود.» (اساس، ص

لفظی که بر سر تالی درمی آید و مسوب ارتباط آن با مقدم می شود. مثلاً در قضیه شرطیه «انْ كَانَتْ الشَّمْسُ طَالِعَةً، فَالنَّهَارُ مُوجُودٌ» حرف «فام» ادات جواب شرط است که در نحو رابط جواب شرط به شرط نامیده می شود. (= لفظ جواب).

«و رابطه در متصله ادات شرط بود که بر مقدم در آید، و ادات جواب شرط که بر تالی در آید، اگر هر یکی را اداتی مفرد بود» (اساس، ص ۷۰).

ادات شرط

لفظی که بر سر مقدم درمی آید و مسوب اتصال و ارتباط مقدم و تالی می شود، مانند «اگر» در قضیه «اگر در مثلثی دو ضلع مساوی باشد، دوزاویه مساوی است» (= لفظ شرط). «و در لغت عرب ادات شرط همیشه مقارن کلمات باشد. و ادات شرط در تازی مانند «ان» و «اذا» و «متّنی» بود، و در پارسی مانند «اگر» و «چون» (اساس، ص ۷۰).

«چنان که گوئی اگر آفتاب برآید، روز بود. گهتار تو «آفتاب برآید» قضیه است، و گهتار تو «روز بود» قضیه است. لیکن لفظ شرط، مقدم را از قضیتی ببرد. زیرا که چون گوئی «اگر آفتاب برآید» با اندرآمدن لفظ «اگر» این سخن از قضیتی بشد، تا نه راست است و نه دروغ» (دانشنامه، ص

کنند به متصله مطلوبه، بنابر آنکه در منطق روش شده است ارتداد منفصلات به متصلات،
لکن ما را در این ارتداد نظر است...»

(دره، ۱۷)

ارتفاع
سلب، نفی، نبودن، چنانکه گویند «النقضان لایجتماعن ولا بر تفغان».

إستثناء کردن

اثبات یا نفی مقدم یا تالی در قیام شرطی. وجه تسمیه آن این است که در عربی مقدم یا تالی را با قضیه‌ای که با «لکن» از ادات استثناء آغاز می‌شود اثبات یا نفی می‌کنند.

«متصله موجبه لزومی را چون استثناء عین مقدم او کنند، منتج عین تالی او باشد» (دره الناج، ص ۱۴۲). «اگر منفصل از دو جزء بود و استثنا کنی از عین هر کدام که باشد، نتیجه آورد نقیض دوم را» (دانشنامه، ۸۱).

استدلال

۱- عمل ذهن در فراهم آوردن و ترتیب و تنظیم مقدمات معلوم برای رسیدن به کشف قضیه مجهول.

۲- مجموع قضایای معلوم که منجر به کشف مجهول شود (= حجت).
برای اذعان به قضایای بدیهی از قبیل «اجتماع نقیضین محال است» و «کل اعظم اجزء است»

(۳۷۶)

أدوات جدل

آنچه در استدلال جدلی بکار می‌آید و آن برچهار قسم است:
ادات اول استحضار اقسام مشهور از مواد منطقی و خلقی و طبیعی.
ادات دوم قدرت بر تفصیل اسم مشترک و مشابه و مشکل.
ادات سوم قدرت بر تمیز میان مشابهات به فصول و غیر فصول.
ادات چهارم قدرت بر ایجاد تشابه امور مختلف به ذاتیات و غیر ذاتیات (اساس، ارض. ۴۶۰ تا ۴۶۶).

إذعان

قبول وقوع یا عدم وقوع نسبت محمول به موضوع، اعتقاد به ثبوت محمول برای موضوع یا عدم ثبوت آن برای موضوع، مانند اذعان به اینکه «عالم حادث است» یا «زمین مسطح نیست».

«علم اگر اذعان یعنی اعتقاد به نسبت ثبوتی یا سلبی [بین موضوع و محمول] باشد. تصدیق است، والاتصور است» (حاشیه مولی عبدالله، ۹)

إرقداد

بازگشتن، به چیز دیگر تحويل گشتن، به چیز دیگر منجر شدن.
بسیار باشد که دعوا ارتداد این منفصله

یا بد و آنچه را در موارد محدود مشاهده کرده برموارد نامحدود دیگر که هنوز بررسی نکرده تعیین می‌بخشد. و البته این تعیین راعلاً و منطقاً ضرورتی نیست. چه بسا که برخی از موارد ملاحظه نشده برخلاف موارد ملاحظه شده باشد. معلوم است که هر قدر شمول نتیجه کلی کمتر باشد و هر قدر تعداد جزئیات مورد ملاحظه پیشتر باشد، حکم کلی به یقین نزدیکتر خواهد بود.

«استقراء چنانکه گفته شده حکمی ایجادی یا سلی بود بر امری کلی بسب حصول آن حکم در جزویات آن امر کلی. مانند حکم بر حیوان خرد نزهه به طول عمر» (اساس، ۳۳۱).

«استقراء آن بود که حکمی کنند بر موضوعی کلی از آن قبل که آن حکم در جزویات موضوع یا بند، چنان که گویند هر حیوانی به وقت خائین زفر زیرین جباند... ولیکن مردمانی که استقراء کنند چون بسیاری را یا پیشتر را چنین یا بند، حکم کنند برهمه. و این نه ضروری بود، زیرا که شاید بودن که نادیده خلاف دیده بود، و صد هزار متفق بوند و یکی مخالف بود... و جد لیان و منکلمان را یکی اعتماد بر این است» (دانشنامه، ص ۹۲). «و استقراء اقتضاء ظنشی غالب پیش نکند» (اساس، ۳۷۴).

استقراء برهانی

(= استقراء تام) (درج: استقراء تام)

و «اگر بهدو مقدار مساوی یک مقدار مساوی افزوده شود باز رابطه تساوی برقرار است» ذهن را احتیاجی به تأمل و تفکر و فراهم ساختن مقدمات نیست، و همین که موضوع و محمول و رابطه بین آن دو را در نظر آورد، فی الفور قطع و یقین برایش حاصل می‌شود. اما در قضایای غیر بدیهی از قبیل اینکه «کسره ماه فاقد آب و هوای است» یا «مریع و تر مساوی مجموع مربعین دو ضلع دیگر است» و «خدای عالم است»، ذهن باید مقدمات معلوم را باید و آنها را بنحو شایسته ترتیب و سازمان بیخشند تا به کشف قضیه مطلوب منجر شود. و همین عمل ذهن یعنی سیر و حرکت آن از قضایای معلوم به قضیه مجھول استدلال نامیده می‌شود.

استصحاب

(= مصاحبت = اتصال) (درج: اتصال)

استقراء

یکی از اقسام سهگانه حجت و استدلال. و آن استدلالی است که در آن از مطالعه امور جزئی به نتیجه‌های کلی دست یا بند. مثلاً از ملاحظه حیوانات مختلف که هر یک هنگام جو یوین غذا فک اسفل را حرکت می‌دهند، حکم شود که هر حیوانی در وقت جو یوین فک اسفل خود را می‌جنباند.

این گونه استدلال از لحاظ منطقی افاده یقین کامل نمی‌کند. چه در استقراء ذهن از ملاحظه موارد محدود به حکمی کلی دست می-

معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود» (اساس، ص ۳۷۷).

استقراره مستوفی

(= استقراره تام) (رج: استقراره تام).

استقراره ناقص

استقراره که تمام جزویات در آن مورد ملاحظه قرار نگیرد، بلکه تنها تعدادی از آنها را ملاحظه کنند و چون آنها را بصفتی منصف یا بند، حکم به وجود آن صفت در همه جزویات کنند، معلوم است که این نوع استقراره مفید علم حقیقی و یقین کامل نیست و تنها افاده ظن «غالبی تواند کرده و قتی بطور مطلق استقراره بکار برند معمولاً مراد همین استقراره ناقص است. (= استقراره تام)

و اگر جزویات منتشر باشد و حصر معلوم نه، تساوی این دو حد ظاهر نباشد. پس حکم بر کلی یقینی تواند بود. چه ممکن بود که جزوی دیگر باشد غیر آنچه مذکور است بخلاف جمله، و حکم کلی را نقض کند. چنانکه در مثالی که گویند حیوان در حال مضمض تحریک فک اسفل کند بسبب وجود این حکم در انسان و فرس وثور، چه این حکم به تماسح متنقض گردد و این استقراره ناقص بود. پس به این سبب استقراره موثوق به نیست» (اساس، ص ۳۳۱). «و استقراره ناقص در جمله بسیار افتاد ولیکن آنجا دعوای حصر جزویات کنند» (اساس، ص ۳۳۲).

استقراره تام

استقراره که در آن تمام افراد جزوی مورد بررسی و ملاحظه قرار گیرد و آنگاه حکمی کلی صادر شود و این نوع استقراره را استقراره برهانی نیز نامند و آن کاملاً معتبر و مفید یقین است، مانند اینکه هر یک از سیارات منظومة شمسی را جدا جدا مورد بررسی قرار دهنده و بینند مدار آنها بیضی است و سپس حکم کنند که هر سیاره از سیارات شمسی دارای مداری بیضی شکل است. این گونه استقراره در مواردی امکان پذیر است که جزویات و افراد مورد مطالعه محدود و محصور و اندک باشد. (= استقراره ناقص).

«پس اگر اصغر و او سط متساوی باشند در دلالت و آن چنان بود که جزویات محصور بود و حکم در همه ثابت، حکم بر آن کلی صادق بود و آن استقراره برهانی بود و آن را استقراره تام خوانند» (اساس، ص ۳۳۵). «اما چون موضوع مساوی جزویات باشد، چنانکه شرط استقراره است، هر حکم که بر همه جزویات کنند بر طبیعت موضوع کرده باشند» (اساس، ص ۳۷۲).

استقراره حقیقی

(= استقراره تام) (رج: استقراره تام) «و چون طریق اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقراره حقیقی، و مقدمات اولی قیاس به معاونت استقراره حاصل می شود، و در استقراره موعول بر احساس است، پس

استلزم

استنتاج

نتیجه‌گرفتن، استخراج نتیجه از مقدمات.

استوار داشتن

معتبر و درست و صحیح دانستن.

و اما مقولات مقدماتی بوند که پذیرفته شوند از کسی فاضل و حکیم، و استوار داشته باشند و نه او^{لی} بود و نه محسوس» (دانشنامه، ۱۲۶)

است

یکی از اقسام سه‌گانه لفظ مفرد، و آن لفظی است که بخودی خود معنای را افاده کند، ولی مuron به زمان نباشد، مانند سقراط، انسان، درخت، سفیدی، پاکی، سفید، پاک من، تو...

«هر لفظی مفرد یا نام بسود یا کنش یا حرف، و به تازی نام را اسم خوانند، و مركش را نحویان فعل خوانند، واسم و کلمه و منطقیان کلمه خوانند. واسم و کلمه هر دو را معنی تمام بود» (دانشنامه، ۲۹) «فرق میان اسم و کلمه آنست که اسم دلیل بود برس معنی و دلیل نبود برکی آن معنی، چنانکه گوئی مردم و درستی» (دانشنامه، ۳۰). «وفرق میان اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی بود و دلالت دیگر تفصیلی» (اساس، ۴۱۷).

مشروط به چیزی بودن، چیز دیگری را لازم داشتن، به چیز دیگر وابسته بودن. مثلاً تصدیقی مستلزم چند تصور است (تصور معمول، تصور موضوع، تصور روابطه) و از همین رو گویند «تصدیق بلا تصور محال است». همچنین در قضیهٔ شرطیه لزومیه، ارتباط بین مقدم و تالي بطریق استلزم است. چنانکه مثلاً در قضیهٔ «هرگاه مثلثی دارای اضلاع متساوی باشد، دارای زوایای متساوی است» حکم به‌این شده است که تساوی زوايا در مثلث مستلزم این است که اضلاع آن متساوی باشند.

«... اما چون استلزم تصدیق تصور را واجب است، مانند استلزم صورت یا مرکب ماده را، و استلزم تصور تصدیق را واجب نیست، پس اکتساب قیاس برهانی مستلزم اکتساب حد حقیقی باشد و مشتمل بر آن مانند اشتمال کل بر اجزاء» (اساس، ص ۳۴۳).

«چون تصورات عقلی حاصل شود، میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را به یکدیگر باشد از اشتمال و استلزم و عرض و تقابل، نسبی ایجابی وسلی ادراف کند» (اساس، ۳۷۶). «توصیل از معلومات به مجھولی که مطلوب باشد یا به طریق استلزم باشد یا بطریق اشتمال» (اساس، ص ۳۳۵). «و طریق استلزم انتقال بود از ملزم به لازم. و قیاسات استثنائی عاید با آن طریق باشد» (اساس، ص ۳۳۵)

اسماء متباین

اسمهاي که هم از حیث لفظ مختلف باشند و هم از حیث معنی، مانند انسان و اسب، دایره و مثلث، جماد و نبات.

«و اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دلالت کند، هر لفظی بر معنی دیگر بی اشتراك، آن را اسماء متباینه خوانند. مانند انسان و فرس» (اساس، ص ۹).

اسماء متراافق

اسمهاي که به ازای معنی واحدی وضع شده باشند، مانند عدل و انصاف.

«اما قسم اول که الفاظ بسیار بر یک معنی دلالت کند، آن را اسماء متراافق خوانند مانند دلالت انسان و پسر بر مردم» (اساس، ص ۹).

اسماء مشتقه

اسمهاي که از یك ریشه گرفته شده باشند و مشاكلتی در معنی آنها وجود داشته باشد، مانند حاسد و محسود و حسود.

«و باشد که میان الفاظ مشاكلتی افتاد و آن از دونوع خالی نبود: یا مشاكلت لفظ تابع مشاكلت معنی بود، یا نبود. و اول را اسماء مشتقه خوانند، مانند ناصر و نصیر و منصور» (اساس، ۹).

«و اشتقاق را چهارشرط دیگر باید:

اسماء متشابه

اسمهاي که معانی مختلف داشته باشند، بدین طریق که اسمی را نخست به ازای معنایی وضع کرده و سپس بسب وجود مناسبت یا مشابهت آن معنی با معنی دیگر آن را به معنی اخیر هم اطلاق کرده باشند، مانند الفاظی که ابتدا به ازای معانی حقیقی وضع شده و سپس در معانی مجازی نیز بکار رفته است.

«و اسماء متشابه دو قسم بود: اول آنکه

در آن لفظ اشتراک داشته باشد. بعارت دیگر اسماء مشترک اسمهایی هستند که از جث لفظ متفق و از جث معنی مختلف باشند، مانند «عين» در عربی، و «بار» در فارسی.

اما قسم سیوم که یک لفظ بر معانی بسیار دلالت کند، آن را الفاظ متفقه خوانند. و از دونوع خالی نبود: یا بهوضع اول به ازاء بعضی از آن معانی نهاده باشد و بسبب مناسبی یا مشابهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند، مانند لفظ مردم بر حیوان ناطق و بر مردم مصوّر، و یا نه چنین بود بلکه همه در وضع متساوی باشند، بی اولیتی، مانند اطلاق عین بر چشمۀ آب و چشمۀ ترازو و چشمۀ آتاب. و قسم اول را اسماء مشابه خوانند و قسم دوم را اسماء مشترکه (اساس، ۱۰-۹)

اسم مشترک

اسمی که به یک معنی استعمال می شود ولی شدت و ضعف و تقدم و تأخیر و زیادت و نقصان معنی آن در افراد متفاوت است. مانند نور که بر نور خورشید و نور ماه و نور چراغی ضعیف اطلاق می شود، و مانند موجود که هم بر حادث صادق است و هم بر قدیم. (≠ اسم متواطی).

«... و اگر آن معنی خاص نبود به یک شخص، بلکه وجودش در اشخاص بسیار ممکن بود هم از دونوع خالی نباشد: یا در همه یکسان بودی اولویت و ترجیحی، مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی که در اشخاص بسیار

مناسب لفظی و معنی میان موضوع و مشتق، و مغایرت در هر دو. و اسماء منسوب به چون عربی و عجمی نیز از این قبیل بود» (اساس، ۹)

اسم متواطی

اسمی که بر معنی واحد دلالت کند، و صدقش بر همه افراد یکسان باشد، مانند لفظ انسان و اسب و گاو. که مثلاً انسان را معنی واحدی است که همان حیوان ناطق است و این معنی را مراتب و درجات مختلف نیست و در افراد مختلف از جث شدت و ضعف و اولویت و غیره متفاوت نمی شود.
(≠ اسم مشترک)

و اگر آن معنی خاص نبود یک شخص بلکه وجودش در اشخاص بسیار ممکن بود، هم از دونوع خالی نباشد: یا در همه یکسان بودی اولویت و ترجیحی، مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی که در اشخاص بسیار موجود است و آن را اسماء متواطئه خوانند» (اساس، ۱۲۰)

اسم محصل

اسمی که ادات نفی بر سر آن نباشد، مانند انسان و حیوان و بینا و دانا و تمام. (≠ اسم معدل)

اسم مشترک

اسمی که بهوضع جداگانه برای معانی مختلف وضع شده باشد. یعنی همه آن معانی

(۱۱)

موجود است، آن را اسماء متواطیه خوانند.
و یا در بعضی اول و اولی واشد بود و در
بعضی غیر اول و اولی واشد، مانند اطلاق
لفظ موجود بر قدیم و بر محدث، و یا بر جوهر
وعرض، لفظ واحد بر واحدی که قسمت
پذیر نبود و بر آنچه قسمت پذیرد. و لفظ
ایض بر بر فو عاج، و آن را اسماء مشکتکه
خوانند» (اساس، ۱۲)

اسم منقول

اسمی که در اصل به ازای معنی وضع
شده وسیس در معنی دیگر بکار رفته باشد.
مانند لفظ صلوة که در اصل به معنی مطلق
دعا و طلب رحمت آمده و در اصطلاح شرع
بر مجموعه اعمال و ارکان معین اطلاق می-
شود. و مانند لفظ ماه که در اصل به ازای
کرهای مخصوص که بگرد زمین می‌گردد،
وضع شده، وسیس به مدت گردش آن به دور
زمین.

«... قسم دویم آنکه اطلاق لفظ در اصل
ممهد بود، و در شیوه نیز استعمال کنند، ولیکن
نه به اعتبار ملاحظه اصل، بلکه آن مناسبت
ومشابهت که در اصل اطلاق بوده باشد بر-
شیوه در وقت اطلاق معتبر ندارند و این قسم
به دو قسم شود: یکی آنکه شیوه در اطلاق
مساوی اصل بود، و آن را اسماء منقوله
خوانند، مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی
به وضع و بر مدتی معین به نقل. و همچنین
اطلاق عدل بردادکه صفت است، و بردادگر
که موصوف است به این صفت...» (اساس،

أسوار

جمع سور (رج: سور)

اشتراك (یا اشتراك لفظ)

مشترک بودن لفظ بین چند معنی، معانی
متعدد داشتن یک لفظ (رج: اسم مشترک)
و یا یید دانست که مغالطه به الفاظ یشتر
از آن بود که به معانی. و معظم مغالطات لفظی
به اشتراك اسم بود» (اساس، ۵۹۸) «و
افلاطون در مغالطات کابی ساخته است. با
آنکه بیان هیچ جزو دیگر از اجزاء منطق
نکرده است. و سبب غلط مطلقاً اشتراك لفظ
نهاده است و از اعتبار دیگر انواع غافل
بوده» (اساس، ۵۱۸) «لفظ کلی به اشتراك
بر سه معنی اطلاق کنند...» (اساس، ۲۰).
و بهری کمان برده اند که تواطی و اشتراك
وترا فد و دیگر اقسام که در آن موضع گفته شد
خاص به اسماء است، و این گمان خطأ است،
چه افعال و حروف بلکه مرکبات را همین
عوارض باشد» (اساس، ۱۶)

اشتمال

شامل بودن، در برداشتن. مثلاً در اکثر
قضايای حملی رابطه بین موضوع و
محمول رابطه اشتمال است، یعنی
محمول اعم از موضوع است و بنا بر این مشتمل
بر آن است. در صورتی که در قضایی شرطی

قیاس از لحاظ موقعیت حد وسط در دو مقلمه (صغری و کبری) به چهار شکل منقسم می‌شود:
اگر حد وسط در صغری محمول و در کبری موضوع باشد، شکل اول است، مانند:
هوا جسم است هرجسمی دارای وزن است
پس: هوا دارای وزن است
اگر حد وسط در هر دو مقلمه محمول باشد،
شکل دوم است، مانند

نفت قابل احتراق است هیچ فلزی قابل احتراق نیست
پس: نفت فلز نیست
اگر حد وسط در هر دو مقلمه موضوع باشد،
شکل سوم است، مانند.
هر انسانی حیوان است هر انسانی ناطق است
پس: بعضی حیوان‌ها ناطقدند
شکل چهارم عکس شکل اول است.

أصغر

لفظی که در قضیه مطلوب (قضیه‌ای که اثبات آن منظور است) موضوع باشد، موضوع قضیه مطلوب . مانند جیوه در قیاس ذیلی :
جیوه فلز است هر فلزی هادی حرارت است
پس: جیوه هادی حرارت است

أصل

آنچه در استدلال تمثیلی (یا قیاس فقهی)

رابطه بین مقدمه‌تالی، رابطه استلزم است.
«چون تصویرات عقلی حاصل شود، میان آن بسبب تعلق‌اتی که ماهیات آن تصویرات را به یکدیگر باشد از اشتیال و عروض و تقابل نسبی ایجابی و سلبی ادراک کند» (اساس، ۳۷۶) «.... توصیل از معلومات به مجهولی که مطلوب باشد یا بطریق استلزم باشد یا بطریق اشتیال» (اساس، ۳۳۵)

اشخاص

افراد و جزئیات، اعم از آدمی و غیر آدمی، مانند سقراط و افلاطون و این اسب و آن‌گل (= افراد، اشخاص جزوی).
«کلیات را از این جهت که کلی اند، وجود جز در عقول و اذهان نبود. و چون در خارج موجود باشند، لامحاله در اشخاص جزوی موجود توانند بود. پس درجهت تحت به اشخاص متاهی شوند. و آن نوع که تحت او اشخاص بود، نوع سافل بود» (اساس، ۲۹) «و این هر پنج [جوهر] یا جزوی باشند یعنی اشخاص، و آن را جواهر اولی خوانند، یا کلی باشند، یعنی انواع و اجناس، و آن را جواهر ثانیوثرانه خوانند» (اساس، ۳۸). « واستقراء نیز مفید حد نتواند بود. چه استقراء حقیقی از اشخاص محسوس باشد، و اشخاص محسوس را حد نبود» (اساس، ۴۲۳)

اشکال اربعه

شکلهای چهارگانه قیاس (درج: شکل).

قائم از اویه نیست»، به قضیه «هیچ مثبت قائم-الزاویه‌ای متساوی الاضلاع نیست» منعکس گردد، قضیه نخست را اصل، و قضیه دوم را که مأخذ و متفرع از آن است عکس نامند. «شرط صحت عکس، صدق اصل است. چه صدق اصل اقتضای صدق عکس کند» (اساس، ۱۶۱).

اصل موضوع

قضیه‌ای که متعلم در آغاز علم بدون دلیل، از روی اعتقاد ظنی یا تقلیدی می‌پذیرد و بر-خلاف علوم متعارفه بدینه و بین الثبوت نیست، مانند قضایائی که در هندسه اقلیدسی در آغاز باید پذیرفته شود، از قبیل آنکه: هر- نقطه را می‌توان مرکز دایره قرار داد و دایره‌ای بر گرد آن رسم کرد، یا از نقطه خارج از خط تنها یک خط به موازات آن می‌توان رسم کرد. «... و دوم یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعليم به آسانی آن را اعتقاد کند، اعتقادی ظنی یا تقلیدی، یا نه چنان بود. و اول را اصول موضوعه خوانند، و دوم را مصادرات... مثال اصل موضوع در هندسه: خط مستقیم متناهی بر استقامت اخراج توان کرد. ومثال مصادره: هر مقداری متناهی قابل تجزیه نامتناهی بود. و بعضی منطقبان میان اصل موضوع ومصادره فرق نکرده‌اند، و بعضی فرق به اعتباری دیگر کرده‌اند». (اساس، ۳۹۶).

«وسوم اصل موضوع که اصل علم بود و اندروی شک بود، ولیکن درستی وی به

نسبت امری بدان محقق و مسلم باشد مانند زمین در تمثیل ذیل: زمین دارای آب و هوای است و مسکون است - کره مربیخ نیز مانند زمین دارای آب و هوای است پس: مربیخ مسکون است

«ایشان یا مانند و چیزی را حکمی یافتد چنان که مثلاً خانه را محدثی، «خانه» را اصل خواندند، و محدثی را حکم. و آنگاه بشدن و اندرا آسمان نگریدند و او را مانند خانه یافتد بدان که آسمان را نیز جسمی دیدند با شکل و صورت. آسمان را محدث خواندند و بگفتند که آسمان محدث است» (دانشنامه، ۹۶). «وقومی جدیان متکلمان را پیش از این در احتجاجات عقلی اعتماد براین تأثیف بوده است. و ایشان اصل را شاهد گویند، و فرع را غایب. و به شاهد آن خواهند که حکم در موجود و معلوم باشد، و به غایب آنکه در اول مطلوب و مجھول باشد» (اساس، ۳۳۸).

۲- اساس و پایه و آنچه چیز دیگر بر آن بنیان نهاده شود، یا از آن متفرع گردد. «و اصلهای همه علمها آخر به علم ما بعد- الطیبعه درست شود» (دانشنامه، ۱۳۵). «پس این اقسام اصلهای علم بر هانی اند» (دانشنامه، ۱۴۶). «مبادی و اصول اولین اندر علم بر هان چهاراند» (دانشنامه، ۱۴۵)

۳- قضیه‌ای که آن را منعکس کرده باشند، نسبت به قضیه منعکس شده. مثلاً چون قضیه «هیچ مثبت متساوی الاضلاعی

وامثال آن، چه پدری یعنی داشتن فرزند و بنا بر این تصور پدری بدون تصور فرزندی محال است. اضافه در دو امر متضایف گاه از یک نوع است، مانند مشابهت و تضاد و موازات. که مثلاً چون احمد مشا به پرویز باشد، پرویز نیز مشا به احمد است و اضافه از هر دو طرف یکی است. و این قسم اضافه را اضافه مترکره خوانند. و گاه از یک نوع نیست مانند پدری و علیت و بر تری که در این موارد اضافه از دو طرف یکسان نیست و این قسم اضافه را اضافه غیرمتکرره خوانند.

إضافي

منسوب به اضافه، نسبی.

«چه این خمسه چون از امور اضافی اند، مفهومات ایشان منتظر نشود الابه قیاس با آنچه مضاف باشند با او» (درة، ۳۳).

إضطرار

ضرورت و لزوم. «برهان قیاسی بود مؤلف از یقینیات تا نتیجه یقینی از اولازم آید بالذات و به اضطرار» (اسام، ۳۶۵).

إطلاق

۱- حمل کردن، عنوان قرار دادن لفظی برای چیزی.

(...) و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را برعنی اصل حقیقت خوانند، و بر معنی شیوه مجاز چنانکه اطلاق نور بر نور آفتاب و نور با صرمه و

علمی دیگر بود و اندرين علم به تقلید باید گرفت، و آنگاه اصل موضوع بود که آموزنده آن را پذیرد و نزدیک وی اعتقادی مخالف آن نبود» (دانشنامه، ۱۴۴) «و چهار مصادره است و وی همچون اصل موضوع بود ولیکن آن بود که آموزنده اعتقادی دارد خلاف آن اصل، ولیکن مسامحت همی کند اندر وقت» (دانشنامه، ۱۴۵)

«أصول موضوع در همه علمها بکار نمی‌رود. برخی علوم تنها از تعاریف و اولیات استفاده می‌کنند (مانند حساب)، و برخی دیگر همه مبادی را به کار می‌برند مانند هندسه و طبیعی» (شفا، برهان، ص ۶۵)

أصول متعارفه

مبادی که روشن و معلوم است و قبول آن واجب، مانند اینکه اگر از دو مقدار مساوی، یک مقدار کم شود، با قیماندها با هم مساوی اند. «صنف اول آنچه به هیلت تنها وضع کنند. و آن مبادی علم باشد، و آنرا مقدمات موضوعه خوانند. و خالی نبود از آنکه بنفس خود بین بود یا نبود. و اول از اولیات و مجربات و امثال آن باشد، و آن را اصول متعارفه، و القضايا الواجب قبولها خوانند. و مبادی علم مطلق از این صنف بود» (اساس، ۳۹۵)

إضافه

امری که تعلق و تصور آن منوط به امر دیگر باشد. مانند پدری و برادری و بر تری

موضوع، خواه به درجهٔ یقین برسد خواه نرسد.

اعتقاد جازم

حکم به وقوع نسبتی مقارن با حکم به اینکه نقیض آن ممتنع است (= یقین). «و جازم مقارن حکم بود به امتناع نقیض آن تصدیق، مقارنتی به فعل یا به قوتی نزدیک به فعل» (اساس، ص ۳۴۱). «و اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر به امتناع نقیض تصدیق اول» (اساس، ص ۳۶۵). «علم در صورتی به حقیقت یقین است که اعتقاد بدان باشد که فلان بهمان است وهم اعتقاد بدان که محال است که چنین نباشد» (شفا، برahan، ص ۳۱).

اعراض

۱- جمع عَرَض (رج: عرض) ≠
جواهر

۲- عرضیات (رج: عرضی) ≠
ذاتیات

«و چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت» (اساس، ص ۴۱۵).

اعراض ذاتی

صفات و خصوصیاتی که از جیت ذات شیء عارض آن می‌شود، نه از جیت امری اعم یا اخص از آن، مانند حرکت که از اعراض ذاتی جسم است، و مانند صحت و

برنسور بصیرت» (اساس، ۱۵) «و نوع باشتراك لفظی بر دو معنی اطلاق کنند...» (اساس، ۲۷)

۲ - مذکور نداشتن جهت در قضیه، مذکور نبودن جهت در قضیه، مطلق بودن قضیه. مانند قضیه «انسان نامی است» که هیچ‌گونه قیدی از ضرورت یا امتناع یا امکان در آن مذکور نیست (≠ توجیه) «ونسبت اطلاق با توجیه، نسبت عدم بود با ملکه» (اساس، ۱۲۹)

اعتبار

۱- صحت و استواری

۲- لحاظ، حیثیت.

«و معنی کلی به اعتبار تجرد او از مشخصات مطلق باشد، و به اعتبار تناول او مرجزویات را عام» (درة، ۲۸). «و این محال نیست که چیزی به حسب ذات اعم باشد از چیزی و به حسب اعتباری یا قیدی اخص باشد از و» (اساس، ۳۱)

۳- تمثیل در اصطلاح فن خطابه.

«و اگر تمثیل بود، آن را اعتبار خوانند. و هر اعتبار که به آن مقصود به نزدی به حصول پیوند، آن را برahan خوانند» (اساس، ۵۳۶)

اعتقاد

قبول کردن و پذیرفتن نسبت محمول به

مقدم باید داشت. و تعریف به اعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود. چه اعراض ذاتی به قوت مشتمل بود بر معرفه اضات» (اساس، ۴۱۵) «و بر جمله لواحتی که بر-اطلاق یا بروجه تقابل عارض چیزی باشد به حسب جوهر و طبیعت وذات او، وجودش در غیر آن محل بود، آن را اعراض ذاتی آن چیز خوانند» (اساس، ۳۸۱) «آنچه بنحو اطلاق عارض می شود، مانند تساوی زوایای مثلث با دوقائمه، و آنچه به نحو تقابل عارض می شود، مانند استقامت و انحنای برای خط (که هیچ خطی از یکی از آن دو خالی نیست). و مانند زوجیت و فردیت برای عدد» (برهان شفا، ص ۷۹).

«صدق و کذب از اعراض ذاتی خبر است» (اساس، ۶۵) «وموضوع علم آن چیز بود که علم مشتمل بر بحث از اعراض ذاتی او بود» (اساس، ۳۹۳)

اعرف

آنچه در نزد عقل شناخته تر و روشن تر از چیز دیگر باشد.

«و به نزدیک ما اجناس هم اقدم بود و هم اعترف. چه در بدایت عقول اول اعم متمثل شود و بعد از آن به تدریج اخصی بعداز اخصی...» (اساس ۳۷۹)

و در ترتیب اعم مقدم باید داشت. چه اعم اعرف بود» (اساس، ۴۱۴)

مرض که از اعراض ذاتی حیوان است. ذاتی در این اصطلاح به آن معنی که در مبحث کلیات خمس به کار می رود و به معنی جزء ماهیت و مقوم ماهیت، و مقابل عرضی است، نیست، بلکه به معنی منسوب به ذات و ناشی از ذات و مختص به ذات است (= آثار ذاتی) (رج: آثار ذاتی) (\neq اعراض غریب، اعراض خارجی)

«موجود حرکت می کند، وجسم حرکت می کند، و انسان حرکت می کند. ولکن می گوئیم موجود از جهت اینکه موجود است حرکت نمی کند، بلکه حرکت آن ناشی از امری خاصتر از موجود است که جسمیت است، انسان را نیز حرکت از آن حیث که انسان است عارض نمی شود، بلکه حرکت آن از امری عامتر از آن است که جسم بودن است. بنابراین حرکت از اعراض ذاتی جسم است، یعنی جسم را از جهت اینکه جسم است نه به سبب امری عامتر یا خاصتر از آن عارض می گردد. همچنین صحت یا مرض که عارض حیوان می شود، از اعراض ذاتی آن است، چه صحت یا مرض از حیث معنی عامتر از حیوان یعنی جسم بودن عارض آن نمی شود، و همچنین از جهت معنی خاصتر از حیوان، مانند اسب یا گاو یا انسان بودن بر آن طاری نمی گردد. همچنین است زوجیت و فردیت برای عدل. و آنچه از این قبیل باشد، اعراض ذاتیه نامیده می شود» (معیارالعلم، ۵۵-۵۶) «و چون اعراض و خواص جمع شوند، اعم

اعم

اعیان موجودات کند صور مدرکات در ذهن او متمثّل گردد به طبع، و بعد از آن آن صور بمعاونت حفظ و تذکر بر اعیان موجودات دلالت کند هم به طبع» (اساس، ۶۱) «و خیال به حقیقت محاکات نفس است اعیان محسوسات را ولیکن محاکاتی طبیعی» (اساس، ۵۹۱)

افتادن

حمل شدن، محمول و مقول واقع شدن،
صدق کردن، صادق بودن.

«و کلی آن بود که به یک معنی برچیزهای بسیار شاید که افتاد برابر، چنان که گوئی مردم، که مردم به یک معنی بزریزید افتاد و بر عمو و بر بکر. و اگر چنان بود که بر یک چیز افتاده بود، تو توهم توانی کردن که او بر چیزهای بسیار افکنی» (دانشنامه، منطق، ۱۲)

افتراض

تبديل قضیه کلی به جزئی و جزئی به کلی.
مثلاً چون بخواهند قضیه جزئیه را به قضیه کلیه مبدل سازند، آن بعض را که محکوم عليه است بفرض تعیین می کنند و لفظی مفرد محصل یا معدول به جای آن می نهند. مثلاً چون بخواهند قضیه جزئیه «بپضی مردمان کاتب نیستند» را کلی کنند، می گویند: «هیچ امی کاتب نیست». و چون بخواهند قضیه «بعضی مردمان کاتب هستند» را کلی کنند، گویند «هر غیر امی کاتب است».

اعوان

یکی از اجزای دو گانه خطابه، و آن اقوال و احوالی است که ذاتاً متوجه و مشت مطلوب نیست، ولی برای اتفاق شنوندگان مفید تواند بود (\neq عمود).

«خطاب متشتمل بود بسر دوچیز: یکی عمود و دیگر اعوان. و عمود قولی باشد که به حسب ظن متوجه با لذات بود مطلوب را. و اعوان اقوال و احوالی بود خارج از آن» (اساس، ۵۳۳).

اعیان

موجوداتی که در خارج از ذهن آدمی وجود دارند (\neq اذهان)
«به این اعتبار چیزها را وجودی است در اعیان و وجودی است در اذهان» (اساس: ۶۲) «مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراک

«صورت قیاس این اقتران و تألیف بود که اندر میان مقدمات افتاد» (دانشنامه، ۱۵۶). «و گرد آمدن این دو مقدمه را اقتران خوانند، و صورت گرد آمدن را شکل خوانند» (دانشنامه،

(۶۴)

و اگر صفری سالیه بود، قلب مقدمات کنند، و اگر عکس و قلب مفید نباشند بسبب آنکه صفری سالیه جزوی باشد، افتراض کنند، و گاه به خلف یافان کنند» (اساس، ۱۹۹)

إقامة برهان

برهان آوردن، قضیه‌ای را با برهان به اثبات رسانند. (رج: برهان).

ایراد قصه و داستان در خطابه.
و اکثر اقاویل خطابی را صدری و اقتصاصی وخاتمه‌ای باشد» (اساس، ۵۷۹)
و اما اقتصاص، رسم و نشان تصدیق باشد.
و آن ایراد قصه‌ای بود که چه رفته است و چه بوده است. و خاص بود به مشاجرات و منافرات. چه قصه یا مشتمل بر امری ماضی بود و خواهند که آن را به عدل و جور نسبت دهند و یا مشتمل بر امری حاضر بود و خواهند که آن را به حسن و قبح نسبت دهند، و در مشاورت چون دلالت بر مصلحتی به مستقبل بود، اقتصاص صورت نبند» (اساس، ۵۸۰)

(۱۵۶)

إقامة حجت

حجت آوردن، چیزی را با حجت به اثبات رسانند (= تمثیل حجت) (رج: حجت).

«تعلیم دوم در جدل. و آن صناعتی است علمی که به آن قادر باشند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند و بر محافظت هر وضعی که اتفاق افتاد» (درة

(۱۵۶)

اقتران

تألیف چند قضیه به قصد آنکه مستلزم نتیجه‌ای باشد. خواه حقیقته قولی دیگر از آن استنتاج شود، خواه نشود.

و هر تألیف که بقصد استلزم قولی بود، اگر مستلزم بود و اگر نبود، آن را اقتران خوانند، و آن مؤلف را قرینه خوانند.

إقناع

قانع کردن و متقاعد ساختن، نظر و عقیده‌ای را به شنوئنده قبولانند.
خطابت صناعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه باید که ایشان را به آن تصدیق حاصل شود بقدر

<p>إلتزام</p> <p>ناگربر ساختن کسی به قبول یک حکم. ناگربر شدن کسی به قبول یک حکم و آن غرض از فن جدل است. چه جدل در مقام آن نیست که قضیه‌ای را با قضایای حقیقی و یقینی برهانی سازد، بلکه تهادربی آنست که طرف بحث را به اقرار و تصدیق به امری ناگربر سازد.</p> <p>«وچون مقصود از جدل الزام غیر است، لامحاله مشتمل بودیرنزاعی» (اساس، ۴۴۷)</p> <p>«وچون غرض از این صناعت [خطابه] اقناع است نه تحقیق مطلق والزام صرف، هرچه افادت اقناع کند، خواه داخلی و خواه خارجی در صناعت معتبر باشد» (اساس، ۵۳۳). «و ناقض وضع را به اقامت حجت، سائل خوانند. وغایت سعی او آنست که الزام کند» (درة، ۱۵۶)</p>	<p>امکان» (اساس، ۵۲۹). «وچون غرض از این صناعت اقناع است نه تحقیق مطلق و الزام صرف، هرچه افادت اقناع کند، خواه داخلی و خواه خارجی در صناعت معتبر باشد» (اساس، ۵۳۳)</p>	<p>أقوال جازمه</p> <p>جمع قول جازم (رج: قول جازم)</p>	<p>أقوال شارحة</p> <p>جمع قول شارح (رج: قول شارح)</p>	<p>أقيسه</p> <p>جمع قیاس (رج: قیاس)</p>	<p>آن جزوی که در مطلوب محمول واقع شده باشد و وجه تسمیه اش این است که محمول معمولاً اعم از موضوع است. مانند «دارای ایناب» در قیاس ذیل:</p> <p>هر اسی علفخوار است - هیچ علفخواری «دارای ایناب» نیست.</p> <p>پس: هیچ اسی «دارای ایناب» نیست (= حد اکبر) (\neq اصغر)</p>	<p>إلتزام</p> <p>بررسی و آزمودن و روشن ساختن قدرت مخاطب در حجت واستدلال.</p>
<p>إمتحان</p>	<p>بررسی و آزمودن و روشن ساختن قدرت مخاطب در حجت واستدلال.</p>	<p>(رج: دلالت الزام)</p>				

و وجود ان نفس، مانند شادی و غم و خوف و
شبع و جوع» (اساس، ۴۱۲)

۲- یکی از مواد قضایا و آن عبارت از
محال بودن اتصاف موضوع به محمول
است.

«اما معانده و امتحان و معا لطه از مواعده طی
باشد. الا آنکه غرض معاندا ظهار نقصان مخاطب
و تفحیم [ظ: تفحیم] او بود، و غرض متحن
است کثاف قوت او در استعمال حجت و غرض
مغالطه تمویه و تلیس بر او» (اساس، ۴۴۸).

«و نسبت محمول با موضوع خالی بود
فی نفس الامر از آنکه به وجوب بود یا به امکان
با به امتناع، وجوب آن بود که آن موضوع
تواند بود الا آنکه محمول او را حاصل
بود، چنانکه انسان را حیوان. و امتناع آن
بود که آن موضوع را آن محمول تواند
بود البته، چنانکه انسان را حجر. و امکان
آن بود که آن موضوع را آن محمول شاید
که بود و شاید که نبود. چنانکه انسان را
کاتب. و این نسبتها را مواد قضایا خوانند»
(اساس: ۷۵)

امتحانی

منسوب به امتحان.

«اما حیلت مانند آنکه در قیاسات امتحانی
ومغالطی از مناقشت مخاطب در تسلیم مطلوب
محترز باشند، پس به طریق تلیس با اظهار
تدقیق، متن سخن با حشو آمیخته کنند، تا
مخاطب متغیر شود، و مطلوب را ناشناخته
مسلم دارد» (اساس، ۲۹۴).

امتناع

۱- محال بودن، ضرورت داشتن عدم
چیزی و آن از جمله مفاهیم بدیهی است مانند
وجوب و امکان که احتیاجی به تعریف ندارد.
«تعریف وجوب و امکان و امتناع از
تعريفاتی بود که ظن افتاد که دوری است و حق
آن است که تصور این سه معنی در بدایت
عقل مرکوز باشد (اساس، ۱۳۵). «معانی
متصور در عقول و اذهان یا بنفس خودین و
مستغنى از اكتساب بود یا نبود، و قسم اول
یامعقول محسن بود، مانند وجود و وجوب
و امکان و امتناع، یا محسوس بود به حواس
ظاهر، مانند حرارت و برودت و سواد و
پیاض و نور و ظلمت. یامدرک به حواس باطن

امتناع اجتماع

محال بودن وجود و چیز باهم در یک موضوع
مانند امتناع اجتماع زوج و فرد در یک عدد،
که محال است عددی هم زوج باشد و هم
فرد، و مانند امتناع اجتماع سفیدی و سیاهی.
«حکم عقل به امتناع اجتماع نقیضین» [در
متن: نقیض] نه بر آن وجه است که نقیضین
را در ذهن مجتمع تصور می کنند، آنگاه
حکم می کنند که این مجتمع در خارج ممتنع
است (چه اجتماع ایشان در ذهن هم ممتنع
است) بل بر آن وجه است که عقل اجتماع
مختلفات تصور کرده است، چنانکه اجتماع

و ضرورت نداشتن اتصاف موضوع به محمل.
مانند امکان نسبت کاتب به انسان. و آن بر-
چندوجهه است: امکان عام یا اعم. ۲۰- امکان
خاص یا امکان خاصی. ۳- امکان اخص.
«ماده نسبت محمول باشد باموضوع
فی نفس الامر، به وجوب یا به امکان یا به
امتناع» (اساس، ۱۲۹).

امکان اخص

عدم ضرورت محمول برای موضوع، چه
به حسب ذات، و چه به حسب شرط وصف،
و چه به حسب وقتی معین یا نامعین.
و «وجهی دیگر آنست که هرچه در او
هیچ ضرورت نبود نه به حسب ذات و نه به
حسب وقتی معین یا نامعین، آن را ممکن
خوانند. چنانکه گویند: انسان ممکن است
که کاتب بود بالفعل و این را امکان اخص
خوانند، و سالب و موجب اوهم متلازمان
باشند» (اساس، ۱۳۷).

امکان خارجی

ممکن بودن نسبت محمول به موضوع در
عالی خارج، و آن اخص از امکان ذهنی
است.

و امکان ذهنی که عبارت از عدم علم
بود به ضرورت خارجی، عامتر از امکان
خارجی باشد. چه مقابله خاص عام تراز مقابل
عام بود. پس بعضی ممکنات ذهنی در خارج

سود و حرکت در جسم اسود متحرک، پس
حکم می کند به امتیاز چنین اجتماع بین-
النقيضين» (درة، ۷۸).

امتناع اتفاقاک

جدائی ناپذیری، محال بودن جدا شدن
جزی از ماهیتی، مانند محال بودن انکاک
حیوانیت از انسان، یا فرد بودن از عدد سه
و پنج.

«و باشد که میان لازم بین و میان ذاتی
مقوم که جزو ماهیت بود اشتباه افتاد، به سبب
امتناع انکاک هردو از تصور ماهیت...»
(اساس، ۲۳)

امکان

۱- از مفاهیم بدیهی و غیر قابل تعریف، به
معنی ضرورت نداشتن، ممکن بودن. (\neq
ضرورت).

«تعریف وجوب و امکان و امتناع از
تعریفاتی بود که ظن افتاد که دوری است و
حق آن است که تصور این سه معنی در بدایت
عقل مركوز باشد» (اساس، ۱۳۵).
ضرورت و امکان متقابلاند چنانکه گفته ایم،
پس هرچه نه ضروری بود ممکن بود. و
چون ضروری را اقسام بسیار است، ممکن
بروجوه استعمال توان کرد» (اساس، ۱۳۶)
۲- یکی از مواد قضیه یعنی ممکن بودن

باشد» (اساس، ۱۳۱)

امکان عام

سلب امتناع، احتمال وجود چیزی اعم از آنکه واجب باشد یا نباشد. مثلاً وقتی بگویند وجود فلان چیز امکان دارد، یعنی وجودش ممتنع نیست، یا به عبارت دیگر عدمش ضرورت ندارد. پس امکان بهاین معنی شامل واجب هم می‌شود. مثلاً چون پرسندآیا امکان دارد که عالم را صانعی باشد، می‌گوئیم بلی، یعنی وجود خداوند ممتنع نیست. و نیز چون پرسندآیا ممکن است این شخص پارسا باشد، می‌گوئیم بلی. پس امکان بهاین معنی مقابله امتناع است. و بنابراین اشیاء یا ممکن هستند یا ممتنع. و وقتی بگوئیم ممکن است فلان چیز موجود نباشد، در این صورت ممتنع را نیز شامل می‌شود.

«هرچه ضروری ذاتی در يك جانب، چه سلب، و چه ایجاب از اوصیلوب بود، آن را ممکن خوانند، چنانکه گویند که ممکن است که عالم را صانعی بود، یعنی ممتنع نیست. و ممکن است که زید کاتب نبود، یعنی واجب نیست که کاتب بود. پس چون [به] این امکان گویند ممکن ان یکون واجب در او داخل بود و ممتنع خارج. و چون گویند ممکن ان لا یکون، ممتنع داخل بود و واجب خارج. و این ممکن را به سبب آنکه عوام استعمال کنند ممکن عامی خوانند.

ضروری بود، و بعضی ضروریات خارجی در ذهن ممکن بود. و به این اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد» (اساس، ۱۳۱)

امکان خاص

عدم ضرورت وجود یا عدم چیزی، یعنی آنکه نه وجود چیزی ضرورت داشته باشد و نه عدم آن

«وجهی دیگر از وجوده استعمال ممکن آن است که هرچه ضرورت ذاتی در هر دو جانب از اوصیلوب بود، یعنی نه واجب بود و نه ممتنع، آن را ممکن خوانند. و از خواص این ممکن آن است که از فرض وجودش یادداش محال لازم نیاید... و موجب این ممکن و سالبیش متلازم باشند، به خلاف امکان عام. و وجوده احتمال به حسب اعتبار این امکان سه باشد: واجب و ممکن و ممتنع. چنانکه حسب امکان عام دو بود. و این را امکان خاص خوانند، و امکان خاصی نیز خوانند» (اساس ۱۳۷)

امکان ذهنی

عدم علم به ضرورت خارجی چیزی (رج: امکان خارجی).

«امکان ذهنی که عبارت از عدم علم بود به ضرورت خارجی، عامتر از امکان خارجی

عالم را علتی است. و دوم طلب آن علت را درخارج، چنانکه چرا مغناطیس جذب آهن کند؟» (اساس، ۳۵۱)

إن

برهان اني (رج:برهان اني) (\neq لم)

امهات مطالبات

إنتاج

نتیجه دادن مقدمات درقياس، منتج بودن
قياس (\neq عقمه)
شرط انتاج در این شکل [اول] دوچیز
است: یکی آنکه صغیری موجه باشد، و
دوم آنکه کبری کلی باشد» (اساس، ۱۹۳)

إنتفاء

۱- سلب شدن، نفی شدن (\neq ثبوت).
«اگر ثبوت محمول موضوع را، یا انتفايش
از او ضروري بود، خالي نبود از آنکه مقتضي
آن ضرورت یا مجرد ذات و حقیقت موضوع
بود یی اعتبار امری، یا به اعتبار امری دیگر»
(اساس، ۱۳۲)

۲- معلوم شدن، معدهوم بودن
«محمول وصف موضوع است و از انتفاء
موصف انتفاء صفت لازم، پس آنچه نباشد،
از آن روی که نباشد محال است که او را صفتی
باشد، پس هیچ صفت بر او حمل نتوان
کرد.» (درة، ۶۵)

اندراج

درین مصاديق کلی داخل بودن، مانند

و بسب آنکه اعم وجوه استعمال این لفظ
است ممکن عام و اعم خوانند. و این ممکن
ذهنی صرف باشد.» (اساس، ص ۱۳۶)

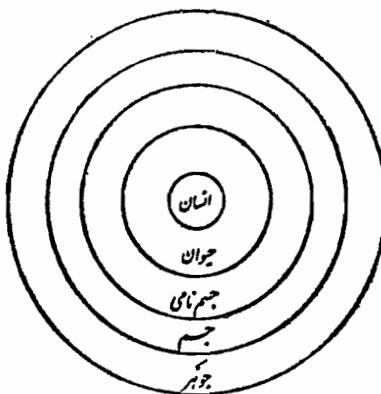
سؤالات اصلی یا جوابهایی که دربرابر
سؤالات اصلی درباره وجود و ماهیت و علت
اشیاء می‌آید و آن سه مطلب است که هر یک
به دو قسم منقسم می‌شود، و بنابراین جمماً
بر شش قسم است، بدین ترتیب: ۱- مطلب
مای شارحه. ۲- مطلب مای حقیقه. ۳- مطلب
هل بسیطه. ۴- مطلب هل سرکه ۵- مطلب
لم ثبوتي. ۶- مطلب لم اثباتي.

«مطالب دو صنف باشد: اصول و فروع.
صنف اول آنست که اقتصار بر آن کافی بود
در اکثر موارضع، و آن سه مطلب بود که هر
یکی منقسم شود به دو قسم و به آن اعتبار
شش شود: ۱- مطلب ما و آن یا طلب معنی
اسم را بود چنانکه عنقا چیست؟ و یا طلب
حقیقت و ماهیت مسمی را چنانکه حرکت
چیست؟ ب - مطلب هل و آن یا بسیط بود
یا مرکب. و بسیط طلب وجود موضوع بود،
چنانکه [آیا] فرشته هست؟ و مرکب طلب
وجود محمولی بود موضوع را، چنانکه
[آیا] فرشته ناطق است؟

... ج - مطلب لم، و آن یا بحسب اقوال
بود یا بحسب نفس امور. و اول طلب علت
وجود تصدیق را بود در ذهن، چنانکه چرا

گوید مردم جانوری بود گویا باید که ما نخست دانسته باشیم معنی جانور و معنی گویا و اندر رسیده باشیم بهایشان. پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم از معنی مردم بدانیم» (دانشنامه، ۸) «اندر رسیدن را وتصور کردن را راه حد است و رسم» (دانشنامه، ۵۹).

اندرج افراد انسان درین افراد حیوان، و افراد حیوان درین افراد جسم نامی. اندرج را برای تجسم به صورت دوایر متداخل نشان می‌دهند:



آنديشه

(= فکر، روایت) (درج: فکر)

«و هرچه تصور وی یا تصدیق به وی بهاندیشه بهجای باید آوردن، پیش از وی باید که چیزی دیگر دانسته باشیم تا ندانسته را به وی بدانیم» (دانشنامه، ۷)

إِذْشَائِي

مرکب تامی که قابل تصدیق و تکذیب نباشد. مانند «آیا این نوع فارج سی است؟»، «بگویی»، «مگویی» و آن استفهام و امر ونهی و التماس و دعا وتمنی وترجمی وتعجب وقسم وندا... را شامل می شود (\neq اخباری، خبری).

«وبدان که مرکب تام باشد، اگر افادت نسبتی کند که یصح السکوت علیه، و آن راجمله و کلام خوانند، وناقص باشد اگر افادت چنین نسبتی نکند. و اول را خبر وقضیه و قول جازم خوانند اگر محتمل صدق وکذب

«و نه هرچه اضافی برو صادق است، حقیقی برو صادق است، چه اضافی بر کلیات می‌شاید که صادق شود چون حیوان که جزوی اضافی است به‌سبب اندرج او در تحت جسم نامی» (درةالنّاج، ۲۷)

اندررسیدن

تصور کردن (درج: تصور).

«دانستن دو گونه است: یکی اندر رسیدن که به تازی تصور خوانند. چنانکه اگر کسی گوید پری و مردم تو اندریابی وتصور کنی» (درةالنّاج، ۲). «اگر ما را دانسته نباشد که مردم چه بود و کسی ما را بازنماید و

راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل، و باشد، و انشائی اگر محتمل نباشد (دره، ۲۵).

اول را انفعالات خوانند، و دوم را انفعالات. و امتیاز میان این دو به امود عارضی باشد نه به امود ذاتی، چه رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت بود نه از مقومات» (اساس، ۴۳).

انعکاس

منعکس شدن، تبدل محل موضوع و محمول در قضیه حمله، یا مقدم و تالی در قضیه شرطیه، مانند انعکاس قضیه «هیچ مثلث متساوی الاضلاعی قائم الزاویه نیست» به قضیه «هیچ مثلث قائم الزاویه ای متساوی الاضلاع نیست» (رج: عکس).

انفعالات ذفسانی

حالاتی نفسانی که در آنها مایه‌ای از لذت یاالم وجود دارد، مانند ترس و خشم و نفرت و رغبت و امثال آن.

«در شعر و آن صنعتی علمی است که قادر باشند به آن برای قاع تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی مطلوب گردد» (در، ۱۵۹).

انفعال

یکی از مقولات عشر و آن عبارت است از قبول تدریجی اثر فاعل، مانند بریده شدن چوب بوسیله نجار، و گرم شدن آب از تأثیر آتش (= ان ینفع).

«موثاً فعل چون قطع و احراق، و مثال انفعال چون تقطع و احتراف» (اساس، ۵۱)

انفعالیات

کیفیات محسوسی که راسخ و ثابت باشد (رج: انفعالات) (\neq انفعالات).

انیت

مصدر جعلی از آن، معنی ثبوت. وجه تسمیه برهان این اینست که تنهایمید اینت و ثبوت حکم است. (رج: برهان این)

«استدارات زمین در عالم هیأت به اینت اثبات کنند و در طبیعی به لمیت» (اساس، ۳۶۶). «براهین علم هیأت بی براهین طبیعی مفید یقین نتوانند بود. چه افادت اینت تنها کند نه افادت لمیت» (اساس، ۳۶۷).

انفعالات

کیفیات محسوسی که راسخ و ثابت باشد، مانند پریدگی رنگ چهره در حال ترس، و برآفروختگی آن در حال غصب و شرم (\neq انفعالات)

«و این کیفیات [محسوسه] دو گونه بود: راسخ مانند زردی زر و سرخی خون. و غیر

آن ی فَعْل

یکی از مقولات عشر (رج : فعل) (\neq)
آن ینفعل

آنچه خود بخود روشن و معلوم است و
از معلوم دیگری اکتساب نشده. اولی بر-
دو قسم است تصور و تصدیق.

تصور اولی تصوری است بین و خود
بخود معلوم که از تصورات دیگر به دست نیامده
باشد. مانند تصور سفیدی، سیاهی، شوری،
شیرینی...

تصدیق یا قضیه اولی آنست که بخود
معلوم باشد و احتیاجی به اثبات نداشته باشد.
مانند اینکه «اجتماع نقیضین محال است»،
«کل از جزء بزرگتر است»، «دومقدار مساوی
با مقدار دیگر خود مساوی است»، «بین نفی و
اثبات واسطه‌ای نیست».

در این گونه قضا یا همینکه آدمی موضوع
ومحمول و نسبت حکمیه را تصور کند،
یی درنگ یقین به نسبت حکمیه برایش حاصل
می‌شود. پس این قضا یا بالذات مورد تصدیق
و یقین عقل قرار می‌گیرند. یعنی آنچه موجب
یقین بدانهاست، ذات آنها است نه امر
دیگر.

برای تفهم بداهت قضا یای اولی گفته‌اند
که اگر فرض کنیم انسانی دفعهً با عقل و
خرد آفریده شده ولی هنوز چیزی نیاموخته،
و هیچ چیزی را احساس نکرده باشد، آنگاه
معنی «کل» و «جزء» و «اعظم» را به او یاموزند
بالغور تصدیق خواهد کرد که کل اعظم از
جزء است و به هیچ وجه نمی‌تواند آن را مورد

و لفظ آن ی فعل و آن ینفعل براین دو
مفهوم به آن سبب نهاده‌اند که فعل و افعال
به اشتراک بود بر دو معنی: یکی حالت توجه
به هیأتی چنانکه آمد. و دیگر حالت استقرار
هیأتی که توجه به آن بوده باشد بعد از
حصولش، چنانکه سخونت در متسخن، و
سواد در متسود. و آن به حقیقت از آن مقوله
تواند بود که حرکت در روی باشد. و لفظ
آن ی فعل و آن ینفعل خاص است به معنی اول
که مقوله عبارت از آن است» (اساس، ص
۵۲).

آن ی نَفْعِل

(رج: افعال) (\neq آن ی فعل).

او سط

جزئی که هم در صغری و هم در کبری می-
آید و موجب ثبوت «اکبر» برای «صغر»
یا سلب «اکبر» از «صغر» می‌شود. مانند
«پستاندار» در قیاس ذیل:
خفاش پستاندار است - هر پستانداری
دارای ریه است - پس خفاش دارای ریه
است. او سط همیشه در نتیجه قیاس حذف
می‌شود. (= حد او سط، حد وسط).

حملش بر حیوان قبل از حمل آن بر انسان است. و بنابراین حمل جسم بر حیوان متوقف براین نیست که محمول بر انسان باشد، در صورتی که وقتی بر انسان حمل می‌شود که پیش از آن بر حیوان حمل شده باشد» (شفا، برهان، ص ۸۳). «هر محمولی که بر عامترا از موضوعی محمول نبود آن حمل را اولی خوانند و اگر چه حمل اولی به حقیقت خاسته از آن باشد» (اساس، ص ۳۸۴).

اولی التصور

آنچه تصورش بدیهی و ضروری است.
(رج: اولی)

«و هر چند اقتناص این تصورات در مبادی فطرت بنوعی اکساب صورت بندد شیوه به استقراره چنانکه گفته ایم، اما عقل را بعد از تغیر صورالتقاضی بهوجه اکتساب باقی نماند البته، و به این سبب بین بود و اولی-التصور» (اساس، ص ۴۱۳).

اهمال

عدم ذکر سور در قصیه‌ای که مراد از موضوع در آن افراد باشند نه طبیعت موضوع.
(رج: مهمله) (\neq حصر)

«تعلیم سوم در خصوص وحصر و اهمال قضایا» (درة الناج، ص ۵۵). «هر چند مراد در آن مقدمه کلی بود، اما بر وجهه اهمال استعمال کنند، براین وجهه که الاصدقاء ناصحون. و من طلب وجده، وجده» (اساس، ص ۳۳۸).

شک قراردهد (= بین، بدیهی، ضروری) (\neq غیر بین، غیر بدیهی، غیر ضروری، مکسب).

«و هر یکی از این دو قسم [تصورو تصدیق] یا بی واسطه اکتساب حاصل شود و آن را بدیهی و فطری و اولی خوانند، یا به واسطه اکتسابی حاصل آید و آن را مکتب و غیر بدیهی و غیر فطری و غیر اولی خوانند» درة الناج، ص ۵). «واولیات را به برهان حاجت نبود و باشد که اجزاء آن را حدود باید گفت» (اساس، ص ۴۲۰). «اویلیات و ایشان فضای اند که کافی باشد در حکم به آن مجرد تصور طرفین ایشان. چنانکه الكل اعظم من جزءه و ان النفي والاء ثبات لا يجتمعان ولا يرتفعان» (درة، ۱۵۳).

۲- آنچه حملش بر موضوع بسب حمل آن بر چیزی اعم از موضوع نباشد. مثلاً حمل حیوان بر انسان حمل اولی است. اما حمل جسم بر انسان حمل اولی نیست. زیرا جسم اولاً بر حیوان حمل می‌شود و سپس بسب اینکه بر حیوان حمل شده بر انسان نیز حمل خواهد شد.

وقتی که جنس و فصل و عرض لازم بر همه افراد موضوع حمل می‌شود، نسبت به موضوع اولی است. زیرا که ابتداء برشی که اعم از موضوع است حمل نمی‌شود تا بتوسط آن بر موضوع حمل شود. مثلاً وقتی ما می-گوئیم «هر انسانی جسم است»، «جسم» برای انسان اولی نیست. زیرا که جسم نخست حمل بر حیوان می‌شود. و بنابراین

موضوع کند بخلاف سلب، و یا نش آنست که حکم در اصل جز برجزی ثابت و متفرد در ذهن صورت نبند» (اساس، ۸۹).

ایجابی

منسوب به ایجاد. (\neq سلبی)، «چون تصورات عقلی حاصل شود میان آن بسبب تعلقی که ماهیات آن تصورات را به یکدیگر باشد از اشتمال و استلزم و عروض و تقابل نسبی ایجادی و سلی ادراک کند» (اساس، ۳۷۶).

ایقاع

۱- علم و یقین به وقوع یا عدم وقوع
نسبت محمول به موضوع (= اذعان).
۲- ایجاد کردن، حاصل کردن، افکندن.
«صناعت شعری ملکه‌ای باشد که با حصول آن بر ایقاع تخیلاتی که مبادی اتفاعات مخصوص باشد، بروجه مطلوب قادر باشند.

(اساس، ۵۸۶).

«قياسات دارای مراتب گوناگونند: برخی ایجاد یقین می کنند و آن قیاسات برهانی است، بعضی ایقاع شبه یقین می کنند آن یا قیاس جدلی است و یا قیاس سوفسطائی مغالطي، و برخی دیگر ایقاع می کنند ایقاع ظنی غالب و آن قیاس خطابی است. اما قیاس شعری ایقاع تصدیق نمی کند، بلکه ایقاع تخیل می کند» (شفا، برهان، ص ۴).

ای

لفظی که با آن سؤال از فصل یا عرض خاص می شود. مثلاً چون پرسند «الانسان ما هو؟» در جواب گویند «حیوان». و باز چون سؤال شود که «ای حیوان؟» (کدام حیوان؟) یا چگونه حیوانی؟» جواب «ناطق» است. و چون سؤال شود که «ای شیء هوفی عرضه؟»، جواب «ضاحک» است. بهمین سبب در تعریف فصل گفته می شود «فصل آن کلی ذاتی است که در جواب «ای شیء هوفی ذاته؟» می آید، و عرض خاص آن کلی عرضی است که در جواب «ای شیء هوفی عرضه؟» می آید.

«وسوم مطلب ای و آن از کدامی پرسد» (دانشنامه، ۱۵۴) «اما مطلب ای یا از فصل پرسد، یا از خاصه» (دانشنامه، ۱۵۶) «و چون اصل حقیقت متصور بود و امتیاز از اشتباه حاصل نشده، سؤال از آن به لفظ کدام است کنند، و به تازی ای شیء هو گویند» (اساس، ۲۲)

ایجاب

اثبات محمول برای موضوع (\neq سلب). «هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزء باشد: موضوع و آن حکوم عليه باشدر آن، و محمول و آن محکوم به، و نسبت محمول به موضوع اعنی حکم به صدق او بر آن، و آن را ایجاب خواهد. چنانکه «الانسان ماش» (درة الناج، ۵۴). «و یا ید دانست که ایجاب استدعا وجود

۲۹۹). «برهان قیاسی بود مؤلف از یقینیات تا نتیجه یقینی از او لازم آید بالذات و به اضطرار» (اسامن، ۳۶۰)

بالطبع
بحسب طبع، بحسب طبیعت، بلحاظ طبع،
بسبب طبع، طبعاً.
«خدمات برهان را چند شرط باشد:
۱- آنکه یقینی الصدق باشندتا بهطبع انتاج
صادقی کنندنه بهحسب وضع تهامتند قیاس.
چه انتاج صادق ازغيرصادق چنانکه در جدل و
دیگر صناعات اند، برهانی نبود از جهت
آنکه بالطبع و بالذات نبود» (اسامن، ۳۷۸).

یکی از مقولات عشر. و آن عبارتست
از بودن شیء در مکان خود.
و لفظ أین و متى برایین دو مقوله از آن
جهت نهاده اند که این دو لفظ استفهام است
از مکان ممکن و زمان مترمن. و نه دال بر-
حقیقت مکان و زمان است و نه بر حقیقت
ممکن و مترمن» (اسامن، ص ۵۱)

أيون

جمع «أين» (رج: أين).

«ب»

باطل

غیر صحیح، کاذب، نادرست (\neq حق)
«و نقیض حق باطل بسود و نقیض مشهور
شنبیع» (دانشنامه، ص ۱۲۳)

بالذات

برحسب ذات، بلحاظ ذات، بسبب ذات،
ذاتاً. (\neq بالعرض وبالغير)

«غايت تعلم منطق بالذات معرفت طريق
اكتساب این دو مطلوب است، وبالعرض معرفت
دیگر اقسام که شیوه است به هردو بر وجهی از
وجوه مناسبت یا مضادات» (اسامن، ۳۴۳).
«حمل محمولات بر موضوعات یا بالذات بودو
برحسب امر طبیعی، یا بالعرض و خلاف آنچه
مقتضای طبع بود فی نفس الامر» (اسامن،

بالعرض

(۲۹۰)

بافعل

به تحقق ، به فعلیت، از روی فعلیت، در
حال فعلیت، مثلاً تخم مرغ بالفعل تخم مرغ است
یعنی تخم مرغ بودن آن فعلیت و تحقق دارد،
ولی بالقوه جو جه است. همچنین کودک دوساله
بالفعل بی سواد است و بالقوه با سواد (\neq
بالقوه)

(درةالنَّاجِ، ص ۱۵۳) «وَبُرهَان طَرِيقِي است
مُوثَقٌ بِهِ، مُوصَلٌ بِهِ وَقُوفٌ بِهِ حَقٌّ وَعَملٌ بِهِ
آن» (درةالنَّاجِ، ص ۱۸۰).

بُرهَان إِنْ يَا بُرهَان إِذْنَى

برهانی که در آن از وجود معلوم به علت
استدلال شود. یعنی حد وسط آن موجب
نسبت اکبر به اصغر در ذهن باشد. مانند
اینکه از عالم بیماری به نوع بیماری پی برده
شود.

برهان ان تنها علت اجتماع دوطرف نتیجه
(اصغر و اکبر) را در ذهن و تصدیق بدان
را بیان می کند و بوسیله آن معلوم می شود
که چرا تصدیق بدان واجب است. اما علت
اینکه چرا شیء فی نفسه چنین است بیان
نمی شود. چنانکه وقتی می گوئیم فلاںکس
را سرفه های خشک است و رنگ زرد و کم
خونی و... پس مسلول است، این برهان
معلوم می دارد که ما به چه سبب حکم به
مسلول بودن وی کرده ایم. اما معلوم نمی دارد
که چرا آن شخص مبتلا به سل شده است،
یعنی علت مسلول شدن او بیان نمی شود (\neq
برهان لم)

«برهان بهلمی و انی منقسم می شود: علم
از علت به معلوم را لمی می نامند و عکس آنرا
انی» (منظومه سبزواری، منطق، ص ۹۱).
و دیگر هم برهان است، ولیکن برهان
چرا نیست که برهان هستی است و به تازی
برهان ان خوانند» (دانشنامه، ص ۱۴۹).

«اقترانی آن بود که نتیجه و نقیضش همچ
کدام با لفعل در قیاس مذکور نبود» (اساس
۱۸۹) «متقا بلان دوچیز را گویند که یک
موضوع را در یک زمان مجتمع نتوانند بود
با لفعل، و اگرچه با لقوله هر دو آن موضوع
را توانند بود» (اساس، ۵۳).

بدیهی

تصور یا تصدیقی که خود بخود روشن
و معلوم باشد واژه ملموت دیگر بدست نیامده
باشد. (رج : اولی) (= اولی، ضروری،
بین، غیر مکتب) (\neq نظری، مکتب)

برهان

یکی از صنایعات خمس و آن قیاسی است
که مقدمات آن منحصرآ از قضایای یقینی یا
یقینیات (محسوسات، اولیات، تجربیات،
متواترات، قضایائی که حد وسط آنها با
آنها است، حد سبات) تأثیف شده باشد و
بنا بر این بهترین نوع قیاس است. یعنی قیاسی
است که هم صورت آن در نهایت اتفاق و
استواری است و هم ماده آن و از این رو
نتیجه اش کاملاً میقین است. وجه استحکام
و اتفاق علوم ریاضی در همین است که
استدلالات آن منحصرآ برهانی است و شعر
و خطابه و جدل را در آن راه نیست. برهان
بر دو قسم است : برهان انی و برهان
لمی.

«برهان و آن قیاسی است که مؤلف باشد از
مقدماتی یقینی از برای انتاج نتیجه یقینی»

وسط آن علت وجود اکبر برای اصغر باشد.
بنابراین، برهان لم تها علت اجتماع دو طرف نتیجه را در ذهن بیان نمی کند، بلکه علاوه بر آن اجتماع دوطرف را در وجود نیز بیان می کند. مانند اینکه از محاسبات دقیق نجومی و بی بردن به اینکه درفلان وقت ماه بین خورشید و زمین حائل خواهد شد، حکم به گرفتن خود شد در آن وقت شود. یا اینکه از یافتن فلان میکرب درخون کسی به تشخیص بیماری او برسند.

برهان لم به مرتب از برهان ان استوارتر و متفق‌تر است. زیرا از وجود علت معین حتی وجود معلوم معین لازم می‌آید. در صورتی که از وجود معلوم ممکن است وجود علت معین لازم نیاید. چه ممکن است امری معلوم علل مختلف باشد. چنانکه مثلاً تب را علل مختلف است و از بی بردن به تب تنها نمی‌توان به علت حقیقی بی برد. (≠ برهان ان)

برهان مستقیم

برهانی که در آن مطلوب از مقدمات به اثبات برسد، نه با ابطال نقیض آن. (≠ برهان خلف)

«برهان مستقیم مانند اینکه هر ج ب است. هیچ ج ب ایست - پس هیچ ج ایست»
(شفا، برهان ۱۷۹).

بسیط

آنچه از اجزاء مختلف فراهم نیامده باشد، (≠ مرکب)

برهان خلف یا برهان خلف

برهانی که در آن مطلوب را با ابطال نقیض آن ثابت می‌کنند. پس این قیاس ابتداءً متوجه اثبات مطلوب نیست، بلکه توجهش به ابطال نقیض آن است. و چون اجتماع نقیضین محال است، از ابطال نقیض هر قصیه، صدق آن قضیه معلوم می‌شود. پس این نوع برهان از نقیض مطلوب با مقدمه‌ای غیر ممتاز ناییف می‌شود تا انتاج حکمی ظاهر الفساد کند، و از اینجا معلوم شود که علت این انتاج، نقیض مطلوب بوده است. بدین ترتیب برهان خلف از جمله قیاسهای مرکب است و آن مرکب از دو قیاس است: یکی افتراقی و دیگر استثنائی.

این نوع قیاس را معمولاً «قیاس خلف (بضم خاء) می‌نامند. اما این سینا در شفا خلف (فتح خاء) را ترجیح می‌دهد و می‌گوید: قیاس خلف یعنی قیاسی که کلام را به محال سوق می‌دهد. زیرا که خلف بمعنی محال است. آنگاه می‌گوید بعضی گفته‌اند که وجہ تسمیه آن به خلف اینست که لا یاتی الشيء من باهه، بل یأتیه من و راهه و خلفه، اذیاتیه من طریق نقیضه. سپس می‌افزاید که بنظر من خلف که در این مورد بکار می‌رود تنها بمعنی محال است» (شفا، منطق، ج ۴، ص ۱۱۴). (≠ برهان مستقیم).

برهان لم یا برهان لمی

برهانی که در آن از علت بی بوجود معلوم برده شود. و بعبارت دیگر برهانی که حد

ایات ندارد) = بدیهی، اولی، ضروری) (\neq)
 نظری، اکتسابی، مکتب) (درج : اولی)
 «معانی متصور در عقول و اذهان یا به نفس خود بین و مستقیم از اکتساب بود یا نبود. و قسم اول یا معقول مخصوص بود، مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع، یا محسوس بود به حواس ظاهر مانند حرارت و برودت و سواد و یاض و نسود و ظلمت، یا مدرک به حواس باطن و وجودان نفس مانند شادی و غم و خوف و شیع و جوع» (اساس، ۴۱۲) «و آنچه بین نبوداگر مرکب و معلول بود مقومات و عللش بین بود، آن را به حدود اکتساب توان کرد اکتسابی تام» (اساس، ۴۱۴) «و لازم ماهیت بین بود یا غیر بین؛ بین چنان بود که لازم ماهیت بودی واسطه، مثل زوایای سه گانه مثلث را، وغیر بین چنان بود که لازم ماهیت بود به توسط لوازم دیگر یا مقومات ماهیت، مانند مساوی دو قائمه بودن زوایای سه گانه مثلث را» (اساس، ۲۳).

«ت»

تالی

جزئی از قضیه شرطیه که در جواب شرط می آید و استه به آن است و در واقع بمنزله محکوم به در قضیه حملیه است. مثلاً این جزء که «خسوف واقع می شود» در قضیه شرطیه «اگر زمین بین خورشید و ماه واسطه شود، خسوف واقع می شود» تالی نام دارد (\neq مقدم).

معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب، و هر یکی یا ذهنی یا خارجی «(اساس، ۴۳۸)» و اما بسیطی که جزو مرکب نبود و آن را جواهر مفارقه خوانند هم دوگونه بود؛ یا متصرف بود در مادیات بر سریل تدبیر و آن را نفس خوانند، یا نبود و آن را عقل خوانند» (اساس، ۳۸)

بسیط خارجی

آنچه به حسب خارج بسیط باشد، یعنی مرکب از اجزاء مختلف خارجی نباشد، مانند ذات الهی و عقل و نفس و نقطه و وحدت. «بسیط خارجی مانند عقل و نفس، بل مانند سواد و یاض» (اساس، ۴۳۸) «و بسیط ذهنی را حد نبود چنانکه گفته آمد و بسیط خارجی را حد بود» (اساس، ۴۳۹)

بسیط ذهنی

آنچه به حسب ذهن بسیط باشد، یعنی مرکب از جنس و فصل نباشد، مانند اجناس عالیه (مقولات عشر) که چون مرکب از جنس و فصل نیستند، بسیط ذهنی اند و بهمین سبب قبل تحدید به حد تام نیستند.

«بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و محمولات عامه علی الاطلاق که آن را جنس و فصلی نبود» (اساس، ۴۳۸). «و بسیط ذهنی را حد نبود چنانکه گفته آمد. و بسیط خارجی را حد بود» (اساس، ۴۳۹)

بین

آنچه خود بخود روش و معلوم و شناخته و دانسته است و احتیاجی به تعریف بسا به

(اساس، ۸۸). «وشرط نکنند در تأليف حجت شعری که منتج باشد در نفس امر، بل که منتج باشد به حسب اقانع و تخیل فقط» (درة الناج، ۱۵۹). «صورت قیاس، این اقتران وتأليف بود که اندر میان مقدمات افتاد، چنانکه گفته آمد» (دانشنامه، ۱۵۶)

تبایدن

یکی از نسب اربع (تساوی، عموم و خصوص مطلق، عموم و خصوص من وجه، باین) و آن نسبت دو کلی است که هیچ کدام بر هیچ یک از افراد دیگری صادق نباید و به تعبیر دیگر هیچ فرد مشترک کی نداشته باشد، مانند نسبت بین فلز و شبه فلز. مثلاً بر آنچه فلز صادق است، شبه فلز صادق نیست و بالعکس. و بازگشت آن به دوقضیه سالبه کلیه است: هیچ فلز شبه فلز نیست – هیچ شبه فلزی فلز نیست. (= مباین)

و اگر هیچ یک از ایشان صادق نشود بر هیچ چیز از آنکه آن دیگر بر آن صادق باشد. هر یکی از ایشان مباین آن دیگر باشد، تباينی کلی» (درة الناج، ۲۸)

تبیکت

قياسی که نتیجه آن، رد بر عقیده ای باشد. یعنی قیاسی که برای ابطال رأی و نظری ایراد شود. و به عبارت دیگر نقیض وضعی باشد. مثلاً چون کسی از نظر و عقیده ای دفاع کند و بخواهد نظر او را با استدلال باطل سازند، این استدلال را که جنبه رد و ابطال دارد،

«اما متصصل را دوپاره بود و بس: یکی مقدم و یکی تالی. ومقدم آن بود که شرط بهوی مقرر بود، و تالی آن بود که جواب بود.» (دانشنامه، ۴۴). «و محکوم عليه را در شرطیات مقدم خوانند، و محکوم به را تالی» (اساس، ۷۵). «وجزوی از متصصله که [لفظ] متضمن شرط به او مقترن باشد مقدم خوانند، و آنچه حرف جزا به او مقترن باشد تالی. و در منفصله آنچه در ذکر یا در تقلیل مقدم باشد، مقدم بود، و دیگر تالی» (اساس، ۸۷) «اما اندر متفصل باشد که يك مقدم را يك تالی بود، و باشد که تالیهای بسیار بود» (دانشنامه، ۴۶).

تأليف

گردآوردن و فراهم ساختن و بنحو مناسب ترتیبدادن، الفاظ چند را بصورت مجموعه واحدی درآوردن. مانند تأليف «مرد» و «دانان» در «مرد دانان» یا تأليف «خانه» و «پرویز» در «خانه پرویز» که هردو تأليف تقییدی است. یعنی جزء دوم جزء اول را محدود و محدودی سازد. و مانند تأليف «پرویز» و «آمد» در عبارت «پرویز آمد». و مانند تأليف صغیری و کبری در قیاسهای مختلف.

«لقطمؤلف را قول خوانند. و آن را اصناف بسیار بود، مانند مؤلف به تأليف تقییدی، و مؤلف به تأليف خبری، و همچنین استفهام و تعجب و ندا و قسم و تمنی وامر و نهی و دعا وغیر آن ازاقوال که در محاورات و مخاطبات بکار دارند» (اساس، ۶۳) «... یا موصوف و صفتی را بهم تأليف کنند به تأليف تقییدی»

تبکیت نامند.

تجربه

ملاحظه کردن توالی دوامر به دفعات بسیار بخوبی که برای ذهن یقین به وجود رابطه علیت بین آن دو امر حاصل گردد. چنانکه از ملاحظه مکرر اینکه فلز را اثر حرارت انساط می‌یابد، حکم کنند به اینکه حرارت علت انساط فلز است.

تجربه برخلاف استقراء معتبر است و افاده یقین کامل می‌کند، چه در حقیقت مبتنی بر برهانی خفی است که اگر این ملازمت بین دو امر تصادفی بود، دائمی و پیوسته نبود. «تصدیقی که به تجربه حاصل می‌شود، گوئی آمیخته‌ای است از قیاس و استقراء، و البته استوارتر و محکم‌تر از استقراء است، و افاده آن به اولیات مغضض نیست بلکه به مکاسبات حس است. تجربه مانند استقراء نیست، زیرا که استقراء از جهت القاطع جزئیات ایقاع علم کلی نمی‌کند، اگرچه ترتیبه بر کلی می‌کند. اما تجربه ایقاع علم کلی می‌کند. مثلاً یینده اشیائی را از نوع واحد می‌یند یا چیزهایی یکسان را حس می‌کند که در بی آنها فعلی یا انتقامی حادث می‌شود، و چون این توالی را مکرر در مکرر ادرار کنند، عقل حکم می‌کند که این خاصیت ذاتی آن شیء است و اتفاقی نیست که این اتفاق لایدوم. مانند حکم به اینکه مغناطیس آهن را به خود می‌کشد، و سقمونیا مسهل صفر را است» (شفا، برهان، ص ۱۶۱). «فرق است میان استقراء و تجربه. و آن آنست که تجربه

«هر قیاسی که نتیجه آن نقیض وضعی باشد، آن را به اعتبار با صاحب آن وضع تبکیت خوانند» (اساس، ۵۱۵). اما جدل در قیاسی بود که تبکیت خوانند، و آین نقیض وضعی باشد که کسی مستلزم آن وضع شود» (اساس، ۳۲۵).

تثبیت

گفتاری که موجب ایقاع تصدیق باشد به حسب ظن، یعنی گفتاری که موجب یقین کامل نباشد، ولی ایقاع ظن غالب کند. و آن یا از راه قیاس است یا از راه تمثیل. اگر بصورت قیاس باشد، ضمیر و تفکیر نامیده می‌شود، و اگر تمثیل باشد، اعتبار موادی که در تثبیت بکار می‌رود محمودات و مقبولات و مظنونات است.

«همچنانکه در جدل معول بر قیاس و استقراء بود، در خطاب معمول بر قیاس و تمثیل بود، و هر دو را بهم تثبیت خوانند. و آن قولی بود که به آن ایقاع تصدیق به نفس مطلوب به حسب ظن ممکن باشد. و تثبیت اگر قیاس بود آن را ضمیر و تفکیر خوانند. ضمیر به اعتبار اسقاط کبری، چنانکه گفته ایم، و تفکیر باعتبار اشتمال بر حدی او سلطه که فکر اقتضا کند. و اگر تمثیل بود آن را اعتبار خوانند» (اساس، ص ۵۳۵-۶). «و مسواد تثبیتات محمودات و مقبولات و مظنونات باشد» (اساس، ص ۵۳۷)،

اهل ظاهر پنداشند» (اساس، ۴۱۶).

تحصیل

- ۱- حاصل کردن، بدست آوردن، اکتساب.
- وتحصیل واستكمال این معرفت، در ذهن آن کس به سبب وقوف بر مخصوصات واحداً بعد واحد، مقتضی آن نباشد که آن شخص را در وقتی وجودی عام بوده باشد، و بعد از آن به تدریج خاص شده...» (اساس، ۴۱۲).
- «مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتب به معانی معلوم که در خاطر او مقرر باشد پیش از کسب حاجت بود، و به تصرفی در آن معانی بروجه‌ی معلوم، تا از آن معانی بواسطه آن تصرف، تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل کنند» (اساس، ۴)
- ۲- محصل بودن قضیه (درج : محصل) ≠ عدول).

تحقیق

وجود یافتن، وجود داشتن.

- «پس ممتنع باشد تحقیق انسان بی آنکه حیوان بر او محمول باشد» (درة الناج، ۵۶).
- «وعارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقیق ماهیت آن چیز بود» (اساس، ۳۸).

تحقيق

- صدق و حقیقت قضیه‌ای را با برهان معلوم داشتن.
- وتخیل مطلوب است در شعریات، و ترجیح در خطایات، و ترویج در مغالطات، و

مشتمل است بر برهانی لمی پوشیده، به خلاف استقراء. و آن آنست که تکرار احساس به تأثیر سقمو نیا مقتضی علم باشد به آنکه صدور این فعل ازاوا اتفاقی نیست. چه اتفاقی ندایم بود نه اکثری. بل آن را سبی است... پس به این وجه حکم به آنکه سقمو نیها مسه لصفرا است حکمی کلی ضروری است، مستفاد از علم به سبی که مقتضی حکم است. ولا محاله چنین حکمها یقینی دائمی باشد. و در استقراء نه چنین است» (اساس، ص ۳۷۳). «و یا باید دانست که در مجموعات جملگی شرایط تجویه و قرائتی که در وقت تجری به بررسی استمرار یافته باشند، بضرورت اعتبار باید کرد. چه هر حکم کلی که مقید به آن اعتبارات و قرایین صادق باشد، ممکن بود که با اطلاق از آن قبود کاذب بود» (اساس، ۳۷۳).

تحدید

آوردن حد برای چیزی، چیزی را باحد شناساندن، یعنی آن را با ذاتیتش تعریف کردن، تعریف. مانند تحدید انسان به «حیوان ناطق»، و تحدید دایره به «شکل منحنی الدوری که همه نقاط محیط آن از مرکز به یک فاصله باشد». (درج : حد)

...اما شبہت نیست که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات بی تصور مقولات که اجناس عالیه‌اند، و تمیز هر مقوله از مقوله‌های دیگر ممتنع باشد» (اساس، ۳۴). «فایدۀ اصلی از تحدید، تحصیل صورت عقلی است مطابق محدود نه تمیز تها جانکه

تخیل

ایجاد خیال کردن، خیالی را در ذهن کسی برانگیختن، خیال، و آن هدف صناعت شعر است.

«و تخیل مطلوب است در شعریات، و ترجیح در خطایات...» (اساس، ۳۴۹).

«مخیلات و آن قضایایی بود که تصدیق نیکند ولیکن تخیل افکند، و در نفس بواسطه آن تخیل قبضی یا بسطی یا شوقي یا نفرتی یا حالی از حالها حادث شود... و نفس عوام تخیل را مطیع تر از آن بود که تصدیق را» (اساس، ۳۴۸). «ماده شعر سخن است، و صورتش به نزدیک متاخران وزن و قافیه، و به نزدیک منطقیان تخیل» (اساس، ۵۸۷)

تخیلی

منسوب به تخیل.

«هر تصدیقی که مقتضی اعتقادی نبود، اگر مقتضی تأثیری بود در نفس به قبض یا بسط، بروجھی از وجود آن را تخیلی خواند» (اساس، ۳۴۲)

قداً خَلُ

داخل بودن یک قضیه در قضیه دیگر، به این نحو که چون دو قضیه در موضوع و محمل و لواحق دیگر و نیز در کیف (سلب و ایجاب) متفق باشند، و تنها در کم (کل و بعض) اختلاف داشته باشند، قضیه جزئی داخل در قضیه کلی است، و از وضع کلی وضع

تسليم در جدلیات، و تحقیق در برهانیات» (اساس، ۳۴۹). «وفائد حجج جدلی الزام مبطن است و ذبّ از اوضاع. پس مقابله فاسدی به فاسدی کنند، تا شروع نکنند با هر مخاصمی در اسلوب تحقیق و اقناع اهل تحصیل از عوام و متعلم ان که قادر باشد از برهانیات» (درة الناج، ۱۵۷). «وچون غرض از این صناعت اقناع است، نه تحقیق مطلق والرام صرف، هرچه افادت کند خواهد اخلى و خواه خارجی در صناعت معتبر باشد.» (اساس، ۵۳۳).

تحلیل

تجزیه کردن و به اجزاء و عناصر ساده اصلی بازگرداندن.

و اما تحلیل تکیه است از ذیر به بالا چون تقسیم قیاس به اجزاء اولی او که قضایا اند، و تقسیم قضایا به محلی و شرطی، و تقسیم هریک به اجزاء ایشان» (درة الناج، ۱۸۰). «.... و بعد از آن طلب ذاتیات او کنند بطريق تحلیل و قسمت و امثال آن، تا از آن تر کیب حد کنند» (اساس، ص ۴۲۵).

تحلیل قیاس

تحلیل قیاس اینست که از نتیجه به مقدمات برویم و سپس بینیم آن مقدمات خود از چه نتیجه شده است. و این سیر را همچنان ادامه دهیم تا به مبادی و اولیات برسیم.» (نجات، ۵۳).

«و ترتیب طبیعی در تعلیم، اقتضاء تقدیم اعم کنده را خص. چه اعم به عقل نزدیکتر بود، چنانکه اخض به حس نزدیکتر بود. پس قیاس به تقدیم اولی باشد» (اساس، ۳۴۳).

ترجیح

رجحان دادن یک حکم بر حکم دیگر. یعنی برخلاف حالت شک که در آن شخص هیچ رجحانی برای جانب اثبات یانقی قائل نیست، طرف اثبات یا نفی را رجحان دهد. «و آنچه از جهت تصدقی است، یا به حسب ترجیح یک طرف است از دو طرف نقیض، یا به حسب حکم جزم» (اساس، ۳۴۸). «ومراتب چنان است که اول تخیل است، پس ترجیح، پس ترویج و تسلیم، پس تحقیق» (اساس، ۳۴۹).

قرکب

مرکب بودن، از اجزاء چند حاصل شدن. «ترکب ماهیت معقوله از امور غیر متاهی محال است والامعقول نشای». (اساس، ۳۷)

ترکیب

۱- از چند لفظ فراهم شدن به نحوی که هر لفظ افاده معنی جداگانه‌ای کند (رج : مرکب) (\neq افراد) «پس مغالطات لفظی محصور بود در شش نوع: سه راجع با افراد، و سه راجع با ترکیب» (اساس، ۵۱۸)
۲- از اجزاء چند فراهم ساختن، چند جزء را بصورت یک کل درآوردن، از اجزاء

جزئی لازم می‌آید، ولی از وضع جزئی وضع کلی لازم نمی‌آید. مثلاً در دو قضیه «هر انسانی فانی است» و «بعضی انسانها فانی‌اند»، قضیه دوم در قضیه اول داخل است و این دو قضیه را با هم مداخلان گویند.

«مداخل اتفاق دو قضیه بود در موضوع محمول و دیگر لواحق و عوارض که یاد کرده‌آمد و در کیف، با اختلاف در کیمیت. یعنی یکی کلی بود و دیگر جزوی و لامحاله جزوی در کلی داخل بود» (اساس، ۹۷).

قرادف

متراffد بودن، نسبت بین دولفظ که هر دو به یک معنی باشند «وبه‌یک گمان برده‌اند که تواطی و اشتراك و تراffد و دیگر اقسام که در آن موضع گفته‌اند خاص به اسماء است و این گمان خطأ است. چه افعال و حروف، بلکه مركبات را همین عوارض باشد» (اساس، ۱۶).

قرقیب

قرار دادن یا بودن هر یک از اجزاء مختلف بجای خود، به نحوی که اجزاء را از لحاظ تقدم و تأخیر با هم نسبتی باشد و آن اجزاء بروی هم مجموعه واحدی را تشکیل دهد. چنانکه منطقیان در تعریف فکر گفته‌اند که «الفکر ترتیب امور معلومهٔ للتأدی الى مجھول» یعنی فکر عبارت از منظم ساختن امور معلوم است برای منجر شدن به کشف مجھول.

تحسینات و تزیینات خوانند سه صنف بود...»
(اساس، ۵۷۴)

چند فراهم شدن، بصورت کل در آمدن چند
جزء (\neq بساط).

تسليم

مسلم داشتن، قبول داشتن.
و قیاس حجتی باشد که لازم آید از
تسليم آنچه وضع کرده باشد در آن لذاتها
تسليم قضیه‌ای که مذکور نیست [در اصل:
مذکورست] در حجت» (درالنّاج، ۱۲۳).
«مراد از لزوم نتیجه هم نه آن است که نتیجه
صادق بود، بل آنست که تسليم قیاس مقتضی
وجوب تسليم نتیجه بود» (اساس، ۱۸۷)

تشکیک

از حيث شدت وضعف یا تقدم و تأخیر یا
اولیت یا اولویت اختلاف داشتن، بنحو
یکسان بر افراد صادق نبودن (رج: مشکل)
«وجود بر موجودات به تشکیک محمول
بود. چه موجود به خود از موجود به غیر، و
قائم به ذات خود از قائم به غیر، و موجود
قار» از موجود غیر قار، به وجود اولی باشد.
پس وجود جنس این مقولات نبود، بل از
قبل لوازم باشد» (اساس، ۳۵)

تصدیق

اسناد چیزی به چیز دیگر به ایجاب یا
به سلب، مانند تصدیق به اینکه «زمین کروی
است» و «زمین ساکن نیست» (\neq تصور).
هر تصدیق مستلزم سه تصور، یعنی موقوف
وموکول به سه تصور است:

ترکیب اذشائی

ترکیبی که قابل تصدیق و تکذیب نباشد،
مانند «یا»، «دمزن» (رج: انشائی) (\neq
ترکیب خبری).

ترکیب تقییدی

ترکیبی که در آن یک لفظ قید برای لفظ دیگر
باشد، یعنی آن را محدود و محدود گرداند. مثلاً در
«زن هوشناک» ترکیب تقییدی است
و «هوشناک» معنی «زن» را محدود و خاص
گردانده است. چه معنی «زن» عام است ولی
چون به «هوشناک» اضافه شود، محدود و
مختص می‌گردد و دیگر شامل زنان دیگر
نمی‌شود.

ترکیب تقییدی دو قسم است: اضافی و
وصفي. ترکیب اضافی مانند همان «زن
هوشناک» و «آب دریا»، ترکیب وصفی
مانند «زن پارسا» و «آب سور».

ترکیب خبری

ترکیبی که قابل تصدیق و تکذیب باشد.
مانند «خدا دانا است»، «عالی قدیم نیست»
(\neq ترکیب انشائی).

تزریینات

مطالی که موجب آراستن خطابه می‌شود.
«آنچه توابع خطابت بود که آن را

مقدار مساوی با مقدار سوم خود مساویند» (رج: اولی) (= تصدیق ضروری) (\neq تصدیق نظری، تصدیق مکتب). «موثال تصدیق بدیهی دانستن آنکه مردم هست... و مثال تصدیق مکتب دانستن به یقین که فرشته هست» (درة الناج، ۵)

تصدیق مکتب

تصدیقی که بهوسیله تصدیقات دیگر اثبات می شود، و از آنها استنتاج می گردد (= تصدیق نظری) (\neq تصدیق بدیهی، تصدیق ضروری).

«موثال تصوurmکتب شناختن حقیقت فرشته، و مثال تصدیق مکتب دانستن به یقین که فرشته هست» (اساس، ۴)

تصویر

صورت ذهنی که اسناد چیزی به چیز دیگر نباشد، مانند صورتی که ازماه و خورشید و زمین و آسمان و خدا و فرشته در ذهن ما موجود است.

«دانستن دوگونه است: یکی اندررسیدن که به تازی تصویرخوانند چنانکه اگر کسی گوید مردم یا پری یا فرشته و هر چه بدین ماند تو فهم کنی واندریابی» (دانشنامه. ص. ۵).

تصویر بدیهی

تصویر معلوم به خود (رج: اولی و بین). (= تصویر ضروری، تصویر بین) (\neq تصویر نظری، تصویر مکتب، تصویر غیر بین). تصویر بین تصویر بدیهی (رج: تصویر بدیهی).

۱- تصور محکوم علیه یا موضوع یعنی آن چیزی که بر او حکم می شود. ۲- تصور محکوم به یا محمول یعنی آن چیزی که به موضوع استاد داده می شود. ۳- تصور نسبت محمول به موضوع.

البته حصول این تصورات سه گانه برای تصدیق کافی نیست، چه تصدیق تنها تصور نسبت حکمیه نیست، بلکه علم و یقین به وقوع یا عدم وقوع نسبت است. و آن حالتی است ساده و بسیط که از بهم پیوستن و تسریب اجزاء حاصل نشده است. بنابراین تصویر موضوع و تصویر محمول و تصویر نسبت محمول به موضوع جزء تصدیق نیستند، بلکه شرط وجود آنند. و خلاصه تصدیق یعنی اثبات یا نفی و به تغییر دیگر اذعان و ایقاع. و از همین رو آنچه در واقع تعبیر خارجی و ترجمان لفظی تصدیق است، همان «است» یا «نیست» است که در قضیه بکار می رود.

«هر علمی و ادراکی که باشد چون آن را اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد: یا مجرد یا بند از حکم چه به اثبات و چه به نفی و آن را تصویرخوانندیا مقارن حکم یا بند به اثبات یا نفی و آن را تصدیق خواهند. مثال تصویر حیوان ناطق، و مثال تصدیق: این حیوان ناطق است، یا این حیوان ناطق نیست» (اساس، ۳)

تصدیق بدیهی

تصدیقی که خود بخود روشن و معلوم باشد و احتیاجی به اثبات نداشته باشد، مانند تصدیق به اینکه «اجتماع نقیضین محال است»، «کل اعظم از جزء خود است»، «دو

تصور تام

تصور اکتسابی) (\neq تصور بین، تصور بدیهی، تصور ضروری، تصور اولی).

«ومثال تصور مکتب شناختن حقیقت فرشته، ومثال تصدیق مکتب دانستن به یقین که فرشته هست» (اسام، ص ۴).

تصور ناقص

تصوری که تام نباشد یعنی مشتمل بر همه ذاتیات معرف نباشد (\neq تصور تام) (رج : تصور تام).

تضاد

یکی از اقسام تقابل در فضای و آن اختلاف دو قضیه است که صدق هر دو محال باشد ولی کذب هر دو ممکن باشد. مانند تضاد بین دو قضیه ذیل:

هر حیوانی علفخوار است - هیچ حیوانی علفخوار نیست
که صدق این دو قضیه با هم محال است ولی هر دو کاذب هستند (در تصوری که در تناقض هم صدق هر دو قضیه محال است و هم کذب هر دو). «و تضاد آن بود که با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بود، اما بر کذب ممکن بود. چه ضadan جمع نیایند اما مرتفع شوند» (اسام ۹۶)

تضمن
(رج: دلالت تضمن)

تصور کامل از یک چیز که کاملاً مطابق و موافق آن باشد. یعنی همه ذاتیات آن را در برداشته باشد. (= تصور حقیقی) (\neq تصور ناقص).

«تصور چیزها یا تصوری تام بود بروجهی که صورت ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی باشد بی هیچ تفاوت، یا تصوری غیر تام بود بروجهی که صورت ذهنی نزدیک بود به صورت خارجی یا شیوه به آن یا تصوری فاسد بود غیر مطابق» (اسام، ص ۳۴۵)
«معرف هر چیزی آن چیز باشد که تصور او موجب تصور حقیقت آن چیز باشد، و آن را تصور تام خوانند، و هو الاء حاطة بکنه حقیقت المتصور» (درة الناج، ص ۴۴).

تصور حقیقی

تصور تام (رج : تصور تام).

تصور مکتب

تصوری که از تصورات دیگر بدلست آید. مانند تصور مربع و دائره و مثلث و زمین و ماه و خورشید و آهن و مس و آب و آتش... مثلاً تصور مربع از یهم بیوستن منظم تصورات «شکل» و «چهار» و «ضلع» و «مساوی» و «زاویه قائم» بدلست می آید. و بهمین سبب برای تعریف و شناساندن مربع می گوییم: «شکل چهارضلعی محدود به چهار ضلع مساوی و دارای زوایای قائم». (= تصور نظری،

و پیچیدگی تصورات بزرگرین مانع برای روشی و امتیاز آنها است، چاره جز این نیست که عالم به تحلیل آنها پردازد یعنی اجزاء ساده‌ای را که مشکل و مقصوم آنها است بازنماید و این تنها از راه تعریف امکان پذیر است. (= معرف، قول شارح).

«شیوه نیست که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاس بی تصویر مقولات که اجناس عالیه‌اندو تمیز هر مقوله از مقوله‌های دیگر متنع باشد (اساس، ص ۳۴)» «تعريفات یا به چیزهایی بود که بر معرف متقدم بود، و آن مقومات و عمل باشد، یا به چیزهایی که از او متاخر بود، و آن خواص و اعراض بود...» (اساس، ص ۴۱۴).

تعریف به‌اخص

تعریف چیزی به چیزی که خاص‌تر از آن یعنی محدود‌تر از آن باشد. تعریف به‌اخص جامع نیست. یعنی تمام افراد معرف را فرا نمی‌گیرد. مانند تعریف اشکال مسطح به «سطحی که محدود به چند خط باشد» که این تعریف بیضی و دایره را شامل نمی‌شود.

تعریف به‌اعم

تعریف چیزی به چیزی که عامت‌تر از آن باشد. مانند تعریف دایره به «شکل منحنی‌الدور» که علاوه بر دایره بیضی را نیز شامل می‌شود. تعریف به اعم مانع نیست یعنی ورود افراد بیگانه را منع نمی‌کند و بعبارت

تعارض

اختلاف دو حکم یادوقضیه باهم در صدق و کذب. اختلاف دو استدلال که هر یکی به نتیجه‌ای نقیض نتیجه استدلال دیگر منجر گردد «وباشد که آن تعارض به‌حسب دوقوت مختلف بود، مانند عقل و هم تا [در اصل یا] به‌حسب عقل مثلاً حکم کند به‌یک طرف و به‌حسب هم حکم کند به دیگر طرف.... که [مثلاً] به‌حسب عقل دانند که در موضوعی تاریک شدن از خطر خالی است و به‌حسب هم از آن خايف باشند» (اساس، ۳۳۰).

تعریف

تعریف یا معره ف مجموع تصورات معلومی است که موجب کشف تصویری مجهول گردد. مانند تعریف انسان به «حیوان ناطق» و تعریف دایره به «شکل محدود به خط منحنی که همه نقاط آن از نقطه درونی موسوم به مرکز به یک فاصله باشد». تصویر مجهولی که بوسیله تعریف شناخته می‌شود معره ف نام دارد.

اقسام عمده تعریف عبارتست از: حد تام، حد ناقص، رسم تام، رسم ناقص. اهمیت تعریف در تمام علوم مسلم و آشکار است. زیرا هر علم قبل از هر چیز برآنست که تصویری روشن و مشخص و تا سرحد امکان جامع از اشیاء مربوط به دست دهد و گردد ایهام را از آنها بزاید. و چون ترکیب

کرد» (اساس، ص ۳۷۹). «و محسوسات را به تصرف مذکور معقول بایدگردانید تا تعلق تو ان کرد» (اساس، ص ۳۷۶).

دیگر اغیار را نیز دربرمی‌گیرد.

تعلیل

- ۱- بیان علت، ذکر علت.
- ۲- یافتن علت.

«و کسانی که اعتماد بر تمثیل دارند در بیان آنکه او سطح محکوم علیه است به اکبر، تمسک به دعوی تعلیل حکم کنند در اصل به وجه جامع تا لازم آید که چون در فروع نیز علت موجود باشد، معلوم نیز موجود باشد» (اساس، ص ۳۳۴).

تعلیم اول

از عنوانی که به مجموع آثار منطقی ارسطو اطلاق شده است، کتاب منطق ارسطو، منطقيات ارسطو، ارغونون.

«و واضح در کتاب خود که آن را تعلیم اول خوانند گفته است که قضايا سه است: ضروري و ممکن و مطلق» (اساس، ص ۱۴۰).

تعلیم و قعلم قلقینی

یاد دادن و یاد گرفتنی که مبنی بر تکرار الفاظ و عبارات باشد. مانند آموزش شعر ولنت که با تکرار ملکه می شود (شفا، برهان،

ص ۱۵۱)

تعریف جامع و مانع

تعریفی که تمام افراد معرف را شامل شود و از دخول اغیار یعنی از دخول افرادی غیر از افراد معرف مانع باشد. و این از شرایط تعریف صحیح است. تعریف در صورتی جامع و مانع است که نسبت بین معرف و معرف منحصرآ نسبت تساوی باشد (نه عموم و خصوص یا تباين). مانند تعریف مربع به «شکل چهارضلعی که دارای اضلاع مساوی و زوایای قائم باشد».

تعویضشیء به نفس

چیزی را به خود تعریف کردن. مانند تعریف حرکت به «انتقال شیء از قوه به فعل» که انتقال همان حرکت است. و بنابراین «حرکت» به «حرکت» تعریف شده است.

تعقل

تصور امری بوسیله عقل. ادراک عقل صورتی کل را.

«ونزدیک ما اقدم و اعرف اشخاص بود به حسب حس، و انواع به حسب عقل. با آنکه نه عقل مدرک اشخاص بود و نه حس مدرک انسواع. چه به اول تا احساس اشخاص نکنیم، تعلق انواع و دیگر کلبات نتوانیم

۱- سعدی تلقین را به همین معنی به کاربرده است:

مرا در نظامیه اداره بود
شب و روز تلقین و تکرار بود.

«اگر عموم به این معنی بودی، میان افراد موضوع سالبه و افراد موضوع موجبه تباین و تباير بودی . و اگرچنین بودی اتحاد در موضوع نبودی و تناقض میان ایشان مرتفع شدی» (درة الناج ، ص ۶۴) . (≠ اتحاد، وحدت).

قابل

۱- مخالف و مقابل بودن دو مفهوم مانند تقابل زوجیت و فردیت، واستقامت و انحصار. «ایراد نظایر گاه بود که جهت یافان تماثل بود و گاه بود که جهت یافان تقابل بود. چه ذهن همچنانکه از شیوه به شیوه انتقال کند، از مقابل به مقابل انقال کند» (اساس، ص ۴۱۵).

«و باشد که میان دو مقابل نیر متوسطی بود. مانند نقصان و زیادت و مساوات عدرا، و نقصان و مساوات و زیادت کم» را. و اگر چه به حقیقت این ثلثیت از تقابل خاسته است و راجع با تقابل است.» (اساس، ص ۱۳۸). «و بر جمله لواحقی که بر اطلاق یا بروجه تقابل عارض چیزی باشد به حسب جوهر وطیعت و ذات او وجودش در غیر آن چیز محال بود، آن را اعراض ذاتی آن چیز خواند» (اساس، ص ۳۸۱).

۲- اتحاد دو قضیه در موضوع و معمول ولو احق آن دو، و اختلاف هر دو در کیف (ایجاب و سلب). یعنی چون دو قضیه دارای یک موضوع و یک معمول باشد ولو احق

تعلیم و تعلم قنیبیه

آگاه ساختن معلم شاگرد را بدانچه خود می داند ولی فعلاً توجه بدان ندارد، مانند اینکه کسی می داند که مغناطیس آهن را بسوی خود می کشد. ولی بادیدن جسمی که آهن را جذب می کند به تعجب می افتاد و به او گفته می شود که این همان مغناطیسی است که خود خاصیت آنرا می دانی. و در این حال بدانچه خود از پیش می دانسته تنبیه می یابد.» (شفاء، برهان، ص ۱۵).

تعلیم و تعلم ذهنی یا فکری

یاد دادن و یادگرفتنی که از راه گفتار مسموع یا معقول حاصل می شود و موجب اعتقاد یارأیی یا موجب برانگیختن صورتی تازه در ذهن می گردد. این تعلم و تعلم گاه از پیش خود است. یعنی انسان در پیش خود می اندیشد و به نتایج تازه‌ای می رسد (مثلًا در حل مسائل ریاضی). و بنابراین از جهتی معلم است و از جهتی متعلم (شفاء، برهان، ص ۱۵).

تعلیم و تعلم صناعی

یادداشتن و یادگرفتنی که با تمرین اعمال و حرکات صورت گیرد. مانند آموزش نجاری و رنگرزی (شفاء، برهان، ص ۱۵).

تفاایر

غیر هم بودن، اختلاف، غیریت، تباين.

۲- تقابل دوقضیه که در موضوع محمول و لواحق هریک متعدد و مشترک باشند و تنها در سلب وایجاب اختلاف داشته باشند، مانند تقابل دو قضیه «حسن پزشک است»، «حسن پزشک نیست» (رج: تقابل).

«متقابلان به سلب وایجاب و آن دونوع بود: مفرد مانند «فرم» و «لاروس»، و مرکب مانند «زید فرم است»، «زید فرم نیست» چه اطلاق این دو معنی بریک موضوع دریک زمان محال بود» (اساس، ص ۵۳).

تفاصل تضاد یا تقابل به تضاد

۱- تقابل بین دو عرض که هر دواز انواع یک جنس باشند و بین آن دوغایت بعد باشد. مانند تقابل بین سفیدی و سیاهی که هر دواز انواع رنگ هستند، یعنی در تحت جنس رنگ قرار دارند و بین آنها نهایت جدا ائی و بینونت است. و مانند حرارت و برودت، و شیرینی و تلخی و نظایر آن. (رج: تقابل).

۲- تقابل بین دو قضیه متضاد یعنی دو قضیه که صدق هر دو محال باشد ولی کذب هردو امکان داشته باشد. مانند تقابل بین دو قضیه «هر مهره داری پستاندار است» و «هیچ مهره داری پستاندار نیست» که صادر بودن این هر دو قضیه محال است ولی چنانکه معلوم است هر دو کاذب‌اند. پس جمع دو قضیه متضاد در صدق محال است و در کذب ممکن.

و تضاد آن بود که با وجود تقابل، اجتماع ایشان بر صدق محال بود. اما

موضوع و محمول آنها نیز یکی باشد و در کیف اختلاف داشته باشند (خواه در کم هم مختلف باشند، خواه نباشند)، دارای تقابل هستند و آن دو قضیه را متناسب نامند. مانند تقابل این دو قضیه:

هر انسانی حیوان است - هیچ انسانی حیوان نیست
قابل اعم از تضاد و تناقض است.

«تفاصل قضايا اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و لواحق هر دو از اضافات و شرط و جزو و کل و قوت و فعل و زمان و مکان، و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب و سلب. و آن چنان بود که موضوع یکی بینه موضوع دیگر بود و محمول و لواحق همان لواحق، و بعد از آن یکی سالم بود و دیگر موجود (اساس، ص ۹۷).

تفاصل ایجاب و سلب یا تقابل به ایجاب و سلب

۱- تقابل دو تصور یا دولظ که یکی از آن دو سلب دیگری باشد، و بعارت دیگر یکی محصل باشد و دیگری معدول. مانند تقابل «انسان» و «لاانسان»، و تقابل «ایرانی» و «غیرایرانی» و آن را تقابل سلب و ایجاب بسیط، یا تقابل سلب و ایجاب مفرد نیز خوانند.

«عکس نقیض چنانکه گفتم آنست که مقابل محصل را به تقابل ایجاب و سلب مفرد چنانکه میان الفاظ محصله و معدوله باشد موضوع کتند» (اساس، ص ۱۶۹).

«متنابلان به ملکه عدم، و ملکه اقینه نیز خوانند مانند تقابل «بصر» و «عمر» عدم ملکه نعدم مطلق بود، بل عدم بصر بود در موضوعی که از شأن او بود ابصار، مانند حیوانی که کور باشد و بینائی از شأن او بود، نه مانند حیوانی که اورا در خلقت چشم نبود، مانند کژدم، و یا مانند عدم تذکیر در امثال» (اساس، ص ۵۴)

تقابل در ریات

مسلمات خصم (اشارات، ص ۴۰۵)
(رج: مسلمات).

قرین

قرینه کردن یک مقدمه با مقدمه دیگر.
(اشارات، ص ۵۰۸).

تقسیم

تجزیه یک کل به اجزاء، یا یک کلی به جزئیات. و معمولاً همین قسم اخیر در منطق مراد است. و آن اینست که یک کلی را بر حسب مصادیق مختلف آن قسمت می کنند. این گونه تقسیم موجب تفکیک واژهم جدا شدن مصادیق یک مفهومی شود. مانند تقسیم جوهر به جوهر ممتد در جهات سه گانه، وجود ب بدون امتداد. و سپس تقسیم جوهر ممتد به جسم نامی و جسم غیر نامی. و تقسیم جسم نامی به حیوان و غیر حیوان و هکذا. و تقسیم شکل به سه ضلعی و چهار ضلعی و دایره و جز آن.
اما تقسیم که تکیه است از بالا به زیر،

بر کذب ممکن بود. چه ضدان جمع نیایند، اما مرفوع شوند. (اساس، ص ۹۸). «و اما عکس قیاس چنانکه گفتیم از تأثیف مقابله نتیجه و مقدمه باشد. و مقابل نتیجه یا به تقابل تضاد بود، یا به تقابل تناقض» (اساس: ص ۳۱۷) و «قابل تضاد در جزویات [یعنی در قضایای جزئیه] نتواند بود. چه مقابل جزوی هم جزوی بود. و هردو جزوی بر صدق جمع آیند» (اساس، ص ۳۱۷).

قابل تضایف یا تقابل به تضایف

قابل دوامر که تصور هر یک منوط به تصور دیگری باشد. مانند تقابل «پدری» و «پسری»، و تقابل علت و معلول.
«متنابلان به تضایف، مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضاف. چه اجتماع این دونوع در یک موضوع به یک وجه در یک زمان محال بود» (اساس، ص ۵۳).

قابل تناقض یا تقابل به تناقض

قابل بین دو قضیه که از صدق یکی بالذات کذب دیگری لازم آید و از کذب هر یک صدق دیگری. (رج: تناقض).

قابل ملکه وعدم

قابل دوامر که یکی امر وجودی باشد و دیگر عدم آن امر در چیزی که شایستگی و قابلیت اتصاف به آن را داشته باشد. مانند تقابل بین بین و نابینا.

بر روی هم مشکل و مقوم ماهیت و حقیقت انسان است. (= تمام ماهیت).

«پس کلی ذاتی یا جنس بود یا نوع یا فصل، چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود، و اگر جزو ماهیت بود و مشترک بود جنس بود، و اگر جزو ممیز بود فصل بود» (اساس، ص ۲۸). «پس چون مسئول عنه به ما هویک چیز جزوی بود مانند زید جواب به آن ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد و آن انسان است» (اساس، ص ۲۴).

تمام ماهیت

(= تمام حقیقت) (رج: تمام حقیقت).

تمام مشترک

آنچه و رای آن جزء مشترک کی بین افراد نباشد و آن عبارتست از جنس-قریب. مثلاً «انسان» و «اسب» در جوهر بودن و جسم بودن و نامی بودن و حیوان بودن مشترک هستند. و بنا بر این اگر بگوئیم هر دو جسم‌اند، امور مشترک دیگری هم هست که نگفته‌ایم. اما وقتی بگوئیم هر دو حیوان‌اند یعنی جنس قریب آنها را ذکر کنیم، تمام مشترکات آنها بیان شده است، و حیوان به دلالت تضمن بر همه آنها دلالت دارد.

تمثیل

یکی از اقسام سه‌گانهٔ حجت و آن عبارت است از حکم کردن بر چیزی بسب حکمی که در بارهٔ امر مشابه آن کرده باشد. و آن در

چون تقسیم جنس به انواع، نوع به اصناف، و صنف به اشخاص، و تقسیم ذاتی به جنس و نوع و فصل، و عرضی به خاصه و عرض عام» (درة الناج، ص ۱۸۰).

تقسیم و سبر

(رج: سبر و تقسیم).

تکثیر قیاس

قياسات متعدد که همه به یک نتیجه منجر شوند. «تعلیم چهارم در تکثیر قیاس و آن عبارت است از مقدماتی که هردو مقدمه از آن منتج مطلوب باشند. چنانکه کل اب و کل ب ج و کل اد و کل دج و کل اه و کله و مطلوب کل اج است» (نجات، ص ۴۵۱ و درة الناج، ص ۱۴۷).

تلازم

ملازمه، مستلزم یکدیگر بودن، یکدیگر رالازم ساختن دو قضیه «واز آنچه گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم شود. وقدماء منطقیان بیان تلازم موجهات بهجهات سه‌گانه یعنی وجوب و امکان و امتناع را شش لوح وضع کرده‌اند» (اساس ۱۵۳).

تمام حقیقت

کلی که شامل تمام ذاتیات شیء باشد و آن عبارت است از نوع، چه مثلاً مفهوم انسان تمام ذاتیات افراد را در بردارد و آن ذاتیات عبارتست از: «جسم نامی حساس ناطق» که

در آن موجود و معلوم است، و مراد از غایب آنست که حکم آن مجھول است. خواه هردو حاضر باشند، یا هردو غایب، یا یکی حاضر باشد و دیگری غایب. مثلاً می‌گویند آسمان مانند خانه محدث است. زیرا که مانند خانه مشکل است. که درمثال فوق خانه شاهد است و آسمان غایب. و محدث حکم، و مشکل معنی جامع. (= قیاس فقهی).

«و تمثیل چنانکه گفتهٔ حکم است بر چیزی مانند آنکه برشیبهش کرده باشند، بسب مشابهت و آنرا قیاس فقهی خوانند» (اساس، ص ۳۳۳). «و در تمثیل چون هردو حد را در لاحقی اشتراک یابیم، حکم کنیم به اشتراک در لاحقی دیگر که معلول لاحق اول باشد در یک حد» (اساس، ص ۳۰۲). «و کسانی که اعتماد بر تمثیل دارند در بیان آنکه او سطح محکوم علیه است به‌اکبر تمسک به‌دعویٰ تعلیل کنند در اصل به‌وجه جامع، تا لازم آید که چون در فروع نیز علت موجود باشد، معلول نیز موجود باشد» (اساس، ص ۳۳۴). «و تمثیل به‌طبع عوام نزدیکتر بود از قیاس، چه قیاس به‌یان لمتیت مقدمات محتاج بود، و به‌آن سبب علمی نماید و تمثیل از آن مستغنی بود» (اساس، ص ۵۳۶).

تمویه

مخاطب را با استدلالات فریبنده و شیوه‌به استدلالات صحیح فریتن، حق و باطل را با مقاطعه بر کسی مشتبه ساختن.

تعییر فقه قیاس نامیده می‌شود. مانند اینکه از حرمت خمر (شراب انگور) حکم به حرمت شراب خرما و مسکرات دیگر کنند، چه شراب خرما در مسکر بودن همانند خمر است. پس تمثیل حکم به‌جزئی است از روی حکم جزوی دیگر که در معنی جامعی با آن موافق است.

تمثیل برخلاف قیاس منطقی که تنها دارای سه‌حداست، دارای چهار حد است. و در تمثیل تام گزیری از این چهار حد نیست. مثلاً مثال‌مذکور شامل چهار حد است

بدین ترتیب:

- ۱- شراب خرما که محکوم علیه است در مطلوب و بجا‌ی حد اصغر در قیاس است.
- ۲- حرام که در مطلوب محکوم به‌است.
- ۳- خمر که شراب خرما شبیه‌آن است.
- ۴- مسکر که خمر و شراب خرما در آن مشارکت دارند، و بجا‌ی حد او سطح قیاس منطقی است.

خمر را که حکم حرمتش به‌نص شارع معلوم است اصل می‌خوانند، و شراب خرما را فرع، و مسکر را که وجه اشتراک است، معنی، و وجه جامع، و علت حکم، و امر مشترک، و حرام را حکم.

گروهی از متکلمان نیز در بحثهای کلامی خود همین شبیه را بکار بردند و برای هر حد اصطلاحی خاص وضع کرده‌اند. مثلاً اصل را شاهد نامیده‌اند، و فرع را غایب، و امر مشترک را معنی جامع. و حکم را همان حکم. والبته مقصود از شاهد آنست که حکم

در مقابل اختلافات مذکور (اختلاف در کم و کیف و جهت)، دو قضیه متناقض باید در هشت چیز وحدت داشته باشند چنانکه در دو شعر ذیل آمده:

در تناقض هشت وحدت شرط‌دان وحدت موضوع و محصول و مکان

وحدة شرط و اضافه (جزء و کل) – (قوه و فعل) است در آخر زمان

«تناقض اختلاف دو قضیه باشد در کیفیت اما بروجهی که لذاته اقتضاء آن کند که یکی از آن دو قضیه عینه یا لا عینه صادق بود و دیگر کاذب» (اساس، ص ۹۸). «در قضاياي شخصي چون شرایط تقابل رعایت کنند، تناقض حاصل شود. چه اگر در زمانی معین گویند: «زید کاتب است» و «زید کاتب نیست»، این دو قضیه متناقض بود و به شرطی دیگر حاجت نبود» (اساس، ص ۹۸).

تناول

شمول، فراگرفتن، شامل شدن.

«معنی کلی به اعتبار تناول او از مشخصات مطلق باشد، و به اعتبار تناول اور جزویات را عام» (درالثاج، ص ۲۸).

تواتر

بسیاری گواهی گواهان بنحوی که یقین به صدق شهادت آنها حاصل آید، و احتمال مواضعه و اجتماع آنها بر کذب نزد نمود. (رج: متواترات).

«متواترات و آن قضاياي باشد که نفس

«و غرض ممتحن استکشاف قوت او در استعمال حجت، و غرض مغالطه تمویه و تلیس بر او، و تشبیه [در اصل تشبیه] به فیلسوف یامجادل» (اساس، ص ۴۴۸).

تناقض

اختلاف بین دو قضیه بنحوی که از صدق یکی لذاه کذب دیگری لازم آید. و عبارت دیگر صدق هر یک مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یک مستلزم صدق دیگری. و آن در صورتی است که دو قضیه از حيث موضوع و محصول و دیگر لواحق [زمان، مکان، قوه، فعل....] یکی باشند و در کم و کیف اختلاف داشته باشند. مانند تناقض بین این دو قضیه که «هر عالمی بافضلیت است» و «بعضی عالمان بافضلیت نیستند».

در قضاياي شخصي تناقض تنها با تغییر کیف (سلب و ایجاب) حاصل می شود. مانند «فردوسی شاعر رزمی است». «فردوسی شاعر رزمی نیست».

اما در قضاياي محصوره، علاوه بر تغییر کیف، کم نیز باید تغییر داده شود. بنا بر این نقیض موجبه کلیه، سالبه جزئیه است و بالعکس. و نقیض سالبه کلیه، موجبه جزئیه است و بالعکس.

در قضاياي موجهه، تغییر جهت نیز شرط است، چنانکه فی المثل نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه است و بالعکس. بطور کلی هر جهتی در قضیه اصل مأخوذ باشد، در نقیض باید رفع شود.

در تحت او باشند به تواطی محمول بود، وجود برموجودات به تشکیک محمول بود» (اساس، ص ۳۵).

تَوْجِيهٍ

- ۱- ذکر جهت در قضیه (\neq اطلاق)
- ۲- موجهه بودن قضیه (\neq اطلاق) (رج: قضیه موجهه).

«ونسبت اطلاق با توجیه، نسبت عدم بود با ملکه» (اساس، ص ۱۲۹).

«ث»

ثابت

۱- موجود و مفترض. (\neq منفی).
 «حکم در اصل جز برچیزی ثابت و مفترض در ذهن صورت نبندد، خواه آن حکم به ایجاب باشد و خواه به سلب» (اساس، ص ۸۹) «وموضع موجبه جز ثابت نتواند بود ثبوتی اعم از خارجی و ذهنی. تا اگر ایجاب خارجی باشد موضوع ثابت باشد در خارج.... و اگر ذهنی باشد، در ذهن» (درة الناج، ص ۶۵)

۲- آنچه برچیزی به ایجاب حمل شده باشد. مثلاً در قضیه «انسان حیوان است»، حیوان برای انسان ثابت است. (\neq مسلوب).

«چون ثابت شد که اکبر ثابت است مر هرچیزی را که او سط او را ثابت است، یا مسلوب است از آن، اصغر داخل شود به ثبوت او را به حسب بساطت یا ترکیب در تحت آن حکم» (درة الناج، ص ۱۲۷)

حکم یقینی کند به سبب کثرت شهادات به امری محسوس و آن چیز ممکن باشد در نفس خود، واین باشد از تواطئ بر کذب». (درة الناج، ص ۱۵۵). «شرط تواتر آنست که اندرؤی شک نیوفتد و هرچیزی که باوی شک تواند افادن کس را، آن کس را هنوز تواتر نبود» (دانشنامه، ص ۱۱۴).

تَوَاطُّ وَ تَوَاضُّ

۱- باهم برچیزی قرارداد و مواضعه کردن. «وتالیف امری بود مغایر آن دومنفرد که تالیف میان ایشان بود، و آن را به مواضعه و تواطی تعلق نبود، و به این سبب در لغات مختلف نشود. اما هیأت تالیف متعلق به مواضعه باشد و به این سبب در لغتها مختلف شود» (اساس، ص ۶۵). «واضعان لغت الفاظ به ازاء معانی وضع کرده اند ساعقاً بتوسط آن بر معانی دلالت سازند. و این نوع دلالت را دلالت تواطی خوانند که تعلق به وضع دارد، و به مردم خاص است. چه در دلالت به طبع که نه به طریق تواطی باشد، مانند دلالت اصوات طبیور بر احوال ایشان، دیگر حیوانات با مردم مشارک باشند» (اساس ص ۷).

۲- یکسان حمل شدن کلی بر افراد خود مانند حمل مفهوم اسب بر این اسب و آن اسب که البته بر همه یکسان صادق است و دارای شدت و ضعف نیست و هیچ اسپی اسپر از اسب دیگر نیست. (\neq تشکیک).

«... و نیز جنس بر انواع و اشخاص که

ثابت شدن

جدل

بادلیل و برهان معلوم و محقق شدن.

ثبت

۱- وجود، تقریر.

«ایجاب چیزی در خارج چیزی را فرع ثبوت آن چیز بود در خارج» (درة الناج، ص ۶۴). «ومعدوم از آن روی که معدوم است متصور نیست و نتوان گفت که از آن که معدوم است متصور است. بلکه از آن روی که اورا ثبوتی در ذهن است متصور است» (درة الناج، ص ۶۴).

۲- به ایجاب برچیزی حمل شدن، برای چیزی ثابت بودن.

ثلاثی

(رج: قضیه ثلثی)

ثنائی

(رج: قضیه ثنائی)

«ج»

جامع

۱- دربرگیرنده همه افراد مسورد نظر (رج: تعریف جامع و مانع)
۲- از اصطلاحاتی که در قیاس فقهی (= تمثیل) بکار رود. (= وجه جامع) (رج: تمثیل).

یکی از صناعات خمس، و آن صناعتی است که با مقدمه قراردادن آنچه در نزد مخاطب مسلم است، به نتیجه‌ای که می‌خواهند دست یابند. پس ماده جدل از مسلمات یعنی از قضا یابی که در نزد خصم مسلم است و از مشهورات فراهم می‌آید. و غرض از آن الزام حریف یا به تناقض گوئی کشاندن او است. بنابراین جدل عبارت است از بحث و پرسش و پاسخی که بین دو تن جریان می‌یابد، بدین نحو که یکی پیوسته از دیگری سوال می‌کند و عقیده‌اورا درباره امری جو یا می‌شود و او سؤالها را پاسخ می‌دهد.

آن کس که از عقیده‌ای دفاع می‌کند، حافظ وضع یا مجبوب نامیده می‌شود، و تمام کوشش او اینست که الزام نشود.

غرض سائل آنست که حافظ وضع را به تناقض گوئی بکشد و از سخنان او محالی لازم آورد و بدین وسیله اورا مجاب کند. و غرض حافظ وضع آنست که در بن‌بست نیفتند و به تناقض کشیده نشود.

«قیاس جدلی از مقدمات مشهور فراهم می‌آید واستقرائی که در آن بکار می‌رود بحسب ظاهريا بحسب دعوا استقراء تمام است. والبته هر مقدمه محسوس و مجرب و اولی، مشهور است ولی نه به عکس. گذشته از این آنچه در جدل بکار می‌آید لازم نیست که حتماً دور از برهان باشد، بلکه بسیاری از مواد برهانی هم در جدل بکار می‌رود،

پای داشتن. اما تعریف دقیق آن اینست که جِدَه عبارت از بودن چیزی چیز دیگر است. مانند بودن علم یا شجاعت احمد را. این مقوله را اگر به دارنده نسبت دهیم «داشتن» است و اگر به داشته شده نسبت دهیم، از آن کسی یا چیزی بودن (= ملک و له). «و دیگر مقوله جده و ملک وله است و این هرسه نامهای این مقوله است. و آن نزدیک متقدمان بودن چیزی است چیزی را مانند علم و شجاعت و صحت و جمال و مال و فرزند و مکان و امثال آن زید را. و به نزدیک متاخران هیأتی است که جسم را باشد بسبب نسبت او باملاصقی یا محیطی یا شاملی که منتقل باشد به انتقال آن جسم. مانند تلبیس و تسلح و ققص و تزین و تنعل و غیر آن» (اساس، ص ۵۱).

جزء

آنچه شیء از آن و جز آن حاصل شود. مثلاً حرف از اجزاء لفظ است و مفهوم جسم یامفهوم نامی جزء مفهوم انسان.
(≠ کل).

«کل از اجتماع اجزاء بود، و کلی از اجتماع جزویات نبود. چه کل عبارت از مجموع اجزاء باشد و کلی عبارت از مجموع جزویات نبود» (اساس، ص ۱۹).

جزئی

آنچه شامل افراد متعدد نشود و ذهن نتواند افراد متعدد برای آن فرض کند. مانند

منتھی از آن حیث که با حد و سطی یا بدون حد و سطی صادق است اخذ نمی شود، بلکه از آن حیث که مشهور است اخذ می شود» (شفا، برهان، ص ۸). «جدل صناعتی علمی است که با وجود آن اقامت حجت از مقدمات مسلم بر هر مطلوبی که خواهند، و محافظت وضعی که افقاً افتاد بروجهی که مناقضتی لازم نیاید ممکن باشد» (اساس، ص ۴۴۴) «هر قول جازم که مفید یقین بود بالذات آن را بر هان خواهند، و هر چه مفید رأیی مشهور یامقاضی الزامی باشد، آنرا جدل خواهند» (اساس، ۳۴۲). «واستقراء ناقص در جدل بسیار افتاد ولیکن آنجا دعوی حصر جزویات کنند» (اساس، ص ۳۳۲). «و مرجدل را فایده ها است یکی آنست که فضولیان را که دعوی دانش کنند و مذهبهای ناراست دارند، و راه دشوار برند به دانستن حق از راه برهان، پس به جدل ایشان را بشکنی» (دانشنامه، ص ۱۲۹).

جدلی

- ۱- آنچه مربوط به جدل است.
- ۲- کسی که اهل جدل است.

جده

یکی از مقولات عشر و آن به تعریف اکثر منطقیان اسلام عبارت از احاطه چیزی به چیز دیگر است بنحوی که محیط و محاط با هم منتقل شود، مانند ملبس بودن و موزه در

مندرج باشد در تحت ماهیتش که معاشر باشد از مشخصات» (درة، ۲۷) «جزوی حقیقی محال است که محمول باشد بطبع، چه محمول وصف موضوع است و متخصص وصف نباشد» (درة ص، ۵۴)

جزئی سالم

(= سالمه جزئیه) (رج: سالمه جزئیه)
«وچهارم آنست که حکم برابر خی کرده باشد به نفی و نیستی، چنانکه گوئی نیست برابر خی مردم دیر. و این را جزوی سالم خوانند و سوروی لفظ نیست برابر خی بود. و وراسوری دیگرست، و وی لفظ نه همه است و لفظ نه هرچه و نه هر.» (دانشنامه ۴۱)

جزئی موجب

(= موجبه جزئیه) (رج: موجبه جزئیه)
«وسیوم آنست که حکم برابر خی کرده باشند به اثبات و هستی، چنانکه گوئی برابر خی مردم دیر است و این را جزوی موجب خوانند. و سوروی لفظ برابر خی بود» (دانشنامه ۴۰)

جزئیه

قضیه‌ای که در آن حکم برابر خی از افراد موضوع شده باشد. و سور آن لفظ «بعض» و «بعضی». و «برخی» و «پاره‌ای» و نظر بر آن است. مانند «بعضی مردم کاتب هستند» «برخی مردمان خوشبخت نیستند» (=کلیه) و اگر کمیت مذکور بود قضیه را مخصوصه خوانند و آن دو گونه بود: یا حکم بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی. واول را کلیه خوانند و دوم را جزویه» (اساس، ص ۸۳)

سفراط او فلاطون و خواجه نصیر و دریای خزر و کوه دماوند. (=کلی).

«و جزوی آن بود که به یک معنی نشاید که جزیک را بود، و نتوانی که بهمان معنی زید، که معنی زید جزوی نبود» (دانشنامه، ص ۱۳). و شک نیست که هر کلی راجزوی‌ها اندر زیر بود.» (دانشنامه ص ۱۳)

جزئی اضافی

آنچه در تحت یک کلی واقع باشد و نسبت بدان در نظر گرفته شود. مانند انسان نسبت به حیوان. انسان اگرچه خود کلی است، اما نسبت به حیوان که در بالای آن قرارداد و از آن اعم است، جزوی اضافی است.

«و هرچه مندرج باشد در تحت کلی آن را نیز جزوی خوانند و این اضافی باشد» (درة، ص ۲۷).

جزئیت

جزئی بودن (=کلیت).
«کلیت و جزویت و امثال ایشان از عوارض ماهیت است در ذهن نه در خارج، چه در موجودات خارجی نه کلیت باشد و نه جزویت» (درة، ۹)

جزئی حقیقی

(رج: جزئی) «و دو جزوی حقیقی بر یکدیگر حمل نتوان کرد، چه نتوان گفت که زید عمر و است مگر که دونام بسد از آن یک شخص» (درة، ۵۴) «هر جزوی حقیقی

است و در جواب «ماهو» می‌آید. مانند حیوان که بر انسان واسب و خرگوش و شیر و جز آن حمل می‌شود و این ماهیات به حسب حقیقت یعنی به حسب ذاتات مختلف هستند و اختلاف آنها تنها در عرضیات نیست. و مانند شکل که انواع مختلف را از مثلث و مربع و لوزی و بیضی و دایره و جز آن شامل می‌شود، و این انواع به حسب حقیقت و ماهیت مختلف هستند. مثلاً دایره ذاتاً محدود به خط منحنی است که همه نقاط آن از نقطه درونی موسوم به مرکز به یک فاصله باشد. در صورتی که مثلث ذاتاً محدود به سه خط مستقیم است. و مربع شکلی است محدود به چهار ضلع مساوی و دارای چهار زاویه قائم. چنانکه معلوم است، جنس اعم از نوع است و بنا بر این هر جنس چندین نوع را شامل است.

جنس تمام مشترک بین افراد است (رج: تمام مشترک).

و هر یکی را از این پنجگانه [کلیات خمس] خاصیتی بود که به آن منفرد بود. چه جنس مقول برچیزهای مختلف الحقيقة است در جواب «ماهو.....» (اساس، ص ۳۳). «پس کلی ذاتی یا جنس بود یا نوع یافصل. چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود، و اگر جزو ماهیت بود و مشترک بود جنس بود، و اگر جزو ممیز بود فصل بود» (اساس، ص ۲۸).

طبیعت جنس به تهائی وجود محصل نیست. برخلاف نوع که معنی کامل محصلی است. (شفا، برهان، ص ۵۵).

جزئیه سالبه

(= سالبه جزئیه) (رج: سالبه جزئیه)
و جزویه سالبه چنانکه بعضی مردمان کاتب نیستند، یا همه مردمان کاتب نیستند، یانه هر مردی کاتب است» (اساس، ۸۳)

جزئیه بوجبه

(= موجبه جزئیه) (رج: موجبه جزئیه) «و جزویه موجبه چنانکه بعضی مردمان کاتب اند» (اساس، ۸۳)

جزم

اعتقاد به چیزی با اعتقاد به بطلان نقیض آن.

جمع

(= اجتماع) (رج: اجتماع)

جمله

(= مرکب تام) (رج: مرکب تام) «و بدان که مرکب تام باشد اگر افادت نسبتی کند که یصح السکوت علیه، و آن را جمله و کلام خوانند، و ناقص باشد اگر افادت چنین نسبتی نکند» (درة، ص، ۲۵).

جنس

یکی از کلیات خمس و آن کلی ذاتی است که بر افراد مختلف الحقيقة قابل حمل

نیود» (اساس، ص ۲۹). «واگر اخص اجناس باشد، آن را جنس سافل خوانند، چون حیوان» (درة، ص ۳۸).

جنس‌الاجناس

جنسی که ورای آن دیگر جنسی نباشد. یعنی مافوق همه انواع واجناس و بعارات دیگر کلی ترین همه آنها باشد. مانند جوهر و کم و کیف و جزآن. فی المثل انسان که نوع حقیقی است دارای جنسی است که حیوان است. و حیوان را نیز جنسی است که جسم نامی است. و باز جسم نامی درذیل جسم قرار دارد، و جسم درذیل جوهر. و جوهر را دیگر جنسی نیست. تعداد جنس‌الاجناس‌ها بنظر اسطو منحصر بهده است (مفهومات‌عشر). (=جنس‌عالی). «پس انتهاء ارقاء بهجنسی بود که بالای او جنسی نبود و آن را جنس عالی خوانند. و جنس عالی را جنس‌الاجناس نیز خوانند» (اساس، ص ۲۹).

جنس عالی (=جنس‌الاجناس) (رج: جنس‌الاجناس). «چه اگر [جنس] اعم اجناس باشد، آن را جنس عالی و جنس‌الاجناس خوانند، چون جوهر مثلاً» (درة، ص ۳۸).

جنس قریب

جنسی که بلافاصله برتر از نوعی قرار دارد. یعنی بین آن و بین نوع جنسی دیگر فاصله نمی‌شود. مانند حیوان که جنس قریب انسان است، و شکل که جنس قریب مثلث است (≠جنس‌بعید).

جنس متوسط

جنسی که بین دو جنس قرار داشته باشد. یعنی هم برتر از آن جنسی باشد و هم پائین‌تر از آن. مانند جسم نامی که در بالای آن جسم قرار دارد و در ذیل آن حیوان. «واگر [جنس] اخص باشد از عالی و اعم از سافل، آن را جنس متوسط خوانند، چون جسم نامی و جسم» (درة، ص ۳۹).

جنس بُعید

جنسی که بین آن و بین نوع آن جنسی دیگر واسطه باشد. و به عبارت دیگر مستقیماً به نوع تقسیم نشود. مانند جسم نسبت به انسان (≠جنس قریب)

جنس سافل

پائین‌ترین، یعنی خاکسترین و محدود‌ترین جنسها. و آن جنسی است که در ذیر آن دیگر جنسی نباشد بلکه تنها نوع‌الأنواع باشد. مانند حیوان که در ذیل آن جنسی قرار ندارد. «و آن جنس که بالای نوع‌الأنواع بود، جنس سافل باشد. چه شبب او جنسی دیگر

جائزان بودن، ممکن بودن، امکان داشتن، امکان. «هر دو قصیه که مختلف باشند در کیف دون الکم، اگر هر دو کلی باشند، متضاد‌تان باشند، بهجهت جواز اجتماع ایشان بر کذب دون الصدق در ماده امکان» (درة، ص ۱۱۵).

جواهر أولی

حال در موضوع نباشد. به تعبیر دیگر ماهیتی است که چون در خارج یافته شود، حال در موضوع یعنی حال در محل نباشد، مانند جسم بخلاف عرض که همواره حال در محلی است و قائم بدان است. مراد از موضوعی که در تعریف جوهر مأمور است محلی است که قائم بخود و مقوم حال باشد و احتیاجی به حال نداشته باشد. مثلاً جسم محل است برای رنگ و شکل و سردی و گرمی و امثال آن، و رنگ و شکل و سردی و گرمی و سایر اعراض حال در آن هستند و نیازمند و قائم ووابسته به آن. اما جسم قائم به خود است و بی نیاز از آنها.

جواهر جزئی و شخصی، مانند احمد و هوشنگ و این اسب و آن قطعه سنگ. «و این هر پنج یا جزوی باشند یعنی اشخاص و آن را جواهر اولی خوانند، یا کلی باشند یعنی انواع و اجناس و آن را جواهر ثانیه و ناله خوانند» (اساس، ص ۳۸).

جواهر ثالثه

(رج: جواهر اولی)

جواهر کاذبه

(رج: جواهر اولی)

جواهر جزئی

جواهری که افراد متعدد را فرانگیرد. مانند این درخت و آن آب و احمد و خسرو (= جواهر اولی) (= جواهر کلی).

جواهر کلی

جواهری که افراد متعدد را شامل شود. مانند انسان و شیر و اسب و درخت و آب. (= جواهر جزئی).

جوهر

1- یکی از مقولات عشر. و آن ماهیتی است که قائم به خود باشد یعنی وجودش

مساوی است، ولی هرگاه در خارج موجود باشد، احتیاج به موضوع ندارد. (= عرض).

و هر موجودی که در موضوع بود عرض بود. و هر موجودی که ندر در موضوع بود جوهر

بود» (اساس، ص ۳۶) «پس جوهر جنس- الاجناس بود و جنس عالی، و انسان نوع الانواع و نوع سافل» (اساس، ص ۲۹)

۲- ذات، ماهیت، طبیعت.

«حد جوهر و ذات شیء را می‌شناساند. (شفا، برهان ص ۲۲۸). «هر قضیه که ضرورت او نه به حسب جوهر و طبیعت اجزاء او بود افاده یقین را نشاید» (اساس، ص ۳۹۱). «ضروری در این موضوع محمولی را گویند که به حسب جوهر اجزاء قضیه ضروری بود، نه به حسب امری خارجی که مفید یقین نباشد» (اساس، ص ۳۹۰).

جوهری

منسوب به جوهر.

جوهریت

جوهر بودن.

جهت

لفظی که دال برچگونگی نسبت محمول به موضوع باشد. یعنی واجب بودن یا ممتنع بودن یا امکان محمول را برای موضوع نشان دهد. مانند لفظ «بالضروره» در قضیه «هر انسانی بالضروره حیوان است».

«وچون جهت و رابطه هر دو مذکور بود، قضیه رباعی باشد. چه جهت اقتضاء زیادت معنی کنده بر آن سه، یعنی که گفته‌ایم» (اساس، ص ۱۳۰).

جهل پسیط

«عدم علم. یعنی اینکه ذهن درباره امری رأی حق و صواب نداشته باشد» (شفا، برهان ۱۵۳). مانندندانستن اینکه مجموع زوایای مثلث صد و هشتاد درجه است.

جهل مرکب

«جهل مرکب تنها عدم علم نیست. بلکه در جهل مرکب، شخص با وجود عدم علم خود را به خطأ عالم می‌پندارد. یعنی شخص در حقیقت جاهم و ندان است. اما خود را دانا می‌داند و در رأیی باطل جازم است. و این نوعی بیماری نفسانی است» (شفا، برهان، ص ۱۵۳).

چرائی

علت.

«و به جمله همه برهان‌ها برهان چرائی بوند اگر به چرائی اعتقاد خواهند» (دانشنامه، ص ۱۵۰).

چه چیزی

ماهیت (رج: ماهیت).

«.... یکی آن است که به اندیشه شاید اندر یافتن و چاره نبود که اورا به طلب از راه خود شاید بجای آوردن، چنانکه اندر رسیدن به چه چیزی روان و تصور کردن وی» (دانشنامه ص ۶).

حجه

تصویر کردن را راه حداداست ورسم) (دانشنامه، ص ۵۹).

۲- موضوع و معمول در قضایای حملی، و مقدم و تالی در قضایای شرطی. مثلاً قضیه «حدادان است» دارای دو حد یادهای دو طرف است: «حدا» و «دانان».

۳- هر یک از اجزائی که تشکیل دهنده مقدمات قیاس باشند و آن سه حد است: حد اصغر یا اصغر، حد اکبر یا اکبر، حداوست یا اوسط.

حدا اصغر

(= اصغر) (رج: اصغر). «وآن مقدمه را که موضوع نتیجه در روی افتاد مقدمه صغیر خوانند. و موضوع نتیجه را حد اصغر، و آن مقدمه را که معمول نتیجه در روی افتاد مقدمه کبری خوانند و معمول نتیجه را حد اکبر» (اسامن، ص ۱۹۱).

حدا اکبر

(= اکبر) (رج: اکبر). «وموضوع مطلوب یا مقدم اورا در قیاس حد اصغر خوانند، و معمول اویاتالی آن حد اکبر» (درة، ص ۱۲۴).

حداوست

(= اوسط، حد اوسط). (رج: اوسط). «ولامحاله میان هر دو مقدمه هم مناسبی

مجموع قضایای معلوم که موجب کشف قضیه ای مجهول گردد، و آن برسه قسم است: قیاس واستقراء و تمثیل.

در قیاس ذهن از قضایای کلی به نتائج جزئی (خواه جزئی حقیقی، خواه جزئی اضافی) می‌رسد. و در استقراء درمسیری مخالف مسیر قیاس حرکت می‌کند. یعنی از قضایای جزئی به طریق تعیین به قضایای کلی می‌رسد. و در تمثیل حکمی را که در باره چیزی محقق می‌داند، به چیزی دیگر که از جهتی با آن همانند است سرا بر می‌دهد. به تعبیر دیگر در قیاس مقدمات مشتمل بر مطلوب است، و در استقراء مطلوب مشتمل بر مقدمات، و در تمثیل هیچ یک مشتمل بر دیگری نیست. (= استدلال)

«حجه قولی باشد معقول یا مسموع، مؤلف از قضایا که قصد کنند به آن ایقاع تصدق یا تخیل به قضیه دیگر» (درة، ص ۱۴۳).

حد

۱- تعریفی که از ذاتیات فراهم آمده باشد. مانند تعریف انسان به حیوان ناطق. و آن بر دو قسم است: حد تام و حد ناقص (=رسم).

«وفرق میان اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی بود و دلالت دیگر تفصیلی» (اسامن، ص ۴۱۷). «اما اندر رسیدن را و

صورت موجود خارجی باشد در نفس حاصل گردد. بنا بر این تعریف حد به «قول موجزی که موجب تمیز ذات معرف باشد» دقیق نیست، و تعریف دقیقش اینست که «حد قولی است دال بر ماهیت».

«.... آنچه مشتمل بر مجموع ذاتات باشد، محققان آن را حد تام خوانند. و آن قولی بود. دال بر ماهیت محدود ولا محاله مفید صورتی باشد مطابق او در وجود» (اساس، ص ۴۱) (۳۴۱).

«وحد قولی بود دال بر ماهیت، یاقولی بود بر آنچه محدود به او او بود. و این حد حد است» (اساس، ص ۴۵۳). «وحد تام مشتمل بر اجناس و فضول باشد» (اساس، ص ۴۱۴). «وحد تام یکی بیش نتواند بود، وحد دوناقص بسیار بود. و چندان که ذاتات در او پیشتر بود، به تام نزدیک تربود» (اساس، ص ۴۱۴). «غرض اندر حد شناختن حقیقت ذات چیز است، وجود ائمّتی خود به تبع آید. و غرض اندر رسم نشان دادن به چیز، هر چند که ذات وی به حقیقت شناخته نباید. و خود نشان دادن جدا کردن را بود. پس حد ازو صفاتی ذاتی چیز بود. وحد کردن آن بود که نزدیک ترین جنس چیز بکیری چنان که حیوان مردم را. و آنگاه فصل ذاتی وی بیاری، چنان که ناطق. پس گوئی «مردم حیوان ناطق است» پس این حد مردم بود» (دانشنامه، ص ۲۵ و ۲۶).^۱ «وحد حد تام آنست که قولی باشد دال بر-

باید به اشتراک اجزاء، چه از قضایای اجنبي انتاج صورت نبندد. پس دوحد باقی را از دومقدمه که بمعنی یکی بود و در نتیجه ساقط باشد حدا وسط خوانند..... و حد اوسط علت تأثیف قیاس بود و رسانده دو حد باقی به یکدیگر» (اساس، ص ۱۹۱).

حدّتام

تعریفی که از جنس قریب و فصل قریب فراهم می آید. مانند «حیوان ناطق» در تعریف «انسان» و «شکل محدود به چهار ضلع مساوی ودارای زوایای قائم» در تعریف «مربع».

حد تام کاملترین و تمامترین تعاریف است و همه ذاتات یعنی تمامی ماهیت معرف را در بردارد و بسبب آن صورتی کاملاً محاذی امر مورد تعریف در ذهن برمی انگیزد. چه جنس قریب متضمن همه اجناس بعید و فضول آنها است، و بنا بر این ذکر آن مارا از ذکر اجناس بعید بی نیازی سازد. تعریف یک چیز به حد تام یکی بیش نیست. زیرا هیچ چیز را یک جنس قریب و یک فصل قریب پیشتر نیست. در صورتی که تعریف به حد ناقص ورسم تام یا ناقص به انحصار مختلف ممکن است.

منظور از تحدید به حد تام تنها این نیست که معرف ممتاز از سایر امور بشود. بلکه مراد اینست که صورت معقولی که محاذی

۱- مقصود از حد در همه شواهد مذکور «حد تام» است. و اساساً حد که بنحو مطلق

گفته می شود به معنی حد تام است.

۴۱). «حدس آنست که همینکه مطلوب به ذهن خطرور کند، حداوسط بدون هیچ طلبی در ذهن متمثّل شود، واین بسیار اتفاق می‌افتد، یا اینکه یکی از دو مقدمه به ذهن باید ودفعهٔ یکی از حدود (اصغر یا اکبر) از ذهن بگذرد و نتیجه بدون فکر و طلب ساخته شود» (شفا، برهان، ص ۱۳). «ذکاء عبارت است از جودت حدس» (شفا، برهان، ص ۱۹۲).

حدسیات

یکی از اقسام ششگانهٔ یقینیات و آن از قضایائی است که از روی حدس بر انسان معلوم و یقینی باشد. مانند آنکه «نورماه مستفاد از خورشید است».

«تعلیم و تعلم باشد که فکری بود و آن چنان بود که تأثیف مقدمات از حدود، یا تصور حدود به اکتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعداز تجشم طلب، و باشد که حدسی بود و آن چنان بود که بعضی از آن تأثیفات یا تصورات بی تجشم طلب در ذهن مشتمل شود» (اساس، ص ۳۴۴)، «حدسیات چنانکه نورماه از آفتاب است واین بعداز مشاهده اختلاف تشکلات ماه بود بحسب بعد و قرب از آفتاب، و وقوف بر احوال خسروفات» (اساس، ص ۳۴۵).

حدگردن

چیزی را با حد تعریف کردن، تحدید.

ماهیت شیء به مطابقه، واو مرکب باشد از جنس و فصل، اگر ترکب آن چیز از ایشان باشد» (درة، ص ۴۴).

حدّ حقیقی

(= حد تام) (رج: حد تام). «وچون مسؤول عنه یک چیز کلی بودمانند انسان، جواب به تمامی اجزاء ماهیت او باشد، و آن حیوان ناطق است که حدّ حقیقی انسان است» (اساس، ص ۲۴).

حدس

سرعت انتقال ذهن، از مبادی به مطالب و آن ورای فکر و رویت است. چه در حال فکر ذهن تدریجاً گاه با کندی مقدمات را فراهم می‌آورد و حدوطها را می‌باید تا به اثبات مطلوب تائق آید. اما درحال حدس چنان است که گوئی مقدمات را یک مرتبه درمی‌نورددوبی تکلف و تجشم حداوسطهارا کشف می‌کند. و بنابراین نوعی سبق ذهن و تیزبایی است.

«حدس سرعت انتقال ذهن از مبادی به مطالب است و آن مقابل فکر و رویت است» (تعریفات جرجانی). «ذهن قوت استعدادی است نفس را دراکتساب حدود و رأیها. و فهم شایستگی این قوت تحصیل تصوری را که نفس منبعث شود در طلب آن. و حدس قدرت این قوت بر اقتناص حد اوسط در هر مطلوب به ذات خود» (شفا، برهان ص ۱۹۲—اساس، ص

حدمیانگین

(= اوسط، حد اوسط، حد وسط) (رج: اوسط، حد اوسط).

«شرط برهان لنه آنست که میانه منطبقان
دانند که پندارند که حدمیانگین باید که علت
حمدمهین بود هر آینه» (دانشنامه، ص ۱۵۲).

حرف

لفظ مفردی که بخودی خود و به تنهاًی
افاده معنائی نکند، مانند «از» و «بر» و
«در» و امثال آن. در منطق معمولاً بجای
حرف لفظ «ادات» را بکار می برند که عام
تروکلی تر از حرف است.

«هر لفظی مفرد یا نام بود یا کنش یا حرف.
و به تازی نام را اسم خوانند، و مرکش را
نحویان فعل خوانند. و اسم و کلمه را هردو
معنی تمام بود..... و اما حرف را معنی
تمام نبود، چنانکه اگر گویند «زید کجاست»
گوئی «به» یا گوئی «بر» یا گوئی «اندر»
هیچ جواب نبود، تانگوئی «بهخانه» یا
«اندر مسجد»، یا «بر بام» (دانشنامه، ص
۲۹).

لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف
که آن را اداه خوانند، بجهت آنکه این لفظ
مفرد یا مستقل باشد به دلالت بر معنی، یانه.
اگر نباشد بل که در دلالت بر معنی محتاج
به ضمیمه باشد..... این محتاج را نحویان
حرف خوانند و منطبقان ارادت» (درة، ص ۲۰).

«وحد کردن آن بود که نزدیک ترین جنس
چیز بگیری، چنان که حیوان مردم را، و
آنگاه فصل ذاتی وی بیاری، چنان که ناطق.
پس گوئی مردم حیوان ناطق است» (دانشنامه،
ص ۲۶).

حدناقص

تعربی که از ذاتیات فراهم آید اما
همه ذاتیات را مخصوص نباشد. و آن از انضمام
جنس بعید بافضل قریب حاصل می شود. مانند
تعربی انسان به جوهر ناطق، یا جسم ناطق.
«آنچه مشتمل بر بھری ذاتیات بود، آن
را حدناقص خوانند. پس اگر تمیز کلی
کند، بهترین حدود ناقصه باشد» (اساس،
ص ۳۴۱).

حدکھین

(= اصغر، حد اصغر). (رج: اصغر، حد
اصغر) (\neq حدمهین)
«طلب قیاس طلب حدمیانگین است. زیرا
که حدکھین و حدمهین خود اندرمسأله حاضر
بوند» (دانشنامه، ص ۱۱۶)

حدمهین

(= اکبر، حد اکبر) (رج: اکبر، حد
اکبر) (\neq حدکھین).
«طلب قیاس طلب حدمیانگین است،
زیرا که حدکھین و حدمهین خود اندرمسأله
حاضر بوند» (دانشنامه، ص ۱۱۶).

چنان بود که باید، لامحاله آن را مشابهی
باشد به حق یامشهور» (اساس، ۵۱۵).

حصر

حقیقت

۱- ذات و ماهیت شیء یعنی مجموع
ذاتیات آن.

حقیقت در غالب موارد درست به عنوان
متراffد ماهیت بکار می‌رود. وقتی هر دو
باهم بکار می‌روند، عطف آنها عطف نفسیری
است.

گاهی هم به معنی ماهیت متحقق در خارج
بکار می‌رود. و منظور مرحوم سبزواری از اینکه
می‌گوید «ین حقیقت و ماهیت فرقی نیست
جز از لحاظ وعاء خارج و عاء ذهن»
(غرافرائد، ص ۲۰). همین معنی اخیر
است.

«آنچه شیء بدان شیء است. مثلاً حقیقت
انسان، حیوان ناطق است. و تصور انسان
بدون تصویر حیوانیت یا ناطقیت محال است».«
(تعريفات جرجانی). «سؤال به ما هویا از
یک چیز باشد یا از چیزهای بسیار. و یک چیز
یا کلی بود یا جزوی. و چیزهای بسیار یا به
حقیقت و ماهیت مخالف یکدیگر باشند،
مانند انسان و فرس، یا به حقیقت و ماهیت
همه یکی بود» (اساس، ۲۴). «وذاتی
دوگونه باشد: نخست یکی آن بود که چون
پرسی از چیزها که چه آن دکه بدان پرسش
حقیقت معنی ایشان خواهی، جواب بدان
لقط ذاتی دهنده...» (دانشنامه، ص ۱۹).

۱- محدود ساختن، منحصر ساختن.
«واعتماد در حصر این مقولات در این ده
جنس هر چند در آن سخن بسیار گفته‌اند بر-
استقرار است» (اساس، ص ۳۵).

۲- ذکرسور (کل و بعض) در قصبه.
یعنی تعیین کمیت افراد موضوع. (رج: قضیه
محصوره، سور) (\neq اهمال).

«تعلیم سوم در خصوص و حصر و اهمال
قضایا.....» (درة، ص ۵۵).

حصر عقلی

حصر و تحدید اقسام چیزی بطریق عقلی،
یعنی با استفاده از این اصل مسلم بدیهی که
ین نفی و اثبات واسطه‌ای نیست. مانند
 تقسیم لقط مفرد به اینکه لقط یا به خودی خود
دارای معنی است، یا به خودی خود دارای معنی
نیست، و آنکه به خودی خود دارای معنی
است یادال بر زمان آن معنی نیز هست یا نه...
(\neq حصر استقرائی، حصر بطریق استقراره).

حق

قضیه‌ای که صادق و درست و کاملاً مطابق
واقع باشد (\neq باطل).

«واما مشبهات مقدماتی بوند که به حیله
چنین نمایند که ایشان حق اند یامشهورند یا
مقبول یا مسلم.....» (دانشنامه، ص ۱۲۵).
«واگر نه حق بود و نه مشهور یا صورتش نه

ایجابی یا سلبی امری فعلی است. چه ايقاع فعل مدرک است» (درة، ص ۴).

حمل

معنی‌ی را به‌چیزی به‌ایجاب یا سلب استاد دادن. مانند حمل حیوان بر انسان، در قضیه «انسان حیوان است». اطلاق حمل درمورد قضایی موجه به حقیقت است و در قضایی ساله به‌مجاز. «و دو جزوی به‌معنی اول یعنی غیراضافی بر-یکدیگر حمل نتوان کرد. چه نتوان گفت زید عمر و است» (اساس، ص ۱۹).

حمل اشتراق

حملی که در آن از اسم مشتقی بنا کنند یا «ذو» و «دارنده» و امثال آن بر سر آن در آورند و آزرا بر موضوع حمل کنند. مثلاً ضحق یا کتابت بطور مستقیم بر انسان قابل حمل نیست. چه نمی‌توان گفت «انسان ضحق است» یا «انسان کتابت است»، و به اصطلاح مصدر حمل بر ذات نمی‌شود. اما از ضحك و کتابت می‌توان مشتقی بنا کرد (ضاحک و کاتب) یا «ذو» بر سر هر یک درآورد و در این حال آن را بر انسان حمل کرد: «انسان ضاحک است» یا «انسان ذوضحك است».

پس ضحك و کتابت و بياض و علم و امثال آن را بالفعل و بنحو مستقیم نمی‌توان بر-انسان حمل کرد. ولی البته بنحو اشتراق قابل حمل هستند. این نوع حمل را حمل

«مطلوب ما و آن یا طلب معنی اسم را بود چنانکه عنقا چیست؟ و یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی را چنانکه حرکت چیست؟ (اساس، ص ۳۵۱). «معرف هر چیزی آن چیز باشد که تصور او موجب تصور حقیقت آن چیز باشد. و آن را تصور نام خوانند. و همو الاحاطه بکه حقیقت المتصور» (درة، ص ۴۴).

۲- مطابقت باواقع، صحیح و درست بودن . (= صدق) (\neq بطلان ، خطأ ، کذب).

۳- استعمال لفظ در معنی اصلی آن. یعنی در معنی که واضح دراول لفظ را به ازاء آن وضع کرده است. مانند استعمال لفظ «شیر» به‌معنی همان حیوان گوشتخوار در نده مخصوص (\neq مجاز).

«واسماء متشابهه دو قسم بود: اول آنکه استعمال لفظ در معنی اصلی مهد بود و در معنی شیوه بسب ملاحظه با آن معنی بود، و به اعتبار مناسبی که علت تشابه بود. و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را بر معنی اصلی حقیقت خوانند و بر معنی شیوه مجاز. چنانکه اطلاق نور بر نور آفتاب و بر نور باصره و بر نور بصیرت» (اساس، ص ۱۵).

حکم

اسناد چیزی به‌چیز دیگر به ایجاب یا به سلب. مانند حکم به‌اینکه «زمین کروی است» یا «زمین ساکن نیست». (= تصدیق). «وحکم که عبارت است از ايقاع نسبت

و محمول هم بحسب وجود خارجی و هم بحسب مفهوم ذهنی (وبه عبارت دیگر هم بحسب مفهوم وهم بحسب مصدق) یکسی هستند. مانند «انسان انسان است»، «درخت درخت است». حمل اولی ذاتی مفید علم تازه‌ای نیست و حملی است کاملاً ضروری و بدیهی. علت تسمیه آن به اولی ذاتی اینست که اولاً اولی الصدق والکذب است، و ثانیاً تهها در ذاتیات جاری است. (\neq حمل شایع صناعی).

حمل بالحقیقه

(= حمل حقيقى) (درج: حمل حقيقى).

حمل بالعرض

(= حمل ما بالعرض، حمل عرضی)
(درج: حمل ما بالعرض).

حمل حقيقى

حمل در قضیه‌ای که موضوع خود شایسته آن باشد که چیزی برآن حمل شود. یعنی امری باشد محصل الذات و قائم به خود. مانند «انسان ایض است» که در اینجا انسان جوهر است و محتاج به حاملی که آن را بردارد نیست. و بياض قائمه بدان است و بنابراین محتاج به حامل است (شفا، برهان ص ۱۶۳ و ۱۶۹).

هو ذهو نامند. در بر ابر حمل مواطات که حمل هو هو است (\neq حمل مواطات). «وگاه باشد که گویند ضحك محمول است بر انسان. و به این نه آن خواهد که آنچه او را انسان گویند، هم اورا ضحك گویند. بل آن خواهد که آنچه اورا انسان خوانند، او را ضحك حاصل است. یعنی ذوضحك است. و این نوع حمل بطريق هوذهو است. و آن را حمل اشتقاق خوانند. چه از ضحك لفظی اشتقاق کنند که آن لفظ را به مواطات بر انسان حمل توان کرد، و آن ضاحک است. و اطلاق حمل براین دو معنی به اشتراک بود» (اساس، ص ۱۸).

حمل اولی

آنچه بدون واسطه چیزی مستقیماً بر- چیزی حمل شود. نه اینکه ابتداء بر چیز دیگری حمل شود و آنگاه بر آن چیز. مثلاً حمل حیوان بر انسان حمل اولی است، ولی حمل جسم یا جسم نامی بر انسان اولی نیست چه این دونخست بر حیوان حمل می‌شوند و آنگاه بر انسان.

«حمل جسم بر انسان حمل اولی نیست. چه جسم اول بر حیوان حمل می‌شود و سپس بواسطه حیوان بر انسان حمل می‌گردد.» (برهان، ص ۸۳).

حمل اولی ذاتی

حمل چیزی بر خود. در این حمل موضوع

بالطبع باید محمول باشد ، موضوع شود.
مانند ایضً ماانسان". که در این قضیه موضوع
در واقع دو مرتبه ذکر شده . زیرا که ایض
از جهت اینکه ایض است، نمی تواند
موضوع واقع شود. بلکه موضوع آن چیزی
است که سفید عارض آن شده است، و آن
همان انسانی است که سفید بر آن عارض
شده" (شفا، برهان، ص۳۱۶۹).
(= حمل بالعرض، حمل عرضی).

حمل مستقیم

(= حمل حقیقی) (رج: حمل حقیقی).

حمل مواطات

حملی که در آن محمول عیناً بر موضوع
قابل حمل باشد. مانند حمل «ضاحک» و
«ناطق» بر «انسان» در قضیه «انسان ضاحک
است» و «انسان ناطق است».
حمل مواطات را حمل هو هو نیز گویند
که البته مقصود هو هویه در وجود خارجی
است نه درمفهوم ذهنی.

در حمل مواطات باید بین موضوع و
محمول ازوجهی مغایرت و اختلاف باشد،
وازوجهی دیگری گانگی و اتحاد. چه اگر
بکل معایر یکدیگر باشند و از هر حيث بین آنها
تباین باشد بر یکدیگر قابل حمل نتوانند بود.
چنانکه حمل فلز مثلاً بر آب صحیح نیست.
و اگر از هر حيث متعدد و یکی باشند یعنی هم
مفهوماً یکی باشند و هم مصادفاً، حمل مفید

حمل شایع صناعی

حملی که در آن محمول از ذاتیات موضوع
باشد، مانند «زمین کسروی است»، «زمین
متحرك است».

وجه تسمیه این نوع حمل به حمل شایع
صنایع آنست که در علوم و صناعات این
گونه حمل رائج و متداول است. چه حمل
اولی ذاتی مفید علمی تازه نیست.

حمل شیء بر نفس

چیزی را برخود حمل کردن. مانند حمل
انسان بر انسان و مثلث بر مثلث در قضایای
«انسان انسان است»، «مثلث مثلث است».
حمل شیء بر نفس ضروری و بدیهی است،
بلکه بدیهی ترین بدیهیات است. حمل شیء
بر نفس را باهو هویه نیز تعبیر می کنند و چون
این نوع حمل مفید علمی تازه نیست و از
بدیهیات است، گاه می گویند حمل شیء
بر نفس شایسته نیست. یعنی چیز تازه‌ای
نمی آموزد و از قبیل توضیح و اضطراب است.
«در حلولیات موضوع و محمول باید که یک
چیز نبود. چه حمل الشیء علی نفسه نشاید»
(اساس، ص۲۴).

حمل مabal العرض

«حملی که در آن آنچه بالطبع باید
موضوع باشد، محمول قرار گیرد. و آنچه

علمی تازه نخواهد بود، مانند «انسان انسان است». (= حمل هوهو) (\neq حمل اشتقاق، حمل هوذوه).

حمل هوهو

(= حمل مواطات) (رج: حمل مواطات) (\neq حمل اشتقاق، حمل هوذوه).

حملی

(= حملی = قضیه حملی، قضیه حملیه) (رج: قضیه حملیه). (\neq شرطی) (قضیه‌ها سه قسم است: یکی را حملی خوانند چنان که گوئی مردم جانور است، یا مردم نیست جانور) (دانشنامه، ص ۳۴).

حملیه

(= حملی، قضیه حملی، قضیه حملیه) (رج: قضیه حملیه) (\neq شرطیه).

«خ»

خارج

۱- آنچه بیرون از ذهن انسان و غیر آن است (\neq ذهن).

«کلیات را از این جهت که کلی اند وجود جز در عقول و اذهان نبود. و چون در خارج موجود باشند، لامحاله در اشخاص جزوی موجود تو اند بود» (اساس، ص ۲۹).

۲- آنچه غیر از مفهوم شیء و بیرون از آن باشد. مثلاً «کاتب یا صاحک جزء ماهیت

خاص

۱- مفهومی که نسبت به مفهوم دیگر محدودتر باشد، یعنی شمول و کلیش کمتر باشد. مانند «ایرانی» نسبت به «آسیائی».

(\neq عام).

«جزوی به دو معنی اعتبار کنند: یکی آنکه گفته اند و دیگر هر لفظی که معنی او خاصتر

۱- منسوب به خارج، یعنی آنچه بیرون از ذهن موجود باشد. (= عینی) (\neq ذهنی). «و اصناف دلالات به حسب استعمال سه است: اول دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی و آن به طبع است. و دوم دلالت الفاظ و عبارات نقطی بر صور ذهنی، و به توسط صور ذهنی بر اعیان خارجی بدوضع. و سیم دلالت رقوم کتابت بر الفاظ و به توسط آن بر صور ذهنی، و به توسط آن بر اعیان خارجی هم به وضع» (اساس، ص ۶۳).

۲- غریب یعنی خارج از ذات (شفا، برهان، ص ۹۵).

(\neq عالم).

خارجی

به تعبیر دیگر قابل تصدیق و تکذیب باشد.
مانند زمین کروی است (= قضیه، قول
جازم، اخبار) (رج: اخبار) (\neq انشاء).
قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری به
اثبات یا به نفي. و خاصیت خبر آنست که قابل
تصدیق یا تکذیب بود بالذات. چه دیگر
اقوایل مانند استفهام و ندا وغیر آن قابل
تصدیق و تکذیب نباشد». (اساس، ص ۴۶).
«ازاین لفظهای مفردگوناگون تر کیب آید.
واز ایشان مارا اکتون یکی گونه همی باید
واین آن گونه است که آنرا قضیه خوانند
و خبر خوانند و سخن جازم خوانند. واین آن
بود که چون بشنوی شاید که گوئی راست است
و شاید که گوئی دروغ است» (دانشنامه،
ص ۳۲).

○ خاصه

آنکه در جدل طرف مباحثه است و مجاب
ساختن امور در نظرمی باشد.

«مسلمات آن مقدمه‌ها بوند که چون خصم
تسلیم کند بروی بکارداری، خواهی حق یا
مشهور یا مقبول باش، و خواهی مباش. و
مسلمات مشهور یک تن اند که خصم است و
مشهورات مسلم جماعت مردم» (دانشنامه،
ص ۱۲۴).

خصوص

۱— محدود بودن یک معنی نسبت به معنی
دیگر، کلیت کمتر داشتن، یعنی مصاديق

بود از معنی لفظی دیگر عام، و اگرچه کلی
باشد آن را به اضافه با او جزو خوانند،
چنانک انسان به اضافه با حیوان» (اساس،
ص ۱۷). «عام بی خاص تواند بود. لکن
وجود کل بی جزو محال است» (درة، ص
۳۳).

۲— چیزی که تنها به یک چیز دیگر تعلق
داشته باشد، مخصوص، مختص.
«اما محمول اندر مسائل علوم برهانی
اثری بود ذاتی، ای خاص مرذات موضوع
آن علم را» (دانشنامه، ص ۱۴۵).

خاصه

یکی از کلیات خمس و آن کلی عرضی
است که اختصاص به یک حقیقت داشته باشد،
مانند ضاحک و کاتب و شاعر که اختصاص به
انسان دارد و به افراد انواع دیگر اطلاق
نمی‌شود (= عرض خاص) (\neq عرض
عام).

«اما کلی عرضی با خاص بود به یک
نوع، مانند ضاحک و کاتب انسان را، و با
شامل بود زیادت از یک نوع را، مانند متحرک
انسان را. واول را خاصه خوانند و دوم را
عرض عام. و بهری هم خاصه را عرض خاص
خوانند، و بهری هم خاصه را فضل عرضی
خوانند» (اساس، ص ۲۸).

خبر

گفتاری که محتمل صدق و کذب باشد و

منجر می‌شود، اعوان مطالب دیگر است خارج از آن.

«خطاب صناعتی است علمی که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه باید که ایشان را به آن تصدیق حاصل شود بقدر امکان» (اساس، ص ۵۲۹). «وفایده خطاب اندر سیاست مردم بود و اندر شاخه‌های شریعت و اندر مشورت و خصوصت و عتاب و اندرستایش و نکوشش و اندر بزدگ کردن سخن و خرد کردن و هرجه بدین ماند» (دانشنامه، ص ۱۳۲). «خطاب و شعر متعلق به مطالب جزوی اند بخلاف برهان» (شفا، برهان ص ۹-۱۳)، «هیچ صناعت در افادت تصدیق اقناعی بجائی خطاب بنا نیست. از جهت آنکه عقول جمهور از ادراک قیاسات برهانی قاصر باشد» (اساس، ص ۵۳۰).

خطابی

منسوب به خطابه.

«پس چون اقسام این مقدمات پیشین بدانیم، اقسام اصلهای قیاسها و مادتهای قیاسها بدانیم، تا برهانی کدام است و جدلی کدام است و مغالطی کدام است و خطابی کدام است و شعری کدام است» (دانشنامه، ص ۱۰۹).

خلف

(= برهان خلف) (درج: برهان خلف).

کمتری را شامل شدن. خاص بودن (\neq) عموم).

«وچون بعضی لواحق که اقتضاء عموم یا خصوص کند با آن ضم شود، آن را عام یا خاص گرداند» (اساس، ص ۸۷). «معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعه واحد باشد، بل آن را مراتب است درقوت وضعف، ووضوح و خفا، وخصوص و عموم، و کمال و نقصان» (اساس، ص ۴۱).

۲- شخصی بودن موضوع در قضیه. مانند «ارسطو واضح تعالیم منطقی است». «در خصوص و حصر و اهمال قضاها. موضوع قضیه حملی یا جزوی شخصی بود، یعنی قابل وقوع شرکت نبود، یا کلی بود. و بر تقدیر اول قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند....» (اساس، ص ۸۲).

خطابه

یکی از صنایع خمس و آن صناعتی است که بوسیله آن با سخن گفتن در برابر دیگران بتوان آنان را اقناع کرد. ماده‌ای که در این صناعت بکارمی رود از مشهورات و مقبولات و مظنونات فراهم می‌آید.

فن خطابه برای اقناع عامه مردم از صنایع دیگر (برهان و جدل و سفسطه و شعر) نافذتر و مسؤول است. و آن مشتمل بر دو چیز است: یکی عمود و دیگر اعوان. عمود مطالب اصلی خطابه است که مستقیماً به اثبات مطلوب

اعم مقدم باید داشت» (اساس، ص ۴۱۵). «اما تعریف به خواص و اعراض رسم مفرد بود. و باید که افادت تمیز کند و لارسم نبود» (اساس، ص ۴۱۴).

«۵»

داخل در جواب ماهو

آنچه بنحو تضمن در جواب ماهو باید. مثلاً چون سؤال شود «مربع چیست؟» و در جواب بگویند «شکلی است محدود به چهار ضلع مساوی و دارای زوایای قائم» کم متصل بودن یا کم بودن بنحو ضمنی در آن آمده است.

همچنین وقتی در تعریف انسان می‌گویند «حیوان ناطق»، «جوهر» و «جسم» و «نامی» و «حساس» بنحو ضمنی در حیوان مندرج است و بنا بر این هر چهار داخل در جواب ماهو هستند.
و جزو مقول در جواب ماهو، مقول در طریق ماهو خوانند اگر مذکور باشد به مطابقه چون حیوان و ناطق در جواب «ما انسان؟».
و داخل در جواب ماهو اگر مذکور باشد به تضمن چون جسم و نامی و حساس و متحرک بهارادت و مدرک و مفہم در این جواب، چه همه مذکورند به تضمن» (درة، ص ۳۲).

و فرق میان خلف و پیشین که اورا قیاس راست و مستقیم خوانند، آن است که قیاس خلف دعوی را راست کند بدان که خلاف اورا باطل کند. و خلاف اورا بدان باطل کند که از وی محال لازم آورد. و هر چه از وی محال لازم آید محال بود» (دانشنامه، ص ۸۹). «فرق میان خلف و مستقیم آن است که مستقیم اول متوجه می شود به اثبات مطلوب..... و خلف متوجه می شود به ابطال نقیض مطلوب» (درة، ص ۱۴۶).

خلو

از چیزی خالی بودن، قادر چیزی بودن، منصف به صفتی بودن، چنانکه گوئیم خلو عد از زوج و فرد محال است.

خمسهٔ مفرده

کلیات خمس (رج: کلیات خمس). «و این پنج را خمسهٔ مفرده نیز خوانند، و کلی این پنج را بجای جنس است. و هر یکی از این پنج او را بجای نوعی» (اساس، ص ۲۸).

خواص

صفات و خاصه‌ها. (رج: خاصه). «و چون اعراض و خواص جمع شوند،

«علم منطق آن علم است که اندر وی پدید
شود حال دانسته شدن نا دانسته به دانسته ...»

پس هرچه ندانیم و خواهیم که بدانیم بسه
چیزها دانیم که اول ایشان را دانسته باشیم.
و هرچه ندانسته بود، به دانسته دانسته شود.»
(دانشنامه، ص ۹).

دانز

۱- مترتب ووابسته به چیز دیگر، تابع
چیز دیگر. مثلاً می گوئیم حرمت خمر دائز
به مسکر بودن آن است.

«چون حکم باوجه جامع دایراست وجوداً
و عدماً پس معلول او باشد...» (اساس، ص ۳۳۵)
دو ران در لغت گردیدن به گرد چیزی
است. و اصطلاحاً به معنی ترتیب شیء بر-
شیء دیگر است که صلاحیت علیت داشته
باشد. مانند ترتیب اسهال بر آشامیدن سقمو نیا.
آنچه پرشیء دیگر مترتب است دائز نامیده
می شود. و آنچه چیز دیگر بر آن مترتب باشد
مدار. (تعريفات جرجانی).

۲- دارای دور، متضمن دور، مستلزم دور.
و در امور طبیعی گاه بود که علل و
معلولات برسیل دور بود، چنانکه تری زمین
از باران مثلاً علت تبخیر بود، و تبخیر علت
حدوث ابر، و ابر علت تری زمین از باران.
و برهانی که از امثال این علل باشد، دوری
بود.... و تر شدن از باران از آن روی که نوع
است دائز است. چه علت و معلول یکی اند.
اما به اعتبار شخص علت غیر معلول است و
دور نیست...» (اساس، ص ۷۵-۳۶۹).

داخل در ماهیت

آنچه جزء ماهیت باشد. یعنی قوام ماهیت
بدان وابسته باشد (= مقوم ماهیت = جزء
ماهیت) (\neq خارج از ماهیت).

«آنجا که گوئی این ضاحک اسود است،
مفهوم از اسود نه تمام ماهیت ضاحک است
ونه داخل در آن ماهیت، بلکه خارج بود از
آن ماهیت» (اساس، ص ۲۱).

دال

آنچه از علم بدان علم به چیز دیگر حاصل
شود، مانند دود که دال بروجود آتش است
و ذهن را به وجود آتش رهمنو می شود: و
مانند الفاظ که دال بر معانی هستند.
(\neq مدلول).

«لفظ مفرد آن بود که جزوی از او بر-
جزوی از معنی او دلالت نکند. مانند انسان
که بر مردم دال است» (اساس، ص ۱۴).

دانستن

(= علم) (درج: علم).
دانستن دو گونه است: یکی اند رسانیدن
که به تازی تصور خوانند... دوم گرویدن
چنانکه بگروی که پری هست... و این را به
تازی تصدیق گویند» (دانشنامه، ص ۵).

دانسته

(= معلوم) (درج: معلوم).

دائمه

(رج: قضیه دائمه).

دلالت

دلالت لفظ برچیزی است که جزء موضوع له باشد. مانند دلالت لفظ انسان بر حیوان و نامی و جسم. و نیز مانند اینکه دیوار خانه کسی خراب شده باشد و او بگوید «خانه ام خراب شده است» که مراد از لفظ «خانه» جزئی از خانه است.

«دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود... دوم آنکه به لفظ آن معنی خواهند که داخل بود در آن معنی که لفظ به ازاء آن نهاده اند، چنانکه به مردم حیوان خواهند، یا به مردم بعضی از اعضای مردم خواهند. و آن را دلالت تضمن خوانند» (اساس، ص ۷) «[دلالت تضمن] محدود بود، چه اجزاء معنی محصور باشد والتزام نامحدود بسود. چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد» (درة، ص ۱۷).

دلالت قواطی

(= دلالت وضعی) (رج: دلالات وضعی).

دلالت طبیعی

دلالت چیزی برچیزی دیگر از روی طبع، مانند دلالت پریدگی رنگ چهره بر ترس، و برآروختگی آن بر خشم یاتب، دلالت ضربان نفس برتب، و دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی.

دلالت عقلی

دلالت چیزی برچیزدیگر بسب حکم عقل، مانند دلالت دود بر آتش، و دلالت متحرک

بودن شیء به نحوی که از علم بدان علم به چیز دیگر حاصل آید. مانند دلالت جای پا بر رونده، و دلالت دود بر آتش، و دلالت لفظ بر معنی.

دلالت التزام

یکی از اقسام سه‌گانه دلالت لفظ بر معنی (مطابقه، تضمن، التزام). و آن دلالت لفظ است برچیزی که خارج از معنی موضوع له است ولی معمولاً با آن ملازم و همراه است. مانند آنکه خانه بگویند و مراد اثاث الیت باشد.

«و دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود... سیوم آنکه به لفظ آن معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که به ازاء آن نهاده اند. چنانکه به مردم ضاحک خواهند، و به دراز گوش خر، و آن را التزام خوانند... والتزام نامحدود بود. چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد. و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند، مشهورتر بدلالت اولی بود. چنانکه به شیر شجاع خواهند نهابخر» (اساس، ص ۷ و ۸).

دلالت تضمن

از اقسام سه‌گانه دلالت لفظ بر معنی و آن

بر محرک.

دلالتِ مطابقه

یکی از اقسام سه‌گانه دلالت لفظ بر معنی و آن دلالت لفظ است بر تمامی معنی موضوع له مانند دلالت لفظ خانه بر کل خانه، دلالت لفظ انسان بر تمام ذاتیات آن.

«دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود: اول آنکه به لفظ آن معنی خواهد کرد که بوضع به‌ازاء اونهاده باشد، چنانکه مردم گویند و به آن حیوان ناطق خواهند. و آن دلالت مطابقه خوانند» (اساس، ص ۷).

دلالتِ وضعی

دلالت چیزی بر چیز دیگر بر حسب قرارداد و مواضعه، مانند دلالت لباس سیاه بر ماتم و دلالت علامت ریاضی و علامت مخابرات بر معانی مخصوص، دلالت الفاظ بر معانی. دلالتی که در منطق مورد توجه است همین دلالت وضعی الفاظ بر معانی است.

دلیل

۱- دال، رهنمن، دلالت کشته، نشان و علامت.

«وچون خواهد که غیر خود را از آن مدرکات اعلام کند، به حسب مقاصدی که ارادت او به آن متعلق باشد، افعال و حرکات

ارادی خود را بر آن دلیل سازد به وضع» (اساس، ص ۱۶). «قياس فراسی به صورت برهیات تمثیل بود، و به ماده از مواد دلیل و علامت. و به این قیاس از هیأتی بدنبی بر خلقی نفسانی دلیل سازند...» (اساس، ص ۳۳۹). ۲- «قياس اضمایی که حدود سطح آن اگر در اصغر ریافت شود، مستلزم چیز دیگر برای اصغر خواهد بود، مانند «این زن شیردار است - پس زائیده است». واگر هر دو مقدمه ذکر شود، ترتیب آن ترتیب شکل اول خواهد بود. دلیل گاهی برای نوع قیاس اطلاق می‌شود، و گاهی بر حد وسط این نوع قیاس. چه مثلاً شیرداشتن دال بر پچه زائیدن است» (نجات، ص ۵۹) ۱

۳- در اصطلاح متقدمان قیاسی که کبرای آن رأیی محمود باشد از قبیل اینکه «عاقبت جوینده یا بنده بود». «دلیل نزدیک بعضی متقدمان قیاسی بود که کبرای او رأیی باشد. وزرای مقدمه‌ای محمود باشد. مشتمل بر حکم به‌آنکه چیزی موجود است یا نیست، یا بودنی است یا نیست، یا کردنی است یا نیست، حکمی عام یا اکثری. و هر چند مراد در آن مقدمه کلی بود، اما بر وجه اهمال [یعنی به صورت قضیه مهمله] استعمال کشند، براین وجه که الاصدقاء ناصحون. و من طلب وجود وجد. و امثال این وقوعش در قیاسی بود که شخصی بود. و در اکثر احوال

۱- شیخ در شفا دلیل را به معنی دیگری نیز بکار می‌برد که همان برهان ان است در اصطلاح دیگران.

جامع (= جامع) است. یعنی هر گاه جامع وجود داشته باشد، حکم موجود است. و چون وجود نداشته باشد، حکم موجود نیست. و بنا بر این حکم معلول وجه جامع است، مثلاً «حرمت آشامیدن فلان آشامیدنی دائره وابسته به مسکر بودن آنست. عدم حرمتش به عدم مسکر بودن. پس حرمت دائیر است، و مسکر بودن مدار. (= طرد و عکس). «و تمسک به دوران چنان که گویند حکم باوجه جامع دائیر است وجوداً و عدماً. پس معلول او باشد. و این حجت فاسد است. چه همچنانکه معلول باعلت دائیر بود، علت نیز با معلول دائیر بود. پس اگر دوران اقتضاه علیت علت کند، لازم آید که اقتضاه علیت معلول نیز کند» (اسام، ص ۳۳۵). «دوران در لغت گردیدن به گردچیزی است. و اصطلاحاً به معنی ترتیب شیء برشیء دیگر است که صلاحیت علیت داشته باشد. مانند ترتیب اسهال بر آشامیدن سقمونیا. آنچه برشیء دیگر مترتب است، دائر نامده می‌شود؛ و آنچه چیز دیگر بر آن مترتب باشد، مدار» (تعاریفات جرجانی).^۱

صغری حذف کنند، چنانکه در اثناء محاورات متدالوی بود. و این قیاس را دلیل از بهر آن خوانند که مقدمه کبری دلیل حصول آن حکم باشد در شخص مذکور» (اسام، ص ۳۳۸).

۴- مطلق استدلال.

دوره

در فلسفه متوقف بودن وجود دوچیز است به یکدیگر بنحوی که هر یک نسبت به دیگری هم علت باشد و هم معلول. و بطلاً آن معلوم و مسلم است. و در منطق عبارت است از تعریف چیزی به خود آن چیز، یا اثبات قضیه‌ای بخود آن، و این قسم اخیراً مصادره به مطلوب نامند.

«ظاهر است که یک بار نتیجه به مقدمه اثبات کردیم، و یک بار مقدمه به نتیجه. و این دور بر این قیاس از این جهت نهاده‌اند» (اسام، ص ۳۰۹).

دوران

از جمله طرقی که برای اثبات استدلال تمثیلی (= قیاس فهمی) بکار می‌رود و آن این است که حکم وجوداً و عدماً دائر به وجہ

۱- قطب الدین شیرازی می‌گوید، اصطلاح دوران در این مورد از علمای متاخر فن جدل است و قدماً بجای آن همان اصطلاح طرد و عکس را بکار برده‌اند. منطقیان نیز معمولاً دوران و طرد و عکس را یکی می‌دانند (اگرچه خواجه در اساس الاقتباس بین آن دوفرقی گذاشته است. (ص ۳۳۴-۵).

ممکن است.

ثانیاً امر ذاتی قابل تعلیل نیست. مثلاً گل آلود بودن، یا بدبو بودن، یا شور بودن، یا گرم بودن آب همه قابل تعلیل است. اما اثر بودن و مایع بودن که ذاتی آن است قابل تعلیل نیست.

ثالثاً امر ذاتی بین الثبوت است یعنی بدیهی است و محتاج به اثبات نیست. رابعاً امر ذاتی در تعقل مقدم بر ماهیت ذوالذاتی است. یعنی ابتدا باید ذاتیات یک شیء در نظر بیاید تا تصور آن ممکن شود.

سنه خاصیت نخست گاه در پاره‌ای عرضیات هم وجود دارد. اما خاصیت چهارم در هرچیز امر عرضی وجود ندارد. (\neq عرضی).

«ذاتی» آنست که مقوم ذات و ماهیت شیء است و خارج از ماهیت نیست و بنا بر این

تقویت ماهیت و تحقق آن بدون آن امکان پذیر نیست. خواه نفس ماهیت باشد چه ماهیت ذاتی افراد خود است. مانند انسان نسبت به زید و عمر و که خواص ذاتی در آن موجود است، خواه جزء ماهیت باشد مانند حیوان نسبت به انسان، یا ناطق نسبت به انسان.

بسیاری از قدماء اطلاق ذاتی را برقسم اول منع کرده‌اند چه گفته‌اند که ذاتی یعنی منسوب به ذات و چیزی به خود نسبت داده نمی‌شود. اما این نظری ضعیف است. زیرا که انسان ذاتی افراد خود است، نه ذاتی خود ماهیت. واينکه گفته‌ایم ذاتی خارج از ماهیت نیست

«ذ»

ذات

۱- ماهیت و حقیقت. و تنها به ماهیات متحقق در خارج اطلاق می‌شود. مانند ذات انسان.

«ذات شیء» یعنی حقیقت آن. و آن بر غیر موجود اطلاق نمی‌شود» (شرح اشارات، منطق، ص ۵۴). «و غرض اندر رسم نشان دادن است به چیز هر چند که ذات وی به حقیقت شناخته نیاید» (دانشنامه، ص ۲۵).

۲- نفس شیء، عین شیء، خود شیء. «واينجا اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند. و آن محمولی باشد که لحقوق موضوع را به حسب ذات موضوع بود نه به سبب امری عام‌تریا خاص تر ازاو» (اساس، ص ۳۸۰).

ذاتی

۱- آنچه جزء ذات و ماهیت شیء است و شیء بدون آن تقویت نمی‌باشد، مانند جسم و نامی که هردو ذاتی انسانند (این قسم ذاتی را ذاتی باب ایساغوجی می‌نامند).

هر امر ذاتی را اوصافی چند است بدین قرار:

اولاً؛ انفکاک امر ذاتی از افراد چه در خارج و چه در ذهن ممتنع است. مثلاً انفکاک جسمیت یا حیوانیت چه در ذهن و چه در خارج از انسان ممکن است. و حال آنکه انفکاک رنگ چهره و سلامت مزاج یا غم یا شادی یا جوانی یا زیبائی از آن

وقول تعجزه نامتناهی مقدار را. و باشد که مقابل بود مانند زوجیت و فردیت عدرا، و استقامت و انحناء خط را. و باشد که میان دو مقابل نیز متوسطی بود، مانند نقصان و زیادت و مساوات عدرا.» (اساس، ص ۳۸۰)

«ذاتی باب ایساغوچی یعنی آنچه خارج از شیء نیست و جزء ماهیت آنست. و ذاتی کتاب برهان یعنی آنچه از نفس شیء انتزاع می‌شود و ذات شیء در انتزاع آن کافی است مانند امکان که ذاتی ماهیت امکانی است، نه غیری» (منظومة سبزواری، منطق، ص ۲۹).

ذَكَاءٌ

شدت وقوت حدس (رج: حدس).

ذِهْنٌ

آن جنبه از نفس انسان که ادرالکودریافت اموری کند و در معلومات به تصرفه بپردازد. بعبارت دیگر قوه‌ای است که ادراک معلومات تصویری و تصدیقی می‌کند، و خود را از دانسته به ندانسته می‌رساند. (= قوه مدر که).

«ذهن قوت استعدادی است نفس را در اکتساب حدود رأیها» (شفا، برهان، ص ۱۹۱ اساس، ص ۴۰۹). «مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادرالک اعیان موجودات کند، صور مدرکات در ذهن او متمثّل گردد به طبع» (اساس، ص ۶۱). «معانی متصور در عقول واذهان یا به نفس خود بین و مستغنى ازا اکتساب بود یا نبود» (اساس، ص ۴۱۲).

برای آنست که مقوم گاهی بر مقوم ماهیت اطلاق می‌شود، و گاهی بر مقوم وجود. و آنچه ما گفتهی مراد همان مقوم ماهیت است. مقوم وجود مانند علل وجود که خارج از ماهیت است. پس باقید مذکور مقوم وجود از تعریف خارج شد. و این ذاتی که مقوم ماهیت است، مغایر مقوم وجود است» (جوهر النضید، ص ۱۱۰-۱۰).

۲- آنچه از ذات موضوع (یعنی از خود موضوع) ناشی می‌شود نه از امری عامتر یا خاصتر از آن. مانند حرکت که از اعراض و خواص ذاتی جسم است یعنی ناشی از موجودی عامتر از جسم (جوهر) نیست. و نیز ناشی از حیوان یا انسان که اخص از جسم است نیز نیست، پس خواص و اعراض ذاتی یعنی اوصافی که وابسته به خود شیء است (ابن قسم ذاتی را ذاتی باب برهان نامند) (رج: اعراض ذاتی).

«وذاتی در این موضوع [یعنی در بحث برهان] عامتر است از آنچه در ایساغوچی گفته‌ایم. چه ذاتی آنجا اجزاء حد باشد که مقومات محدود بود، و آن جنس و فصل بود، و جنس و فصل هر یکی از جنس و فصل و اینجا اعراض ذاتی راهم ذاتی خوانند. و آن محمولی باشد که لحقش موضوع را به حسب ذات موضوع بود نه بسب امری عامتر یا خاصتر ازا، مانند حرکت ارادی حیوان را و امثال این محمولات را باشد که مقابل نبود، مانند تساوی زاویا بادو قائمه مثلث را،

ذهنی

بهمین جهت قضیه در زبانهای هند و اروپائی سه‌جزئی (ثلاثی) است و در عربی دو‌جزئی (ثنائي) مانند: خدا دانا است = الله العالم.

(= ربط، ادات ربط). (رج: ادات).

«وگاه بود که به ازاء آن تأليف در لفظ اداتی وضع کنند که دال بر تأليف بود. و آن را رابطخوانند. و باشد نیز که در بعضی لغات بهممض تجرد از ادوات یا به قرائی معنوی بر بعضی تأليفات دلیل سازند. مثال اول لفظ «است» در پارسی در این قضیه که «زید دیر است» یا حرکت راه دیر در بعضی لغات عجم که گویند «زید دیر»، «ورابطه در متصله ادات شرط بود که بر مقدم درآید، و ادات جواب شرط که بر تالی درآید» (اسام، ص ۲۰).

رابطه زمانی

لفظی که مشعر بر اسناد محمول به موضوع در زمان معین باشد. مانند «بود» در فارسی و «کان» در عربی (= کلمه وجودی).

«ورابطه در معنی ادات است. چه معنی [او] دراجزاء قضیه حاصل می‌شود، الا آنکه بسیار باشد که تعییر ازاو به صیغت فعلی کنند چون «کان» و «یکون» از کلمات وجودی. و آن را رابطه زمانی خوانند» (درة، ص ۵۵).

رأی

۱- نظر و اعتقاد، خواه علم باشد، خواه ظن.

«علم و ظن متقابلان اند به وجهی واختلاف ایشان به وثاقت و اضطراب است. و هردو

منسوب به ذهن. (\neq خارجی، عینی).

«معانی متصور یا بسیط بود یامر کب. و هر یکی یا ذهنی یا خارجی» (اساس، ص ۴۳۸). «ذهنی اعم از فکری و حدسی و فهمی است» (شفا، برهان، ص ۱۳).

«ر»

رابطه

آن جزء از قضیه که بر نسبت محمول به موضوع، یا بر اتصال تالی به مقدم دلالت دارد. مانند «است» و «نیست» و «بود» در قضایای حملی، و «اگر» در قضایای شرطی. بنابراین رابطه در قضایای حملی معبر نفی یا اثبات است یعنی دال بر نسبت حکمی است، و محمول را به موضوع می‌پوندد یا از آن جدا می‌سازد.

«است» و «نیست» رابطه غیر زمانی است زیرا محمول را بطور مطلق برای موضوع اثبات یا از آن سلب می‌کند، و نسبت حکمی رابطه زمانی خاص مقید نمی‌سازد. در صورتی که «بود» و «نبود» رابطه زمانی است. چه مشعر بر اسناد محمول به موضوع در زمان گذشته است.

در زبانهای هند و اروپائی رابطه دارای لفظی خاص است. اما در عربی لفظی که معادل «است» فارسی باشد وجود ندارد و

مانند رد شکل دوم و سوم به شکل اول.
 «اما رد خلف بامستقیم به ایراد قیاس معکوس بود بر عقب خلف» (اساس، ص ۳۲۲). «اما رد موجبه با سالبه، و سالبه با موجبه به عدول باشد چنانکه گفته آمد. واما در کلی وجزوی بایکدیگر به افتراض بود» (اساس، ص ۱۲۷). «ورد متصله با حملی چنان بود که گوئی طلوع آفتاب مستلزم وجود روز است» (اساس، ص ۱۲۸).

۲- ابطال کردن نظر و عقیده‌ای.
 ≠ اثبات.

رسم

تعریفی که در آن عرضیات بکار برده شود. مانند تعریف انسان به «حیوان ضاحک» یا به «روندۀ ضاحک». ≠ حد.

«آنچه از عرضیات تنها بود یا آمیخته با ذاتیات آن را رسم خوانند. پس اگر افادت تمیز کلی کند قام بود والاناقص» (اساس، ص ۳۴۱). «اما رسم چنان بود که گوئی مردم حیوانی است خندان، گریان، پهن ناخن. یا چهار شماری است که از ضرب وی اندر خوبیشن شانزده آید» (دانشنامه، ص ۲۶). «و غرض اندر رسم نشان دادن است به چیز هر چند که ذات وی به حقیقت شناخته نیايد. و خود نشان دادن جدا کردن را بود» (دانشنامه، ص ۲۵). «واوراً اعنی معرف را حد خوانند اگر ایجاب او تمیز را به توسط امری باشد داخل درو و رسم باشد اگر چنین نباشد» (درة، ص ۴۴).

داخل اند در تحت رأی. پس رأی علم بود یا ظن (شفاء، برهان. ص ۱۸۸ - اساس، ص ۴۰۹). «هر چند حس به انفراد افادت رأی کلی نکند چنانکه گفته‌یم، اما باید که معلوم باشد که مفتاح ابواب علوم کلی و جزوی حس است» (اساس، ص ۳۷۵).

۲- قضیه کلیه محموده که معمولاً در خطابه بکار می‌رود. واگر در قیاس بکار رود، معمولاً «صغری را حذف می‌کنند، مانند الحساب دیعاً دون» و «الاصدقاء ينصّحون».

«استعمال رأی و ضرب امثال نه لائق هر کسی باشد. بل باید که به اهل تجارت و پیران مخصوص باشد، تا بحسب حال مؤثر باشد» (اساس، ص ۵۴۵). «ورأی مقدمه‌ای محمود باشد مشتمل بر حکم به آنکه چیزی موجود است یا نیست، یا بودنی است یا نیست یا کردنی است یا نیست حکمی عام یا اکثری...» (اساس، ص ۵۳۹).

ربط

(= رابطه) (درج: رابطه).
 «وصدق و کذب قضیه و ایجاب و سلب آن متعلق است به ربط، نه به احوال اجزاء قضیه» (درة، ص ۹۷).

رد

۱- باز گرداندن، رجوع دادن، چیزی را به چیز دیگر بر گرداندن، تحويل کردن، تحويل

رسم قائم

رسم مفرد

تعریفی که منحصرآ از عرضیات فراهم آید. مانند تعریف انسان به «رونده ضاحک» یا به «رونده کاتب». این نوع تعریف باید موجب تمیز معرف شود. یعنی آن را کاملاً از امور دیگر ممتاز سازد. و افاده تمیز یا به خواص است (یعنی به عرضهای خاص) ، یا به عرضهای عام که بر روی هم ممیز معرف باشد. (\neq رسم مرکب)

اما تعریف به خواص و اعراض رسم مفرد بود. و باید که افادت تمیز کند والا رسم نبود. و افادت تمیز یا به خواص بود، چنانکه تعریف انسان به «ضاحک منتصب القامه»، یا به اعراض عام زیادت از یکی که مجموع مساوی معروض باشد، چنانکه تعریف خفash به «مرغ زاینده» و اول بهتر بود. چه اول تمیز بالذات کند. و چون اعراض و خواص جمع شوند، اعم مقدم باید داشت. و تعریف به اعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود. چه اعراض ذاتی به قوت مشتمل بود بر معروضات» (اساس، ص ۴۱۴).

رسم ناقص

رسمی که از جنس بعید و عرض خاص یا از عرض عام و عرض خاص حاصل شود. مانند تعریف انسان به «جسم ضاحک» یا به «رونده ضاحک».

تعریفی که از انصمام جنس قریب با عرض خاص حاصل می شود. مانند تعریف انسان به «حیوان ضاحک» یا «حیوان کاتب» و تعریف مثلث به «شکلی که مجموع زوایای آن دو قائمه باشد».

واز رسم آنچه افادت تمیز کلی کند آنرا رسم تام خوانند. و باقی رسوم ناقص باشد» (اساس، ص ۴۱۵). «بعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد را ناقص» (اساس، ص ۴۱۵).

رسم مرکب

رسمی که از انصمام ذاتیات و عرضیات فراهم آید. مانند رسم انسان به «حیوان ضاحک» و «جسم ضاحک» یا «جوهر ضاحک». در این نوع تعریف بهتر آنست که برای ذاتی جنس آورده شود (نه فصل) تا نخست ماهیت بنحوی تقریباً بد وسیس آن جنس را به اوصاف عرضی مقید سازند. و البته هر چه جنس قریب تر باشد، چون دلالت بر ذاتیات بیشتر می کند، بهتر است. (\neq رسم مفرد).

اما تعریف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود. و بهترین آن بود که ذاتی جنسی بود تا اول ماهیت بهوجهی از وجوده وضع کرده باشند، و بعد از آن آن را به دیگر اوصاف مقید گردانند. و چندان که جنس قریب تر بود، بهتر بود. و عام بر خاص تقدیم باید کرد، و ذاتی بر عرضی» (اساس، ص ۴۱۵).

رَسْمِي

رَوْدَت

- (= فکر) (رج: فکر).
«ونسبت منطق بارویت، نسبت نحو است با کلام، وعرض با شعر» (درة، ص ۱۷۷).
- «س»

منسوب به رسم (رج: رسم).
«ویاید دانست که هیچ تعریف حدی و رسمی و مثالی به بک لفظ مفرد نتواند بود» (اساس، ص ۴۱۶).

رُسُوم

سالِبَه

- (= قضیه سالبه) (رج: قضیه سالبه).

جمع رسم (رج: رسم).

رَفْع

سالِبَه به انتفای موضوع

قضیه‌ای که اساساً موضوعش متنی و معدهم باشد. مانند «شیک خدا عالم نیست».

سالِبَه بُسيطَه

- (= قضیه سالبه بُسيطَه) (رج: قضیه سالبه بُسيطَه).

سالِبَه جزئَيه

- (= قضیه سالبه جزئَيه) (رج: قضیه سالبه جزئَيه).

برداشتن، سلب کردن، سلب.

«اطلاق حملی بر سالبه مجاز است. چه در رفع حمل است نه حمل. واین مجاز از باب اطلاق اسم احدها صدین علی آخر است» (درة، ص ۸۱). «اذا رفع اخص، رفع اعم لازم نیاید» (درة، ص ۱۴۲). «وسالبه [در قضیه شرطیه] آن بود که حکم کنند به رفع مصاحب. چنانکه گویند چنین نیست که اگر آفتاب طالع است روز موجود است» (اساس، ص ۶۹).

روَابِط

سالِبَه عدمِيه

- (= قضیه سالبه عدمِيه) (رج: قضیه سالبه عدمِيه).

جمع رابطه (رج: رابطه).

«ونحویان چنین فعل [یعنی کان] را ناقص خوانند و منطقیان کلمه وجودی. و در حکم ادات است پیش ایشان. واذ این جهت بجای روابط استعمال کنند» (درة، ص ۲۱).

کتند تاوجه جامع تنها بماند. پس گویند
علت او باشد» (اسام، ص ۳۳۵).

سالِبَةُ كَلِيَّه

(= قضیه سالبَةُ كَلِيَّه) (رج: قضیه سالبَةُ
كَلِيَّه).

سَفْسَطَه

یکی از صنایعات خمس و آن قیاسی است
که مقدمات آن از مشبهات فراهم می‌آید.
یعنی از قضایائی که شیوه قضایای یقینی است
ولی درواقع مانند آنها یقینی و صادق نیست.
سبب بکار بردن قضایای شبه یقینی در سفسطه
آتست که آنها را برر عقول رواج دهنند.

پس سفسطه شیوه استدلال صحیح و درست
است و علت فربیندگی آن نیز همین است.
ارسطو برای بیان بی‌اعباری سفسطه در جنب
برهان تشییه‌ی آورد و می‌گوید گاه چیزی
از زرناب است، و گاه از زر کم عیار، و گاه
از سیاه‌سیم زراندود. استدلال نیز گاه تمام
عيار و پاک و بی‌غش است (برهان) و گاه
روکشی از طلا دارد ولی طلای حقیقی نیست
(سفسطه).

پس روش سفسطی روشنی است مذموم
وناپسند. چه کار آن باطل کردن حق است
و حق جلوه دادن باطل. (= مغالطة، مقلطه).
«سفسطه حکمت مدلسه است در برابر
حکمت حقیقی....» (منظمه، منطق. ص ۱۰۳)

سَلْب

حکم به عدم اتصاف موضوع به محمول
کردن. (≠ ایجاب).
«هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزو باشد:

سالِبَةُ مَعْدُولَه

(= قضیه سالبَةُ مَعْدُولَه) (رج: قضیه
سالبَةُ مَعْدُولَه).

سَبْرُ وَ تَقْسِيم

یکی از طریقه‌های اثبات استدلال تمثیلی
یعنی قیاس فقهی. و آن همارت است از تحقیق
در حصر اوصاف مختلف اصل، والغاء یک
یک آنها تا آنچه باقی می‌ماند علت شمرده
شود. مثلاً برای تعیین علت حرمت خمر،
اوصاف مختلف آنرا بررسی می‌کنند از قبیل
تخمیر یافته بودن، واژ انگور حاصل شدن،
وسرخ بودن، و بوی مخصوص داشتن و سکر
آوردن. و یک یک را از نظر می‌گذرانند و
می‌بینند هیچ یک علت حرمت نتواند بود. چه
مثلاً عصیر انگور بودن دررس که و شیره نیز
وجود دارد و سرخ بودن در آشامیدنیهای دیگر
نیز هست، و همچنین سایر اوصاف. پس علت
حرمت تنها همان مسکر بودن خواهد بود.
«و تمسک به تقسیم و سبر چنان بود که در آن
که علت حکم چیست قسمی منتشر ایراد کنند.
و بعضی اوصاف اصل بر شمرند. مثلاً علت
حکم تشکل باشد یا تریبع یا فلاں یا فلاں.
پس پسبر استثناء نقیض یک یک قسم می-

و کمیت افراد موضوع را تعیین می‌کند. مانند «هر» و «پاره‌ای» در «هرانسانی فانی است» «پاره‌ای آدمیان پرهیز کارند».

«اما چون موضوع کلی بود از دویرون نبود.... یا پیدا کرده بود چندی حکم و این را مخصوصه خوانند و لفظ پیداگر چندی را سور خوانند» (دانشنامه، ص ۴۰). «و مکان سور به طبع نزدیک موضوع بود. چنانکه مکان رابطه نزدیک محمول باشد. چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فائده می‌دهد. و چون در معنی بر محمول موضوع حقیقی و رابطه چیزی زیادت نمی‌شود، قضیه را به سبب سور را باعی نخوانند» (اساس، ص ۸۴).

سو فَسْطَائِي

آنکه در بکار بردن قیاس سفسطی مداومت می‌ورزد، اهل سفسطه (= مغالط، مغالطی).
(رج: سفسطه و مغالطه).

«پس مشبه به برهانی را سو فسطائی خوانند، و صناعت اورا سفسطه» (اساس، ص ۵۱۵).

«ش»

شَخْصِيَّة

(رج: قضیه شخصیه) (= مخصوصه).
«مثال موضوع جزوی آن که گوئی زید دیراست یا زید بیر نیست. و این را مخصوصه خوانند و شخصیه خوانند. و تخصیص موجب است، دوم سالب» (دانشنامه، ص ۳۹).

موضوع و آن محکوم علیه باشد در آن، و محمول و آن محکوم به باشد، و نسبت محمول به موضوع اعنی حکم به صدق او بر آن، و آن را بایحاب خوانند.... بایحکم به عدم صدق او بر آن، و آن را سلب خوانند» (درة، ص ۵۴).

سَلْبُ شَيْءَ از نَفْس

چیزی را از خود سلب کردن و آن بداهه^{*} باطل است. مانند «انسان انسان نیست». (≠ حمل شیء بر نفس).

سَلْبٌ عَمُوم

کلیت قضیه را نهی کردن مانند «نه هر انسانی کاتب باشد»، «نه هر که به قام مهتر، به قیمت بهتر». و فرق بود میان سلب عموم و میان عموم سلب. اما عموم سلب مقتضای صیغت سالبه باشد. و اما سلب عموم دلالت کند بر آنکه ایحاب کاتب عام نیست بر همه مردم» (اساس، ص ۸۳).

سَلْبِي

منسوب به سلب (≠ ایجابی).

سَوَالِب

جمع سالبه، یعنی قضایای سالبه.

سَوْر

لفظی که بر سر موضوع قضیه در می‌آید

شَخْصِيَّات

قضايای شخصی (رج: قضیه شخصیه).

سَرَادِیط انتاج

شرطهای که برای نتیجهدادن هر شکل از اشکال چهارگانه قید کرده‌اند. مثلاً در شکل اول شرایط انتاج اینست که صغری باشد و جبهه باشد، و کبری کلیت داشته باشد.
«ودره‌شکلی چندشرط باشد که آن را شرایط انتاج خوانند» (اساس، ص ۱۹۳).

شَرَح الاسم

معنی کردن لفظ به لفظی که از آن مأнос تر باشد. مانند اینکه بگوئیم عنقا یعنی سیمرغ و آخشیج یعنی عنصر. اینگونه تعریف در کتب لغت متداول است.

شرح الاسم در جواب مای شارحه می‌آید. یعنی چون کسی معنی لفظی را نداند و بامی شارحه از معنی آن سؤال کند جواب او شرح الاسم است.

شَرَطِی

قضیه شرطیه (رج: قضیه شرطیه).

شَرَطِیَّات

قضايای شرطیه (رج: قضیه شرطیه).

یکی از صناعات خمس و آن قیاسی است که ماده‌اش از مخيلات است و بنا براین بایان عقلی و علمی متفاوت است. و صناعت شعر صناعتی است که آدمی را بر ابداع اشعار نفر و دلنشین (شرط داشتن قریحة شاعری)، یا بر نقد و سنجش اشعار تو اانا می‌گرداند. چون در تعریف شعر فقط مخيل بودن شرط است، تعریف منطبقان از شعر با تعریف عروضیان تفاوت می‌باشد. چه از نظر منطقی هر سخنی که از خیال سرچشم می‌گیرد، شعر است خواهد دارد و وزن و قافیه باشد خواهد. در صورتی که از نظر عروضی شعر سخنی است موزون و مدقی.

«شعر در عرف منطقی کلام مخيل است، و در عرف متأخران کلام موزون و مدقی. چه بحسب این عرف هر سخن را که وزن و قافیتی باشد، خواه آن سخن برهانی باشد، و خواه خطابی، خواه صادق خواه کاذب، واگر به مثیل توحید خالص باشد، یا هذیانات محض باشد، آن را شعر خوانند. واگر از وزن و قافیه خالی بود و اگرچه مخيل بود، آن را شعر نخوانند» (اساس، ص ۵۸۸). «قدمای منطبقان وزن را در تعریف شعر اعتبار نمی‌کردن و تنها به تخیل اقتصار می‌ورزیدند. و متأخران وزن را با تخیل معتبر می‌دانند. و عموم مردم جز وزن و قافیه چیز دیگری را در آن معتبر نمی‌شناسند» (شرح اشارات، ص ۱۵).

شِعْر

شَكْلُ اول

شکلی که در آن حد و سط در صفری محمل باشد و در کبری موضوع مانند: این حیوان سمدار است هیچ سمداری گوشتخوار نیست. پس این حیوان گوشتخوار نیست. شرایط انتاج این شکل دوست: یکی موجبه بودن صغیری، و دیگر کلیت کبری. و بدین ترتیب دوازده ضرب آن عقیم است و چهار ضرب آن منتج.

«درین اشکال چهار گانه تنها شکل اول قیاس کامل است. زیرا که در آن نتیجه از وضع دو مقدمه به تنهائی لازم می‌آید. در صورتی که قیاسهای دیگر غیر کاملند و باید به نحوی اثبات شوند» (نجات، منطق، ص ۳۲). «شکل اول اصح اشکال است و بیش از اشکال دیگر افاده یقین می‌کند. دلیل این امر آنست که علوم تعلیمی [یعنی ریاضیات] در تألفهای برهان خود همین شکل را بکار می‌دارند. دراکثر موارد شکل اول را بکار می‌برند و آن‌هم ضرب اول آن را، و گاهی نیز شکل دوم را. و بنا بر این جز برسیل ندرت با تألف قیاسات ریاضی نمی‌توان مغالطه کرد» (شفا، برهان، ص ۱۳۸).

شَكْلُ جَالِيَّنُوسِي

(= شکل چهارم) (رج: شکل چهارم)

«در شعر و آن صنعتی است که قادر باشند به آن بسرا یقانع تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی مطلوب گردد. پس مبادی آن مخيلات باشند. و آن قضایائی باشد که تأثیر کند در نفس به انبساطی یا انقباضی، یا تسهیل امری، یا تهویل آن، یا تعظیم آن یا تحییر آن» (درة، ص ۱۵۹).

شک

حال ذهنی که در آن در مرور حکمی هیچ یک از دو طرف نقیض کمترین رجحانی نداشته باشد. و به عبارت دیگر احتمال دو طرف نقیض مانند دو کفة ترازو کاملاً مساوی باشد. پس در حال شک ذهن در برابر دو قصیده متناقض هیچ حکمی ندارد. بلکه در حال جهل بسیط است. همینکه یک کفة یعنی یک طرف نقیض اندک رجحانی پیدا کرد، شک به ظن تبدیل می‌باید و بهر نسبت که رجحان بیشتر شود، ظن قوی تر می‌شود. تآنکه به یقین کامل منجر شود. (≠ یقین، جزم، حکم جازم)

شَكْل

هیأت قیاس از حیث محل حد و سط در صغیری و کبری. و آن بر چهار قسم است. (رج: اشکال اربعه).

«وحد او سط علت تألف قیاس بود و رسانندۀ دو حد باقی به یکدیگر که انتاج عبارت از آن است. و هیأت وقوع اورا در دو مقدمه با دو حد دیگر شکل خوانند» (اساس، ص ۱۹)

با اثبات بر سد. و اثبات آن با بازگرداندن آن به شکل اول است (بامنعکس ساختن کبری)، یا بطريق برهان خلف.

شكل سوم

شکلی که حدوسط آن در هر دو مقدمه موضوع باشد. مانند: هر نشخوار کتنده‌ای مهره دار است. هر نشخوار کتنده‌ای علفخوار است. پس بعضی مهره داران علفخوارند. شرایط انتاج این شکل دو است: یکی موجبه بودن صغری، دوم کلیت یکی از دو مقدمه. یعنی لافل یکی از دو مقدمه باید کلی باشد. این شکل دارای شش ضرب منتج است که نتیجه‌همگی آنها جزئی است.

در اثبات شکل سوم دوراه است: یکی با بازگرداندن آن به شکل اول، و دیگر از راه برهان خلف.

شناخت

مخالف با قول مشهور بودن. «مقدمه قیاس مغالطي مقدمه‌ای است شیوه به مشهور. ولی پس از تفحص معلوم می‌شود که مشهور نیست. و غالباً لازم نیست که مقدمه ضروری باشد. و چه بسا که مقدمه‌ای شنیع باشد و در عین شناخت صادق باشد، ولی استعمال آن در جدول مغالطي شمرده می‌شود. ذیراً مقدمه شنیع هر چند صادق باشد، خلاف مشهور است» (شفا، برهان، ص ۶۴)

شكل چهارم

این شکل از لحاظ جای حد وسط عکس شکل اول است. یعنی حد وسط در صفری موضوع است و در کبری محمول. مانند قیاس ذیان:

هر انسانی حیوان است - هر کاتی انسان است - بعضی حیوانها کاتند. این شکل که در کتب منطقی اسلامی به جالینوس نسبت داده شده دارای تألیف طبیعی نیست و دور از ذهن است و بهمین سبب کمتر مورد توجه منطقیان قرار دارد.

شكل دوم

شکلی که حدوسط در آن در هر دو مقدمه محمول باشد. مانند: هر مثلث متساوی الاضلاعی مثلث متساوی الزوايا است - هیچ مثلث قائم الزوايا متساوی الزوايا نیست. پس هیچ مثلث متساوی الاضلاعی مثلث قائم الزوايا نیست.

شرایط انتاج این شکل دو است: یکی اختلاف دو مقدمه در سلب و ایجاب. یعنی صغری و کبری باید هر دو موجبه یا هر دو سالبه باشند، بلکه از لحاظ کیف باید مختلف باشند. دیگر کلیت کبری. یعنی کبری باید کلی باشد (خواه موجبة کلیه، خواه سالبه کلیه). انتاج این شکل برخلاف شکل اول که بدیهی الانتاج است، بدیهی نیست و باید

شُنیع

صِناعات خَمْسٌ

پنج صناعت که عبارت است از برهان،
جدل، سفسطه، خطابه، شعر.

قضیه‌ای که غیر مشهور باشد (رج: شناخت).

موادی که در هر یک از این صناعات بکار
می‌رود، بامداد صناعات دیگر متفاوت است.
واز این روازش نتایج آنها یکسان نیست:
برهان مفید یقین قاطع است، و جدل مفید
رأیی مشهور یا مقتضی الزام، و مغالطه مفید
اعتقاد جازم غیر مطابق، و خطابه مفید اعتقاد
غیر جازم (ظن غالب)، و شعر مفید تخلی.
«آنچه بعضی مهوسان گفته‌اند مواد
برهانی جمله صادق بود، و مواد شعر جمله
کاذب، و مواد جدل و مغالطه و خطابه آمیخته
از تحقیق دور است. و این حکم جز در برهان
صادق نیست» (اساس، ص ۵۰-۳۴۹).

«ص»

صَحِيحٌ

درست، بی عیب، بی غلط، حالی از فساد.
(≠ فاسد، خطأ، غلط). «منطق قانونی است
که به آن فکر صحیح را از فاسد بدانند. و
نسبت او بارویت چون نسبت عروض باشد
با شعر» (درة، ص ۱)

صِدقٌ

مطابق واقع بودن قضیه (≠ کذب).

صُغْرَى

یکی از دو مقدمه قیاس. و آن مقدمه‌ای
است که اصغر یعنی موضوع مطلوب در آن
بکار رفته باشد. مانند قضیه «سقراط انسان
است» در قیاس ذیل:

سقراط انسان است – هر انسانی فانی
است – پس سقراط فانی است.

در منطقه‌ای اسلامی نخست صغری ذکر
می‌شود، و سپس کبری. ولی در منطقه‌ای اروپا
ابتدا کبری را ذکرمی کنند و سپس صغری را.

صُغْرَىَاتٍ

جمع صغری.

صِناعَتٍ

ملکه‌ای نفسانی که بدوسیله آن افعال
ارادی بدون کاف و مشقت و حتی بدون فکر
ورویت بسیار و به شهوالت از آدمی صادر
می‌شود. مانند صناعت منطق، صناعت نحو،
صناعت عروض و امثال آن (= فن).
و همچنانکه آن تصرف را که نجار در
چوب کند بروجهی که مؤدی بود به مطلوب
او، چون ملکه باشد صناعت نجارت گویند،
آن تصرف را که مردم در معانی کند بروجهی
که مؤدی بود به مطلوبی که می‌خواهد، چون
ملکه شود، صناعت منطق خوانند» (اساس،
ص ۴).

چه بالقوه جوجه یا مرغ است، یعنی استعداد جوجهشدن یا مرغشدن دارد. صورت و ماده هردو داخل در ماهیت‌شیاند، برخلاف علت فاعلی و علت غایقی که خارج از ماهیت‌اند.
(≠ ماده)

«...و بعضی علل ماهیت و آن ماده و صورت بود که اجزاء معلول باشند» (اساس، ص ۳۵۵).

«نوع مرکب از جنس و فصل باشد.

جنس در روی بجای ماده بود و فصل به جای صورت اما جنس و فصل ماده و صورت نباشد چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند به مواتات و ماده و صورت بر و محمول نباشند بر این وجهه» (اساس، ص ۲۸).

- شیوه و نظریه و همانند و نقش.

«بدانکه آدمی را قوتی است درا که که در روی منتقلش گردد صور اشیاء چنانکه در آینه. لیکن در آینه منتقلش نگردد مگر صور محسوسات، و در قوه‌مادر که آدمی منتقلش گردد صور محسوسات و معقولات» (کبری، ص ۱).

«مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراف اعیان موجودات کنند، صور مدرکات در ذهن او متمثلاً گردد به طبع، و بعد از آن آن صور به معاونت حفظ و تذکر بر اعیان موجودات دلالت کند هم به طبع» (اساس، ص ۱۶)،

«شبہت نیست که صناعت تحدید و تعریف واکتساب مقدمات قیاسات، بی تصور مقولات که اجناس عالیه‌اند، و تمیز هر مقوله از مقوله‌های دیگر ممتنع باشد» (اساس، ص ۳۴). «و صناعت منطق آن بود که باشناختن معانی، و دانستن کیفیت تصرف، ملکه‌شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد» (درة، ص ۶).

صنف

هر یک از تقسیمات نوع بر حسب عرضیات، مانند زادسفید و زادسیاه، و موحد و مشرك که هر یک صنفی است از اصناف انسان.

البته نوع حقیقی یا نوع الانواع که اخص انواع است و مادون آن کلی ذاتی دیگری وجود ندارد، به حسب ذاتیات قابل تقسیم نیست، و هر تقسیمی که از آن شود، از لحاظ عرضیات است و هر یک از آن اقسام را صنف خوانند. «و در تحت نوع الانواع اختلافاتی که میان اشخاص افتاد مانند ترک و تازی و سیاهان و سفیدان و مردان و زنان به عوارض باشد نه به ذاتیات. و اینهارا آنجا اصناف خوانند به حسب اصطلاح تابه اجناس و انواع مشتبه نشود» (اساس، ص ۳۰).

صورت ذهنی

نقش و شبیه و نظریه اشیاء که در ذهن مرتسم و منطبع می‌گردد. مانند صورتی که از درخت و آسمان و ماه و خودشید و انسان و حیوان در

۱- آنچه‌شیء بدان بالفعل است. مانند صورت تخمرغ برای تخمرغ. چه تخم- مرغ بالفعل دارای صورت تخ است. اگر

صورت

ذهن حاصل می‌شود.

صورت فکر

«اما تعیین جهت عکس را ضابطی دیگر است» (اسام، ص ۱۵۹). «وضابط آن است که در هر صورت که سلب محمول از همه اشخاص موضوع دائم بود بحسب ذات یا بحسب وصف، آن قصیه منعکس شود» (اسام، ص ۱۵۹).

ضرب

حال و هیأتی که از حیث موجبه بودن یا سالبه بودن و جزوی بودن و کلی بودن صغیری و کبری نسبت بهم برای آن دو حاصل می‌شود. هر یک از اشکال چهار گاندراع ضرب است. چه صغیری ناچار یکی از محصورات چهار گانه (موجبه کلیه، موجه جزئیه، سالبه کلیه سالبه جزئیه) است، و کبری نیز همچنین. پس در هر شکل برای صغیری چهار حالت متصور است و برای کبری نیز چهار حالت. و از ضرب چهار حالت صغیری در چهار حالت کبری شانزده حالت پیدا می‌شود که هر یک را ضرب نامند. مثلاً ضرب اول از شکل اول آن است که صغیری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه کلیه. و این ضرب اشرف ضروب از اشرف اشکال است، مانند:

هر مسی فلز است—هر فلزی هادی حرارت است—پس هرمی هادی حرارت است.

از ضرب شانزده گانه هر شکل پاره‌ای منتج هستند و پاره‌ای عقیم.

«چون محصورات چهار است، و در هر قیاسی حملی دو مقدمه، و هر مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات افتد، پس قرین

طرز قرار گرفتن و ترتیب سازمان مبادی معلوم برای منجر شدن به کشف مجہول (\neq ماده فکر)

و مراد از فکر در این موضع، توجیه ذهن است به سوی مبادی مطالب تاز آن مبادی متادی شوند به مطالب، بسبب ترتیبی که آن مبادی را داده باشد و هیأتی که ایشان را حاصل شده و آن مبادی جاری مجرای ماده باشد به نسبت با فکر. و هیأتی که حاصل شده باشد از ترتیب آن جاری مجرای صورت. ولابد باشد در صلاح فکر از صلاح هردو» (دره، ص ۱).

صورت قیاس

طرز قرار گرفتن و سازمان یافتن و تأليف اصغر و اکبر و حد وسط نسبت به یکدیگر. قیاس از حیث صورت یا اقترانی است یا استثنائی. و قیاس اقترانی خوددارای چهار شکل است و هر شکل دارای شانزده ضرب.

«صورت قیاس این اقتران و تأییف بود که اندر میان مقدمات افتاد» (دانشنامه، ص ۱۰۶)

صوری

منسوب به صورت (\neq مادی).

ضابط

قاعده، ملاک.

بود و چون ضروری را اقسام بسیار است، ممکن بروجوه استعمال توان کرد» (اسام، ص ۱۳۶) ۲ - بداهت، بین بودن.

اما قسمی که در آن تصدیق است، یا بر تصدیق بدان بروجه ضرورت است، یا بر وجه تسلیمی که معاند آن در ذهن خلجان نمی کند، یا بروجه ظن غالب. و آنچه بروجه ضرورت است یا ضرورتش ضرورتی ظاهری است و آن به حس، یا تجربه، یا به تواتر است، یا ضرورتش باطنی است. و ضرورت باطنی یا از راه عقل است، یا از راه خارج عقل [یعنی از راه وهم] (شفا، برهان، ص ۱۷)

ضرورت به حسب ذات

وجوب اتصف موضوع به محمول مدام که ذات موضوع موجود باشد. (= ضرورت ذاتی)

ضرورت به شرط محمول

ضرورتی که هنگام تحقق محمول حاصل است. مانند انسان متحرك است مدام که متحرك است. مقصود آنست که وقتی موضوع متصرف به محمولی است، از آنجا که الشیء مالم يجب لم يوجد، وجود محمول، در آن حال ضروری است.

«گاهی ضرورت مقید است به مادامی که ذات موضوع موجود باشد.... و گاهی به مادامی که محمول موجود باشد. و این قسم

ممکن الوقوع در هر شکلی شانزده بود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید. و هر یکی را از آن قراین ضریب خوانند. و بهری از آن جمله منتج بود و بهتری عقیم» (اسام، ص ۱۹۳).

ضروب

جمع ضرب.

ضروب عقیم

ضربهائی که نتیجه اش معتبر و صحیح نیست و آن در هر شکل ضربهائی است که شرایط انتاج در آن مرعی نباشد مانند قیاس ذیل: شیر پستاندار است. بعضی پستانداران علفخوارند. (≠ ضروب منتج).

ضروب منتج

ضربهائی که نتیجه آنها معتبر است یعنی همیشه در صورت صحیح بودن ماده نتیجه صحیح از آنها می آید. مانند قیاس ذیل: گاو علفخوار است. هر علفخواری دارای ادرار قلیائی است. پس گاو دارای ادرار قلیائی است. (≠ ضروب عقیم).

ضرورت

۱ - واجب بودن، وجوب.
و ضرورت و امکان متقابلاند، چنانکه گفته ایم. پس هر چه نهضروری بود ممکن

موضوع، مانند ضرورت حمل حیوان بر انسان (رج: قضیه ضروریه).

«چون ایجاب معمول بر موضوع یاسابش ازو بهحسب وصف موضوع بود، خالی نبود از آنکه یاعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بهحسب وصف، یا اعتبار مقابلات این جهت یعنی امکان و اطلاق» (اساس، ص ۱۴۳).

ضرورت خارجی

ضروری بودن وصفی برای چیزی در خارج. «وضرورت ذهنی خاص تر از ضرورت خارجی بود. چهرچه به یقین ضروری داند، در خارج هم ضروری بود. اما عکشش لازم نبود.» (اساس، ص ۱۳۱). «وامکان ذهنی که عبارت از عدم علم بود به ضرورت خارجی عامتر از امکان خارجی باشد. چه مقابله خاص عامتر از مقابله عام بود. پس بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری بود. و بعضی ضروریات خارجی در ذهن ممکن بود. و به این اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد» (اساس، ص ۱۳۱).

ضرورت ذاتی

(= ضرورت بهحسب ذات) (رج: ضرورت بهحسب ذات)

«واین حکم نه امکانی صرف است، بل دروغی ضروری است. ونه دائم است تا به ضرورت ذاتی چدرسد» (اساس، ص ۱۳۹).

آخر در هر موجودی صادق است و نیز در همه انواع ضرورت صدق می کند. چه آنها که که ذکر شن گذشته و چه آنها که خواهد آمد. چه رچیزی وجودش یا ضروری است یا غیر ضروری. والبته هنگامی که وجود داشته باشد مسلماً وجودش ضروری است مانند این قضیه که «هر انسانی مدام که نشسته است بالضروره نشسته است».... (شفا، برهان، ص ۶۹). «اما ضرورت را به آر معنی که لاحق شود عمل را بعداز حصولش، چنانکه گویند: انسان به ضرورت ماشی است مدام که ماشی است، یعنی بافرض وجود مشی عدمش محال بود، ضرورتی باشد لاحق همه اصناف حمل ایجای ولی. و در اعتبار آن علی سیل الانفراد فائده نبود. مگر آنکه دانند که حمل بالفعل حاصل است و خالی است از ضرورتهای دیگر. و به این اعتبار آنرا ضرورت به شرط معمول خواند» (اساس، ص ۱۳۳).

ضرورت به شرط وصف موضوع

یعنی ضرورتی که منوط و موکول به اتصاف ذات موضوع به وصفی معین است. مانند «هر کاتی مدام که در حال نوشتن است. انگشتانش در حرکت است». چه معلوم است که انگشتان کاتبدائم در حال حرکت نیست. ولی هنگامی که متصرف به کتاب باشد ناگزیر انگشتان وی در حرکت خواهد بود.

ضرورت حمل

ضروری و واجب بودن معمول برای

ولي ممكن است هيج يك از آن دو نباشد.
همچنين است اسب و انسان، ياستگ و گياه،

يادايره و مربيع. و اينكه مى گوشيم در قضيه منفصله مانهه الجمع حكم به عناد بین دو ضد شده، «ضد» بهمین معنی است.

۲- عرضي که نسبت به عرض همجنس خود نهايت بعد وجود ائمائي را داشته باشد. مانند سفيد و سياهي، غم و شادي، شيريني و تلخى. مثلاً سفيد و سياهي هردو از انواع رنگ هستند يعني جنس هردو رنگ است ولی بین آنهاهايت بینونت وبعد اختلاف است. عامه موردم وقتی لفظ «ضد» را بكار مى برند بهمین معنی دوم است که البته اخوص از معنی تختين است.

«جوهر را ضد نبود و از شأن او بود که محل اضداد بود. چه ضد آن دو عرض باشند از يك جنس که ميان ايشان غایت دوری باشد و برسيل تعاقب در يك موضوع حلول گكند» (اساس، ص ۳۸)

ضمير

رج: (قياس ضمير).

«ط»

طبيعت

ماهيت و چه چيزی و ذات شیء.
هر قضیه که ضرورت او نه به حسب جوهر و طبيعت اجزاء او بود افاده یقین را نشاید»

ضرورت ذهنی

ضرورت داشتن وصفی برای چيزی در ذهن. وبه عبارت دیگر ضرورت داشتن محمول برای موضوع در ذهن.

«وضرورت ذهنی خاصتر از ضرورت خارجي بود. چه هر چه به يقين ضروري داشت، در خارج هم ضروري بود. اما عکسش لازم بود» (اسام، ص ۱۳۱).

ضروري

۱- بدیهی، آنچه خود بخود معلوم باشد و از چيز دیگر اکساب نشود (= بین، بدیهی) (\neq نظری، اکسابی).

واجب

۳- از اقسام قضايای موجهه و آن قضیه ای است که در آن اثبات محمول برای موضوع، واجب باشد. (رج: قضیه ضروریه).

ضروري به شرط محمول

(رج: قضیه ضروريه به شرط محمول، و ضرورت به شرط محمول).

ضد

۱- آنچه با چيز دیگر بحسوي عناد داشته باشد که اجتماع آن دو محال باشد ولی ارتفاع آن دو امكان داشته باشد. مانند فلز و شبه فلز و جامد و مایع. چه ممکن نیست که چيزی مثلاً هم جامد باشد هم مایع،

و اثبات قائل شدن. و عبارت دیگر ترجیح دادن ذهن یکی از دو طرف نفی و اثبات را با احتمال صحت طرف مقابل آن. برخلاف شک که در آن ذهن هیچ یک از دو حکم را بر دیگری رجحان نمی دهد. بنا بر این شک را درجهاتی نیست. اما ظن را مراتب بسیار مختلف است از ظن بسیار ضعیف تا ظن غالب وقوی که به سرحد یقین بسیار نزدیک باشد. و بنا بر این بین شک و یقین قرارداد (رج شک، یقین).

«علم و ظن متقابلاند بهوجهی. واختلاف ایشان به وثاقت و اضطراب است. و هردو داخل اند در تحقیر رأی. پس رأی علم بود یا ظن. و [به] علم در این موضع قسم تصدیقی را می خواهیم به انفراد. چه، تصور را با ظن نسبتی نبود.... و هرچه نعلم بود ظن بود. پس ظن را اقسام بود.... و علم و ظن به یک چیز یک کس را در یک وقت جمع نتواند بسود. چه امتیاع زوال و امکان زوال در یک موضع جمع نتواند آمد. و همچنین دو ظن مختلف جمع نتواند بود. چه هر طرف که راجح بود ظن به آن طرف حاصل بود. و مر جوح مظنون نبود. و اگر هر دو طرف متساوی بود، حکم مشکوک بسود نه مظنون» (اساس، ص ۴۰۹). (نیز رج: شفا، برهان ۱۸۹). «و چون هرچه نه یقینی بسود، ظنی بود یا آمیخته به ظنی، و ظن جهل بود نه علم، پس ظنی مطلق مشتمل بر جهل متضاعف بود، مانند جهل مرکب» (اساس، ص ۴۴۶). «مشهورات در بادی الرأی و آن قضایائی است

(اساس، ص ۳۹۱). «وبرجمله لواحتی که بر اطلاق یا بر وجه تقابل عارض چیزی باشد به حسب جوهر وطیعت ذات او، و وجودش در غیر آن چیز محال بود، آنرا اعراض ذاتی آن چیز خوانند» (اساس، ص ۳۸۱). «حدبه حقیقت مفید معنی طبیعتی واحده است» (دره، ص ۴۶).

طره و عکس

یکی از طرق اثبات تمثیل (= قیاس فقهی) و آن بدین طریق است که چون می بینیم هر جا وجه جامع باشد، حکم هم وجود دارد (طرد) و هر جا وجه جامع نباشد، حکم وجود ندارد (عکس)، نتیجه می گیریم که همان وجه جامع علت حکم است. (= دوران) (رج: دوران)

«و تسلیک به طرد و عکس چنان بود که گویند: در هر موضع که تشکل حاصل است، بیرون موضع منازع حدوث حاصل است و این طرد است. و در هر موضع که حدوث حاصل نیست، تشکل حاصل نیست و این عکس است. و اعتماد در اثبات هر دو بر استقرار کنند. پس گویند: چون چنین است تشکل علت حدوث بود.» (اساس، ص ۳۳۵).

«ظ»

ظن

احتمال یشنتر برای یکی از دو طرف نفی

عام

مفهومی که نسبت به مفهوم دیگر شمول وسعة بيشتر داشته باشد. يعني دایرة مصاديقش بيشتر باشد و هم افراد مفهوم دیگر را شامل شود و هم جز آنها را. مثلاً معنی عام است و فلز خاص، مایع عام است و نفت خاص (\neq خاص).

«عام بی خاص تواند بود، لکن وجود کل بی جزو محال است» (دره، ص ۳۳). «و معنی کلی به اعتبار تجردا و از مشخصات مطلق باشد، و به اعتبار تناول امر جزویات راعام» (دره، ص ۲۸).

عدم و ملکه

یکی از اقسام تقابل (رج: تقابل. و ملکه)

عدول

معدوله بودن قضیه (رج: قضیه معدوله) (\neq تحصیل).

عرض

آنچه در وجود احتیاج به محل داشته باشد. يعني قائم ووابسته به چیز دیگر باشد. و به عبارت دیگرا گر در خارج یافته شود، حال در موضوع باشد. مانند مقیدی و سیاهی و شوری و ترشی و شادی و ترس. (برخلاف جوهر که در وجود احتیاج به موضوع ندارد). عرض به نظر اسطو برنه قسم است (کم-

که نفس اذعان کند آنرا دراول اطلاع او برآن. و چون رجوع کند به ذات خود، آن اذعان ظن گردد یا تکذیب» (دره، ص ۱۵۸).

«هر گونه علم وطن مکتب درصورتی که به اکساب ذهنی حاصل می شود، بهوسیله علم یا ظن سابق است. خواه به تعلم از غیر باشد، یا به استباط از نفس» (شفا، برهان، ص ۱۵).

«ع

عارض

حال واقع شونده در چیزی، عرض واقع شونده بر چیزی (= طاری) (\neq معروف).

«... نوع چهارم کیفیاتی بود که عارض شود کمیات را چون استقامت و انحناء در خط، و چون استدارت و استواء در سطح، و چون تغییر و تقبیب در جسم...» (اسام، ص ۴۵).

عارض ذاتی

(رج: اعراض ذاتی، آثار ذاتی،) (\neq عارض خارجی، عارض غریب)

عارض غریب

عارض یا عرضی که ذاتی شیء نباشد (= عارض خارجی، عرض خارجی، عرض غریب) (\neq عارض ذاتی، عرض ذاتی، اثر ذاتی).

کیف- این- متی- وضع- ملک- اضافة- فعل-
انفعال).

(رج: اعراض ذاتی) (=عارض ذاتی)
(≠ عرض غریب، عارض غریب، عرض-
خارجی، عارض خارجی).
«.... مثلاً در علم حساب عدد موضوع
علم است. زوج و فرد عرض ذاتی اوست،
وناقص وزاید و تام همچنین.» (اساس، ص
۳۸۱).

عرض عام

یکی از کلیات خمس و آن کلی عرضی
است که اختصاص به افراد یک کلی نداشته
باشد. مانند سفید یا سیاه نسبت به انسان، یا
یمار نسبت به انسان، یاسفید نسبت به اسب
(عرض در اینجا بمعنی عرضی است و در
مقابل ذاتی قرارداد. و بمعنی عرض مقابله
جوهر نیست).

«اما کلی عرضی یا خاص بود به یک
نوع مانند ضاحک و کاتب انسان را، یا شامل
بود زیادت از یک نوع را، مانند متحرک انسان
را. واول را خاصه خوانند و دویم را عرض
عام» (اساس، ص ۲۸). «اما کلی عرضی
یا تنها مریک کلی را بود چنان که خندنا کی
مردم را و این را خاصه خوانند. یا کلی های
یش از یکی را بود، چنانکه جنبنده هم مردم
را وهم چیزی دیگر را. و چون سیاهی هم
زاغ را وهم چیزی دیگر را و این را عرض
عام خوانند» (دانشنامه، ص ۲۴).

جمهور حکمای اسلام نیز به پیروی از
علم اول اقسام عرض را همین نه قسم دانسته اند
که با مقوله جوهر بر روی هم مقولات عشر
نامیده می شوند. (≠ جوهر).
«وهر موجودی که در موضوع بود عرض
بود. وهر موجودی که نه در موضوع بود جوهر
بود» (اساس، ص ۳۶).

«ضدان دو عرض باشند از یک جنس که
میان ایشان غایت دوری باشد و بر سیل تعاقب
در یک موضوع حلول کنند» (اساس، ص
۳۸).

عرض بین

عرضی که وجودش نسبت به موضوع
بدیهی و روشن باشد و احتیاجی به اثبات
نداشته باشد. مانند فرد بودن عدد هفت، و
سذراویه داشتن مثلث، و سیاهی زنگی.

عرض خارجی

مقابل عرض ذاتی (=عارض خارجی،
عرض غریب) (≠ عرض ذاتی، اثر
ذاتی)

عرض خاص

یکی از کلیات خمس (=خاصه) (رج:
خاصه).

عرض لازم

موضوع را بودوشاید که نبود، یعنی عروضش نه بسب طبیعت تنها بود» (اساس، ص ۴۵۳). «اما عروض انفصل کم متصل را سبب شمردن آن شود به آحاد، مانند ذرعان و ساعات درجات فلکی وغیر آن» (اساس، ص ۴۲) (عرضی لازم) (\neq عرض مفارق)

عقدالحمل

حمل محمول بر افراد موضوع. (رج: عقدالوضع).

عقدالوضع

اتصاف افراد موضوع به وصف عنوانی یعنی به مفهوم موضوع.

مفهوم موضوع وصف عنوانی نامیده می شود، و افراد موضوع ذات موضوع مثلاً در قضیه «هر انسانی ضاحک است»، حسن و حسین و پرویز و مریم ذات موضوع عاند، و انسان یعنی حیوان ناطق وصف موضوع و عنوان آن. به تعبیر دیگر آنچه موضوع بر آن صادق ناشد، ذات موضوع نامیده می شود، و مفهوم موضوع وصف و عنوان. بنابراین عنوان در قضیه محصوره یعنی طبیعت کلی عقلی. بدین ترتیب در هر قضیه محصوره ابتدا ذاتی را به وصف عنوانی موصوف می کیم، و آنگاه محمول را بدان اسناد می دهم. پس هر قضیه در واقع منضم دو اتصاف است. چنانکه در قضیه «هر انسانی ضاحک است». باید نخست افرادی را به انسانیت متصف

عرض مفارق

امر عرضی که از موضوع جدا شدنی باشد یعنی جدا شدن آن محل باشد. مانند مريض و خندان و جوان و نسادان و امثال آن نسبت به انسان. و آن یا بطيء الزوال است مانند جوانی و کودکی، و یا سریع الزوال مانند خنده. (= عرضی مفارق) (\neq عرض لازم).

عرضی

آنچه خارج از ماهیت و ذات شیء باشد مانند خندان و گریان و کاتب و غمگین و متحرک و سفید و سیاه نسبت به انسان. که هیچ یک برای انسان ذاتی نیست و امری است عارضی خارج از ماهیت انسان.

عرضی در باب کلیات خمس منسوب به عرض که مقابل جوهر است نیست، بلکه مقابل ذاتی است و آن بر دو قسم است عرض خاص یا خاصه، و عرض عام (\neq ذاتی).

عروض

عارض شدن

«و به وجهی دیگر محمول شا بد که طبیعت

عکس سالبه سالبه است، عکس موجبه موجبه، اما موافقت در کم (کل و بعض) شرط نیست. و در برخی موارد کلیه به جزئیه منعکس می‌شود.

عکس موجبه کلیه، موجبه جزئیه است. مثلاً عکس قضیه «هر فلزی معدنی است» اینست که «بعضی معدنیات فلز هستند».

عکس سالبه کلیه سالبه کلیه است که «السالبه الكلیة تعکس کفسها» مانند «هیچ شاخداری گوشتخوار نیست»، «هیچ گوشتخواری شاخدار نیست».

عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه است، مانند «بعضی ایرانیها مسلمانند»، «بعضی مسلمانها ایرانید».

اما سالبه جزئیه عکس لازم الصدق ندارد. و عکس آن گاهی درست است و گاهی نادرست و بنا بر این از درجه اعتبار ساقط است: مانند «بعضی انسانها کاتب نیستند» که عکس آن اینست که «بعضی کاتب‌ها انسان نیستند» و آن قضیه‌ای است کاذب.

حال عکس آن بود که موضوع محمول کنی و محمول موضوع کنی، یا مقدم تالی کنی و تالی مقدم کنی و موجبی و سالی بجای داری و راستی بجای بود» (دانشنامه، ص ۵۶).

عکس قیاس

تألیف مقابل نتیجه با یکی از مقدمات، و مقابل نتیجه یا بحسب تضاد است یا بحسب تناقض. عکس قیاس شیوه خلف است. زیرا

کنیم و آنگاه صاحک بودن را به آنها نسبت دهیم. نسبت اول یعنی اتصاف مصاديق موضوع بدوصفت عنوانی عقدالوضع نامیده می‌شود، و نسبت دوم یعنی اتصاف آن مصاديق به صاحک بودن، عقدالحمل.

عُقْم

عَقِيم بودن قیاس، غیرمنتوجه بودن قیاس.
(رج: عقیم) (\neq انتاج)

عَقِيم

قیاسی که به‌سبب عدم تحقق شرایط شکل مربوط نتیجه بخش نیست. مانند قیاس ذیل: اسب پستاندار است-بعضی پستانداران گوشتخوارند.

که قیاسی است از شکل اول و به علت جزئی بودن کبری منتوجه نیست. (\neq منتوجه).

عَكْس يا عَكْس مَسْتَوِي

تبديل دوطرف قضیه، با بقای کیف (سلب وايجاب) و صدق به حال خود. دوطرف قضیه در قضایای حملی موضوع و محمول است و در قضایای شرطی مقدم و تالی.

مثلاً عکس قضیه «هیچ مثلث متساوی الاصلاعی قائم الزاویه نیست» اینست که «هیچ قائم الزاویه‌ای مثلث متساوی الاصلاع نیست».

چنانکه از تعریف بر می‌آید موافقت در کیف بین اصل و عکس شرط است. یعنی

دیگر حاصل شود. دال، نشان.
 «قياس علامت، ضمیری بود که او سطش علامت حصول اکبر بود در اصغر» (اساس، ص ۳۳۸).

علل ماهیت

اجزاء ماهیت یعنی تمام چیزهایی که با هم مقوم ماهیت هستند. مثلاً جوهر و سه بعدی و نامی و حساس و ناطق، علل مقوم ماهیت انسانند. (= اجزاء ماهیت، اجزاء ذاتی، علل مقوم ماهیت)

«علل ذاتی ماهیت داخل در حد است. زیرا که آن علل مقوم ذات شیء هستند» (برهان، ص ۱۹۸).

علم

۱- صورتی که از اشیاء در نزد عقل حاصل می‌شود. مانند علم انسان به جسم و ربع و مثلث و عدد، و علم به اینکه در مثلث قائم الزاویه مربع و ترمساوی مجموع مرتعین دو ضلع دیگر است. علم بر دو قسم است: تصور و تصدیق. «بین آنچه به نحو اجمال از لفظ فهمیده‌می‌شود، و بین آنچه از حد به تفصیل دانسته‌می‌شود فرق بسیار است. چنانکه وقتی اسم چیزی برده شود، کسی که عالم به زبان باشد، از آن اسم فهم گونه‌ای حاصل می‌کند. اما آگاهی به حد جز برای کسی که در منطق ممارست کافی داشته باشد، میسر نیست. پس آگاهی نسبت به معنی اسم معرفت است و

از اقتران قضیه‌ای که مقابل نتیجه قیاس است، بایکی از مقدمات بدست می‌آید تا مقابل مقدمه دیگر را نتیجه‌دهد.

«واما عکس قیاس چنانکه گفتم از تأییف مقابل نتیجه و مقدمه باشد. و مقابل نتیجه یا به تقابل تضاد بود یا به تقابل تناقض» (اساس، ص ۳۱۷). «واین قیاس [خلف] به حقیقت از قیاسات مرکب بود و شبیه بود به عکس قیاس» (اساس، ص ۳۱۹).

عکس نقیض

به نظر قدماعکس نقیض اینست که نقیض جزء اول را جزء ثانی قرار دهند و نقیض جزء ثانی را جزء اول باقای صدق و کیف به حال خود.

مثلاً نقیض هر «پستانداری مهره دار است» اینست که «هر غیر مهره داری غیر پستاندار است».

اما بنظر متاخران عکس نقیض اینست که نقیض محمول را موضوع کنیم، و عنین موضوع را محمول، و کیف را تغییر دهیم مثلاً «هر انسانی حیوان است» در عکس نقیض می‌شود «هیچ لاحیوانی انسان نیست».

عکس و طرد

(رج: طرد و عکس).

علامت

چیزی که از علم به وجود آن علم به چیز

این قضیه که «دومقدار مساوی بامقدار سوم خود مساویند». و «اگر دومقدار با هم مساوی باشند، نیمه‌های آنهاهم با هم برابر است». علم متعارف را «المقدمۃ الواجب قبولها» نیز نامند (شفا، برہان، ص ۵۸).

عَمُود

مطلوب اصلی خطابه که بالذات موجب اقشار شنوندگان باشد (\neq اعوان). «خطاب مشتمل بود بر دو چیز: یکی عمود و دیگر اعون. و عمود قولی باشد که به حسب ظن منتج بالذات بود مطلوب را» (اساس، ص ۵۳۳)

عَوْم

عام و کلی بودن، عام تر و شامل تر از چیز دیگر بودن. یعنی هم افراد آن را شامل شدن و هم افراد دیگر را. مثلاً «حیوان» نسبت به انسان «عموم» دارد، و انسان نسبت به آن خصوص (\neq خصوص).

«معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعة واحدة باشد. بل آن را مراتب است درقوت و ضعفت ووضوح و خفا و خصوص و عموم و کمال و نقصان» (اساس، ص ۴۱۱).

عَمُوم سَلْب

کلیت سلب، یعنی سالیه کلید بودن قضیه. «وفرق بود میان سلب عموم و میان عموم سلب. اما عموم سلب مقتضای صیغت سالیه

آگاهی در بارهٔ حد علم. چنان‌که حس معرفت است، و عقل علم.» شفا، (برهان، ص ۲۳). «ومعرفت از راه حس حاصل می‌آید و علم از راه عقل» (شفا، برہان، ص ۲۶).

۲ - مجموعه‌های مصالح منظم در بارهٔ موضوعی خاص. مانند علم هیأت و هندسه.

عِلْم آلتی

علمی که وسیلهٔ تحصیل علم دیگر باشد (\neq علم اصلی).

عِلْم اصلی

علمی که خود مطلوب بالذات باشد. مانند الهیات.

عِلْم حُصُولی

علمی که از ارتسام صورت‌شیء در نفس حاصل شود، مانند علم آدمی نسبت به اشیاء خارج.

عِلْم حُضُوری

علمی که در آن معلوم خود در نفس حاضر باشد و ذهن بدان علم مستقیم داشته باشد. مانند علم نفس به خود و به احوال خود.

عِلْم مُتَعَارِف

قضیه‌ای که خود به خود بدیهی و روشن است و در مبادی برہان بکار می‌رود. مانند

عوَارض

اموری که بر چیز دیگر عارض می‌شود،
یعنی در چیزی دیگر حاصل می‌گردد. امور
عرضی.

«کلیت و جزویت و امثال ایشان از عوَارض

ماهیت است در ذهن، نه در خارج» (درة،
ص ۹).

عوَارض ذاتی

(= آثار ذاتی، اعراض ذاتی) (رج:
اعراض ذاتی).

عَيْنٌ

۱- آنچه در عالم خارج موجود است
(≠ ذهن).

۲- نفس شیء، خودشیء.

عَيْنیتی

منسوب به عین، موجود در خارج (=
خارجی) (≠ ذهنی)

عَيْنیتِ

عینی بودن، خارجی بودن، در عالم خارج
وجود داشتن.

کلیه باشد. و اما سلب عموم دلالت کند
بر آنکه ایجاب کاتب «مثلاً» عام نیست
بر همه مردم» (اساس، ص ۸۳).

عُموم و خُصوص مطلق

یکی از نسب اربع. و آن نسبت بین
دو کلی است که شمول یکی بنحو مطلق
بیش از دیگری باشد. یعنی هم شامل آن
شود و هم شامل افراد دیگری. مثلاً
نسبت حیوان و انسان عموم و خصوص مطلق
است و این نسبت با سه قضیه تغییر می‌شود:
هر انسانی حیوان است + بعضی حیوانها
انسانند + بعضی حیوانها انسان نیستند.

عُموم و خُصوص مِنْ وجْهٍ

یکی از نسب اربع. و آن نسبت بین دو
کلی است که هر یک نسبت به دیگری از جهتی
اعم باشد و از جهتی اخص. مانند نسبت بین
ایرانی و مسلمان. این نسبت با چهار قضیه بیان
می‌شود که هر چهار جزئی است: بعضی
ایرانیها مسلمانند + بعضی ایرانیها مسلمان
نیستند + بعضی مسلمانها ایرانند + بعضی
مسلمانها ایرانی نیستند.

عِناد

ناسازگاری، منافات. مانند عناد زوج و
فرد در قضیه «هر عدد یا زوج است یا فرد»
(رج: قضیه شرطیه منفصله).

«ف»

فرع

نتیجه‌ای که در استدلال تمثیلی از محقق بودن قضیه‌ای دیگر که اصل نامیده‌می‌شود، ناشی می‌گردد. مانند «مریخ نیز مسکون است» در تمثیل ذیل:

زمین دارای آب و هوا است و مسکون است. مریخ نیز مانند زمین داری آب و هوا است.

پس: مریخ نیز مسکون است.
(رج: تمثیل).

فصل

یکی از کلیات خمس و آن کلی ذاتی است که موجب امتیاز یک نوع از انواع دیگر می‌شود، مانند ناطق که فصل انسان است، و آن را از اسب و سگ و خرگوش و انواع دیگر حیوان ممتاز می‌سازد. و مانند «محدود به خط منحنی که همه نقاطش از مرکز به یک فاصله باشد» که فصل دایره است و موجب جدا ساختن آن از اشکال دیگر می‌شود. وقتی فصل بطور مطلق استعمال شود مراد همان فصل ذاتی یعنی ما به الامتیاز ذاتی نوع از انواع مشارک در جنس است.

وهر چه کلی ذاتی بود وجواب ایشیء آن را فصل خوانند» (دانشنامه ص ۲۱).

واما کلی ذاتی که مقول بود در جواب ایشیء هو و آن ذاتی خاص بود که امتیاز به او

«غ»

غایب

= فرع در اصطلاح قیاس فقهی) (رج: تمثیل)

«... وایشان اصل را شاهد گویند و فرع را غایب. و به شاهد آن خواهند که حکم در امو جود و معلوم باشد، و به غایب آنکه در او مطلوب و مجهول باشد. خواه هردو حاضر باشند و خواه هردو غایب. و خواه یکی حاضر و دیگر غایب» (اساس، ص ۳۳۳).

غَرِيب

۱- آنچه خارج از ذات و ماهیت باشد.

«مناسبت مقدمات و نتایج برهانی آن بود که محمولات مقدمات، موضوعات خود را ذاتی باشند تا غریب نبود. چه غریب علت حکم نتواند بود» (اساس، ص ۳۸۰). «و بعد از آن نفس به توسط فکر و قوت تمیز در آن صورت تصرف کند و عوارض ولواحق غریب را از ماهیت آن صورت نقض کند» (اساس، ص ۳۷۵).

۲- نامأنوس، غیر متدال، غیر معروف «در نعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه یا متازع یا غریب را به لفظی که از اشتباه یا تمازع ایمن بود یا مشهور بود تعریف کنند» (اساس، ص ۶۴).

آن را به حیوان ناطق و حیوان غیر ناطق قسمت می‌کند. و سه بعدی که فصل جسم است جوهر را به دو قسم یعنی جوهر سه بعدی (جسم) و جوهر بدون ابعاد (جوهر مجرد) منقسم می‌سازد.

«و هر آینه هرجنسی را فصلی مقسم بود، تادر تحت اونوی حاصل شود. مانند قابل ابعاد ثلثه جوهر را، و ذونفس غاذیه و نامیه و مولده جسم را، و حساس و متحرک به ارادت نامی را، و ناطق حیوان را» (اساس، ص ۳۰).

فصلِ مُقْوَم

فصلی که قوام دهنده ماهیت نوع است. یعنی همان مابه الامتیاز ذاتی نوع. مانند ناطق که قوام دهنده ماهیت انسان است و ماهیت انسان بدون ناطقیت قوام نمی‌باشد.

«باشد که فصل را مقوم جنس خوانند. یعنی مقوم آن حصه از جنس را که نوع باشد. چنانکه ناطق مقوم آن حیوان بود که انسان است. و این به این وجه می‌گویند که اگر نبودی آن حیوان که انسان است موجود نبودی. پس مقوم اینجا علت وجود باشد. و به این معنی که می‌گوییم که فصل مقوم نوع است، جزو ذاتی می‌خواهیم. و لفظ مقوم در این دو موضع بداشتر اک باشد» (اساس، ص ۳۰-۳۱).

فعل

۱- یکی از مقولات عشر و آن تأثیر

حاصل شود، آن را فصل خوانند. مانند ناطق انسان را» (اساس، ص ۲۸).

فصلِ بَعِيد

آنچه موجب امتیاز نوع اذ انواع مشارک در جنس بعید باشد. مانند حساس و نامی نسبت به انسان، و سه بعدی نسبت به حیوان.

فصلِ عَرَضِي

کلی عرضی که اختصاص به یک نوع داشته باشد و در نتیجه موجب امتیاز آن از سایر انواع شود. مانند ضاحک نسبت به انسان (= عرض خاص، خاصه). «وبه ری خاصه را عرض خاص خوانند، و به ری هم خاصه را فصل عرضی خوانند» (اساس، ص ۲۸)

فصلِ قَرِيب

فصلی که موجب امتیاز یک نوع از انواع مشارک در جنس قریب باشد. مانند ناطق که انسان را از انواع مشارک در جنس قریب ممتازی سازد. و مانند حساس که فصل قریب حیوان است و آن را از مشارکات در جسم نامی جدا می‌کند.

فصلِ مُقْسَم

فصلی که نسبت به جنس سنجیده می‌شود و آن را به دو قسم منقسم می‌سازد، مثلًاً چون «ناطق» را نسبت به حیوان در نظر آوریم،

هـ
فہم

تدریجی چیزی است در چیز دیگر. مانند گرم کردن آتش آبرا و بریدن نجار چوب را (\neq انفعال)

۲ - تحقق داشتن چیزی (= قوه).

فِکْر

مرتب ساختن امور معلوم برای رسیدن به کشف مجھول. چنانکه در حل مسائل ریاضی و قضایای هندسی از منظم ساختن و ترتیب مناسب دادن به مقدمات معلوم به حل مسئله یا کشف قضیه نائل می‌آیند. مثلاً «از این دو قضیه معلوم که «مجموع زوایای مثلث دو قائم است» و «هزار و هشتاد و سه زوایای متساوی الاضلاع باهم مساوی است» به این نتیجه می‌رسیم که هر یک از زوایای متساوی الاضلاع ۶۰ درجه است.

به تعریف دیگر فکر عبارت است از حرکت ذهن به طرف مبادی و مقدمات معلوم، و پس از این ترتیب فکر مستلزم دونوع حرکت است: در حرکت نخست ذهن مطالع معلومی را که برای کشف مجھول مناسب می‌داند می‌یابد و در حرکت دوم آن معلومات را بنحو شایسته صورت و سازمان می‌دهد تا به معلوم ساختن آن مجھول نائل آید.

«و مراد از فکر در این موضع، توجیه ذهن است بهسوی مبادی مطالب تا از آن مبادی متأدی شوند به مطالع، بسب ترتیبی که آن مبادی را داده باشند، و هیأتی که ایشان را حاصل شده» (شفا، برahan، ۱۹۲۵-۱۹۲۶).

دریافتن استدلالی که از خارج به انسان عرضه می‌شود مانند وقتی که استادی مسئله‌ای ریاضی را حل می‌کند و دانشجو روابط بین قضایا را به فهم خود درمی‌یابد. پس درحالی که در فکر ذهن خود باید حدود سطح را بیابد، در فهم حدود سطح را که دیگری یافته در می‌یابد.

«امر فهمی آنست که حدود سطح در آن به طلب یا به سوچ حاصل نشده، بلکه به وسیله شنیدن از معلمی از خارج حاصل شده است» (شفا، برahan، ص ۱۳). «ذهن یکی از قوای نفسانی است که مستعد حدود و آراء است. و فهم آمادگی آن قوه است برای دریافتن آنچه از غیر به آن می‌رسد»

«ق»

قایدیس

بکار برندۀ استدلال قیاسی، استدلال کننده به طریق قیاس.

«قیاس در این صناعت و دیگر صناعاتی که بعد از این آید قولی بود مؤلف از اقوالی که وضع آن مستلزم قولی دیگر بود فی نفس الامر باهحسب تصور قایس» (اساس، ص ۴۴۵). (نبیز رج: شفا، برahan، ص ۲۱). (۷۸-۶۴-۱۳۳-۲۰۹).

قراءات

قضیه

جمع قرینه (رج: قرینه)

قرینه

گفたり که محنل صدق و کذب باشد و بعارت دیگر قولی که قابل تصدیق و تکذیب باشد. مانند «زمین کروی است»، «شیشه حاکی ماوراء است».

قضیه مرکب تمام خبری است و بنابراین بر جمله‌های انشائی اطلاق نمی‌شود. قضیه مرکب از سه جزء است یکی آنچه درباره آن خبری داده‌می‌شود. یعنی چیزی به ایجاب یا به سلب به آن اسناد داده‌می‌شود، و آن را موضوع یامحکوم علیه نامند. مانند «زمین» و «شیشه» در مثال‌های فوق. و دیگر آنچه به موضوع نسبت داده‌می‌شود و آن را محمول یامحکوم به گویند مانند «کروی» و «حاکی ماوراء» در مثال‌های مذکور. و دیگر لفظی که دلالت بر اسناد و ربط محمول به موضوع دارد و آن را رابطه گویند. مانند «است» و «نیست».

اگر در قضیه بطور مطلق حکم به ایجاب یاسلب نسبتی شده باشد قضیه حمله است. مانند «هوا لطیف است»، و اگر حکم به وجود یادم نسبتی شده باشد بشرط وجود یادم نسبت دیگر قضیه شرطیه است. مانند «اگر باران بیارد هوا لطیف می‌شود». قضیه حمله از لحاظ موضوع بر چهار قسم است: شخصیه، طبیعه، مهمله، محصوره. و از لحاظ محمول بر دو قسم: محصله، معلوله.

نسبت صغیری و کبری به یکدیگر از حيث طرز تأثیف. (= ضرب) (رج: ضرب) «وهر تأثیف که به صدد استلزم قولی بود، اگر مستلزم بود و اگر نبود آن را اقتران خوانند و آن مؤلف را قرینه خوانند (اساس، ص ۱۸۶). «وبه این سبب این قرینه‌ها در این شکل عقیم شمنند» (اساس، ص ۱۹۴). «و چون محصورات چهار است، و در هر قیاسی حملی دو مقدمه، و هر مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات افتاد، پس قراین ممکن الوقوع در هر شکل شانزده بود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید. و هر یکی را از آن قراین ضربی خوانند و بهری از آن جمله متعنج بود و بهری عقیم» (اساس، ص ۱۹۳).

قسمت

(= تقسیم) (رج: تقسیم). «و بعداز آن طلب ذاتیات او کنند بطريق تحلیل و قسمت و امثال آن، تا از آن ترکیب حد کنند» (اساس، ص ۴۲۵). «هر یکی را از برهان و قسمت واستقراء درا کتساب حد نوعی از معاونت است» (اساس، ص ۴۲۰).

«ولامحاله میان هردو مقدمه هم مناسبتی باشد به اشتراک اجزاء، چهار قضايای اجنبی انتاج صورت نبند» (اساس، ص ۱۹۱).

-بتاذه

از اصطلاحات شیخ اشراق به معنی قضیه ضروریه بنظر روی تمام قضايای موجهه قابل تحویل به قضیه بناهه (از بت معنی قطع و جزم) است. به این دلیل که وجود، خود، کاشف از و جرب است، و حیثیت وجود، حیثیت ابای از عدم است. حال اگر ماجهت را جزء محمول بگیریم، چنانکه در قضايای معلومه ادات سلب را جزء محمول می‌گیریم، همه قضايای موجهه به بناهه باز می‌گردد. چنانکه در حکمة الاشراق می‌گوید: «میکن امکانش ضروری است و ممتنع امتناعش، و واجب و جوبش. پس اولی آنست که جهات را از وجوب و امکان و امتناع اجزاء محمول بگیریم، تا قضیه در هر حال ضروری باشد. و خلاصه چه در همه جا همان ضرورت مطلقه است. و مانمی توانیم حکم جازمی کنیم مگر وقتی بدانیم که آن امر بالضروره چنین است».

-بسیطه

۱- قضیه‌ای که حاکی از وجود یا عدم موضوع باشد. یعنی وجود موضوع را ثابت کند یا آن را نفی کند. مانند «خداهست» و «شریکی برای خدا نیست» (\neq غیربسیطه).

واز لحاظ نسبت حکمیه بر دو قسم: موجهه سالبه.

(= اخبار، خبر، حکم، قول جازم).

«قضیه قولی باشد معقول یا مسموع که اطلاق صادق یا کاذب بر آن توان کرد به حقیقت» (درة ص ۵۱). از این لفظهای مفرد، گوناگون تر کیب آید واز ایشان مارا اکنون یکی گونه همی باید وابن آن گونه است که آن را قضیه خوانند و خبر خوانند و سخن جازم خوانند. وابن آن بود که چون بشنوی شاید که گوئی راست است و شاید که گوئی دروغ است» (دانشنامه، ص ۳۲). «ومادر این فصل چند لفظ که معانی آن به یکدیگر نزدیک است استعمال کردیم، چون قول جازم و اخبار و خبر و حکم و قضیه و مراد در همه یکی است. الا آنکه این الفاظ را به اعتبارات مختلف بر آن موارد اطلاق کنند» (اساس، ص ۶۵). «هر قولی که مشتمل بود بر خبری به اثبات یا به نفی آن را قضیه خوانند» (اساس، ص ۶۵).

قضیه‌اجنبی

قضیه‌ای که هم موضوع آن و هم محمول آن با موضوع و محمول قضیه دیگر متفاوت باشد. مثلاً دو قضیه «آهن فلز است» و «اسب پستاندار است» نسبت به هم قضیه‌اجنبی هستند و هیچ وجه اشتراکی با هم ندارند و معلوم است که از آن دو هیچ نتیجه‌ای بر نمی‌آید.

نیاشد، ثلثی باشد اگر رابطه مذکور باشد، وثنایی اگر مذکور نباشد، خواه مستتر باشد در محمول، و خواه محنوف» (درة، ص ۵۵).

ثئانی

قضیه‌ای که تنها موضوع و محمول آن مذکور باشد و رابطه صریحاً ذکر نشده باشد مانند «الله عالم».

«وهر قضیه که مؤلف از دولفظ مفرد بود، و رابطه در او تمیز نبود در لفظ، آن را ثئانی خوانند» (اسامن، ص ۶۶).

حقیقیه

قضیه‌ای که در آن حکم در بسارة افراد نفس الامریه باشد. خواه افراد محقق و خواه افراد مقدر. مانند «هر جسمی مرکب است» و «هر جسمی متناهی است» و «هر تورسفیدی به هفت رنگ تجزیه می‌شود» و «هر مثال متساوی الاصلاعی منصف الزاویه‌ها و ارتفاعها یعنی برهم منطبق است».

در این قبیل قضا یا که در علوم مستعمل است، حکم مقصود بر افراد محقق خارجی نیست. چه مثلا در دو مثال نخست مقصود اینست که هر چه جسم بر او صادق آید، مرکب بودن یا متناهی بودن نیز بر آن صادق می‌آید. و هر مثال متساوی الاصلاعی خواه خارجی و خواه ذهنی دارای این خاصیت است. (رج: منظومه، منطق، ص ۴۹).

«وهر یکی از موجبه و سالبه دو گونه باشند: یکی آنکه اقتضاء وجود یا عدم محکوم عليه گند، چنانکه گوئی «زید هست»، «زید نیست»، و آن را بسیط خوانند. و دیگر آنکه اقتضاء وجود چیزی محکوم عليه را یا علمنش گند.

چنانکه «زید بصیر است»، «زید بصیر نیست» و آن را غیر بسیط خوانند» (اسامن، ص ۶۸).

۲- قضیه‌ای که موضوع و محمول آن هردو اسم محصل باشد، یعنی ادات سلب مقرون به هیچ یک نباشد. مانند «زید بینا است»، «زید بینا نیست». (=محصله) (≠معدوله).

(فصلی در قضیهٔ معدوله و بسیطه. قضیه بسیطه قضیه‌ای است که موضوع آن اسم محصل باشد و محمول آن نیز اسم محصل باشد.... در قضیهٔ سالبه بسیط مانند «زید بینا نیست» حرف سلب خارج از محمول و رفع کننده محمول است» (نجات، ص ۱۵). قضیهٔ حملی را که جزوی ازاو لفظ معدول باشد، معدوله خوانند و آنچه در او هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه) (اسامن، ص ۱۰۰).

قضیهٔ ثلثی

قضیه‌ای که سه جزء آن (موضوع و محمول و رابطه) صریحاً مذکور باشد. مانند «خدادانان است».

«و آنچه رابطه اول لفظی بسود ممتاز از لفظ محکوم عليه و محکوم به، ثلثی خوانند» (اسامن، ص ۶۶). «وقضیهٔ حملی اگر موجه

قضیه حملیه

بود. پس بین موضوع محمول از جهتی باید وحدت و اتحاد باشد و از جهتی دوگانگی و مغایرت. اتحاد در وجود خارجی است (یعنی هردو به یک وجود موجود هستند) و مغایرت در مفهوم (\neq قضیه شرطیه).

خارجیه

(قضیه ای که در آن حکم بر افراد عینی خارجی شده باشد. یعنی بر افرادی که در خارج از ذهن ما موجود و متحقق هستند. مانند «همه لشکر یان کشته شدن» و «تمام خانه های شهر ویران شد». (منظمه، منطقی، ص ۴۹).

دادئمه

یکی از اقسام قضایای موجهه. و آن قضیه ای است که در آن حکم به ثبوت «اعدم ثبوت محمول برای موضوع بنحو دوام شده باشد. مانند «ماه در حرکت است دائم». که در این قضیه حکم شده است که محمول هر گر از موضوع جدا نمی شود و پیوسته با آن هست (بدون اینکه وجودش ضروری و انکاکش ممتنع باشد).

فرق بین ضرورت و دوام اینست که ضرورت عبارت از اینست که انکاک محمول از موضوع محال است، ولی در دوام اگر چه محمول از موضوع جدا نمی شود، جدا شدنش از آن محال نیست. مانند سیاهی که

قضیه ای که در آن چیزی را بدون هیچ شرطی به چیز دیگر استناد داده باشیم. و آن یا موجبه است، یا سالمه. مانند «اساس الاقتباس تأثیف خواجه نصیر طوسی است». «اساس الاقتباس تأثیف ابن سينا نیست».

اطلاق قضیه حملیه بر قضیه موجبه به حقیقت است و بر قضیه سالمه به مجاز. چهدر قضیه سالمه در واقع چیزی بر موضوع حمل نمی شود، بلکه از آن سلب می شود.

قضیه حملی در حال ایجاب بیان کننده هوهويه (اینهمانی) است و در حال سلب بیان کننده غیریت. مقصود از هوهويه اینست که همان که موضوع است محمول هم هست، یعنی متصف است بهوصفت محمول نه اینکه در خارج دوچیز جداگانه باشد. مثلاً مقصود از «هر انسانی حیوان است» اینست که هر یک از آحاد انسان مثلاً احمد و پرویز و هوشیگر که متصف به انسانند، همان افراد متصف به حیوان نیز هستند. عبارت دیگر موضوع محمول دو موجود خارجی نیستند، بلکه همان فرد که بهوصفت عنوانی موضوع موصوف است، همان فرد بعنیه به وصف محمول نیز موصوف است. البته مراد از اینهمانی موضوع و محمول اینهمانی مصداقی است، والاموضوع و محمول از حیث مفهوم متغیرند. چه اگر از حیث مفهوم هم اینهمانی داشته باشند، حمل مفید علم جدیدی نخواهد

برای زنگی دائمی است. پس ضرورت اخض از دوام است. زیرا هر قضیه ضروریه قضیه دائمه هم هست. ولی هر قضیه دائمه ضروریه نیست.

قضیه دائمه مطلقه

قضیه‌ای که هم رابطه در آن مذکور باشد هم جهت. مانند این قضیه که «هر مثال متساوی‌الاضلاعی ضرورة متساوی‌الزوايا است». چنین قضیه‌ای دارای چهار جزء است.

«جون جهت و رابطه هردو مذکور بود قضیه رباعی باشد. چه جهت اقتضای زیادت معنی کند بر آن سه معنی [موضوع و محمول و رابطه] که گفته‌ایم» (اساس، ص ۱۳۰). «لاجرم جهت را در مراتب اعتبار کردند و قضیه را از جهت جهت رباعی گفتند. و سوررا اعتبار نکردند و از این جهت قضیه را به اعتبار او خماسی نگفتند» (اساس، ص ۸۳).

- رباعیه

قضیه دائمه مطلقه آنست که در آن به دوام ذاتی حکم شده باشد یعنی به دوام نسبت ایجابی یا سلبی مادام که ذات موضوع موجود است. مانند «فلک دائماً در حرکت است». یعنی مادام که ذات فلك موجود است همواره در حرکت است. و بهمین جهت آنرا دائمه ذاتیه نیز می‌گویند.

- ذهنیه

قضیه‌ای که افراد موضوع آن صرف‌آذهنی باشند. مانند «شریک باری ممتنع است» یعنی آنچه در عقل شریک باری فرض شود، در ذهن به امتیاع وجود خارجی موصوف خواهد بود. و مانند «اجتماع نفیضین مغایر اجتماع مثیلین است» و «کوه یا قوت ممکن الوجود است» (منظمه، منطق، ص ۴۹).

«و بعضی از متاخران ممتنع را از قضیه حقیقی بیرون کنند. و حکم در حقیقی بر آن مقصود می‌کنند که ما می‌توانیم وجوده. و آنچه موضوع آن ممتنع است، آن را قضیه ذهنی نام کنند» (دره، ص ۷۹).

سالبه بسطه

قضیه سالبه‌ای که مدعواه نباشد. یعنی ادات سلب تنها یک بار در آن بکار رفته باشد و آن هم بر سر رابطه مانند «فلانکس خوشبخت نیست». علت اینکه این قضیه را بسطه نامیده‌اند اینست که ادات سلب با هیچ یک از دو طرف قضیه ترکیب نیافته است. (= سالبه

- سالبه

محصوله). محمول آن لفظ عدی باشد (نه لفظ مadol).

مانند «پرویز کور نیست»، «احمد جاھل نیست».

سالبه کلیه

قضیه‌ای که در آن حکم به نفی محمول از همه افراد موضوع شده باشد. مانند «هیچ گوشخواری نشخوار کننده نیست»، «هیچ فلزی عایق نیست».

سالبه معدوله

قضیه سالبه‌ای که محمول آن لفظی مadol باشد. مانند «حسن نایینا نیست». «اگر پرسند که گفتار ما که زید نیست نایینا موجب است یا سالب، گوئیم سالب است، زیرا که نایینا محمول است و لفظ نیست اورا نفی کردست. و این را سالبه معدوله خوانند (دانشنامه، ص ۳۸).

شخصیه

قضیه‌ای که موضوع آن امری جزئی باشد مانند «ارسطو کاشف قوانین منطق است»، «در بای خزر در شمال ایران است»، (قضیه مخصوصه).

شرطیه

قضیه‌ای که در آن اسنادی مشروط به اسناد دیگر باشد. مانند «اگر باران بارد، هوای طیف

«قضیه حملی را که جزوی از او لفظ مadol باشد، مadolیه خوانند. و آنچه در او هیچ لفظ Madol نبود، محصله خوانند یا بسیطه» (اساس، ص ۱۰۰). «وموجبه مadolیه که محمولش Madol باشد، در معنی به سالبه بسیطه نزدیک باشد، چنانکه زید نادان است وزید دانا نیست... فرق میان موجبه Madolیه و سالبه بسیطه از روی لفظ آن است که در Madolیه حرفاً سلیب جزوی از محمول است وربط بر محمولی که سلیب جزو او است، به ایجاب درآمده است، و به این سبب قضیه موجبه است. و در سالبه حرفاً سلیب برربط درآمده است و رفع ربط کرده» (اساس، ص ۱۰۱).

قضیه سالبه به انتفای موضوع

قضیه‌ای که اصلاً موضوع آن Madol باشد. مانند «شریک خدا عالم نیست».

سالبه جزئیه

قضیه‌ای که در آن حکم به نفی محمول از برخی افراد موضوع شده باشد. مانند «بعضی مردمان صدیق نیستند»، «برخی فلزها چکش خوار نیستند».

سالبه عدیه

قضیه سالبه‌ای که یک طرف آن مخصوصاً

علیه و محکوم به. اکنون می‌گوئیم آن تأثیف دو گونه است: تأثیف اول... و تأثیف دوم و آن میان قضایا باشد بر وجهی که هر یکی را از آن قضایا بحسب تأثیف شایستگی قبول صدق و کذب زایل شود. و قضیه که از جمله [یعنی از کل آن دو جزء] مؤلف بود، بعد از تأثیف شایسته آن قبول گردد. و قسم اول را قضیه حملی خوانند و قسم دوم را قضیه شرطی یا وضعی» (اساس، ص ۶۹).

قضیه شرطیه اتفاقیه

شرطیه متصله‌ای که در آن وابستگی تالی به مقدم اتفاقی باشد نامه لزومی و ضروری. مانند «اگر قارون مال اندوخت، لقمان حکمت آموخت»، «ان سرق فقد سرق اخ له من قبل» (اگر او دزدی کرد، همانا برادر او نیز پیش از این دزدی کرد). که مثلاً هیچ ملازمه منطقی بین مال اندوختن قارون، و حکمت آموختن لقمان نیست. و اتصال این دو امری است تصادفی و اتفاقی.

شرطیه لزومیه

شرطیه متصله‌ای که پیوند تالی و مقدم پیوندی ضروری باشد. یعنی یا یکی از آن دو علت دیگری باشد یا هر دو معلوم امر دیگر باشند.

مثال برای علت بودن مقدم: اگر زمین بین ماه و خورشید حائل شود، ماه خواهد گرفت.

می‌شود» که استاد لطیف به‌هوا مشروط و موقوف است به باریدن باران. (برخلاف قضیه حملیه که در آن حکم به‌ایجاب یا سلب نسبتی می‌شود بدون هیچ شرطی. و مانند «عالی یا قدیم است یا حادث» که حادث بودن منوط است به‌قدیم نبودن وبالعکس.

قضیه حملیه با برداشت ادات ربط (است) منحل به‌دلخواه مفرد می‌شود. در صورتی که در قضیه شرطیه با برداشت ادات ربط («اگر» یا «یا») به‌دو قضیه منحل می‌شود. مثلاً وقتی ادات ربط را از قضیه «خدادانا است» برداریم دو مفرد می‌مانند: «خدادا» و «دانا». ولی در قضیه «اگر باران باراد، هوالطیف می‌شود» دو قضیه بدست می‌آید: «باران می‌بارد»، «هوالطیف می‌شود». پس قضیه شرطیه پیچیده‌تر و مرکب‌تر از قضیه حملیه است.

در قضیه شرطیه جزء اول مقدم نامیده می‌شود، و جزء دوم تالی.

البته قضیه شرطیه یک قضیه بیش نیست و بنابراین صحیح نیست گفته شود که قضیه شرطیه مرکب از دو قضیه است. چه مقدم و تالی بر روی هم معتبر یک ایقاع بیش نیست و آن ایقاع درباره اتصال یا عدم اتصال، و انفصل یا عدم انفصل است.

قضیه شرطیه بر دو قسم است: شرطیه متصله و شرطیه منفصله. (= قضیه وضعیه) (≠ قضیه حملیه).

«تأثیف قضیه از دوچیز باشد: محکوم

قضیه دوم باشد یا نباشد آنرا شرطی متصله خوانند» (اسام، ص ۶۹).

شرطیه منفصله

قضیه‌ای که در آن به اتفاق و عناد دونسبت حکم شود. مانند «جسم یا بسیط است یا مرکب»، «هر قضیه‌ای یا صادق است یا کاذب».

قضیه شرطیه منفصله بر سه قسم است: ۱- منفصله حقیقه، ۲- منفصله مانعه‌الجمع، ۳- منفصله مانعه‌الخلو.

شرطیه منفصله حقیقه

قضیه‌ای که در آن حکم به عناد دوام رشده باشد که هم اجتماع آنها محال است، هم ارتفاع آنها و این در صورتی است که حکم به عناد بین دونقیض شده باشد. «عددی از وح است یافرده» که محال است عددی واجد هردو وصف باشد یعنی هم زوج باشد، هم فرد. و نیز محال است که عددی قادر هردو وصف یعنی خالی از هردو باشد. این نوع قضیه هم مانعه‌الجمع است و هم مانعه‌الخلو.

شرطیه منفصله مانعه‌الجمع

قضیه‌ای که در آن به عناد دو امری حکم شده باشد که جمع آنها محال باشد ولی رفع آنها جایز باشد. مانند «زاویه یا حاده است یا قائمه»، «این جسم یا فلز است یا

مثال برای معلول بودن مقدم: اگر ماه گرفته باشد، زمین بین آن و بین خورشید حاصل شده است.

مثال برای مقدم و تالی که هردو معلول امروزیگر باشند. مانند «هر گاه برق تولید شود رعد هم تولید می‌شود».

قضیه شرطیه متصله

قضیه‌ای که حاکمی از پیوند و همبستگی بین دونسبت باشد. مانند «هر گاه آهن در مجاورت مغناطیس قرار گیرد، مغناطیس می‌شود».

در قضیه حملیه نسبت بین موضوع و محمول نسبت اینهمانی است. در صورتی که در قضیه شرطیه متصله حکم نمی‌شود که مقدم تالی است، بلکه حکم می‌شود که مقدم مستلزم تالی است. و به عبارت دیگر تالی لازم و تابع مقدم است.

آنچه موجب پیوستن تالی به مقدم می‌شود ادات شرط است که بر سر مقدم در می‌آید. قضیه شرطیه متصله بر دو قسم است: شرطیه لزومی و شرطیه اتفاقیه.

اما چون دو جزء قضیه هم دو قضیه باشد در این صورت حمل قضیه‌ای بر قضیه‌ای به مواطلات و اشتقاق محال بود. پس خالی نبود از آنکه میان دو قضیه اعتبار مصاحبی یا معاندی کنند یا نکنند. اگر اعتبار مصاحبی کنند و حکم کنند به ثبوتش یا نفيش بروجھی که وضع قضیه اول مستتبع یا مستصحب وضع

ازلی»، و «خدا قادر است به ضرورت از لی».

شبه فلز». در این قضیه حکم بعناند بین دو ضد شده است.

- ضروریه به شرط محمول

(رج: ضروری به شرط محمول).

- ضروریه مشروطه عامه

قضیه‌ای که در آن حکم به ضرورت محمول برای موضوع شده است به شرط اتصاف موضوع به‌وصف عنوانی. «مانند کاتب مدام که در حال کتابت است انگشتانش در حرکت است» و «شناگر مدام که شنامی کند درآب است».

قضیه شرطیه منفصله مانعه الخلو

قضیه‌ای که در آن حکم شده است که خالی بودن از دوچیزه‌حال است ولی واجد بودن هر دو، یعنی اتصاف به هر دو ممکن است. مثلاً درجایی که تنها دو تن آمد و شد داشته باشند و چیزی کم شود گوئیم «یا این برداشته است یا آن». یاد رمورد ایجاد شب و روز می‌گوئیم برای ایجاد شب و روز «یا خورشید حرکت می‌کند یا زمین».

- ضروریه

از اقسام قضیه موجهه و آن قضیه‌ای است که در آن حکم شده است به ضرورت محمول برای موضوع مانند «انسان حیوان است بالضروره».

قضیه ضروریه بر شش قسم است:

- ۱- ضروریه از لیه، ۲- ضروریه مطلقه، ۳- مشروطه عامه، ۴- وقتیه مطلقه، ۵- منتشره مطلقه، ۶- ضروریه به شرط محمول.

- ضروریه از لیه

ضروریه مطلقه تنها در سه مورد بکار می‌رود:

الف- در حمل هوهو، یعنی حمل ذات شیء بر ذات شیء. به معنی اینکه هیچ‌چیز قادر خود نیست. مانند «انسان انسان است بالضروره».

ب- در حمل ذاتیات موضوع بر موضوع مانند «هر انسانی جسم است بالضروره».

قضیه‌ای که در آن حکم به ضرورت محمول برای موضوع شده باشد بدون هیچ قیدی. حتی قید مدام ذات. و این اشرف فضایا است و تنها در باره وجود حق و صفات او بکار می‌رود. مانند «خدمات موجود است به ضرورت

ج— در حمل لوازم ماهیت موضوع بر موضوع. مانند عد پنج بالضروره فرد است.

قضیه ضروریه منتشره مطلقه

یعنی قضیه ای که در آن ضرورت محمول برای موضوع دروقتی از اوقات باشد نه در وقتی معین. و به عبارت دیگر دروقتی نامعین ضروری است. مانند «هر انسانی بالضروره در وقتی از اوقات خواهد است».

- ۱— قضیه ای که محمول آن دال بر عدم چیزی است که موضوع قابلیت، آنچیز را دارد. مانند «فلان کس کور است».
- ۲— قضیه ای که محمول آن اخسن مقابله باشد. مانند «زید جائز است» و «هو اتاریک است» که مثلاً در نخستین مثال جائز وعادل مقابله و جائز اخسن آن دوامر مقابل است. (نجات، ص ۱۶).

ضروریه وقتیه مطلقه

قضیه ای که ضرورت محمول برای موضوع تنها در وقت معینی باشد. مانند «ماه بالضروره در وقتی که زمین بین آن و بین خورشید حابیل باشد گرفته است».

طبیعیه

قضیه ای که در آن مفهوم موضوع مراد باشد نه افراد آن. به عبارت دیگر قضیه ای که موضوع آن کلی است و ماهیت آن منظور است نه افراد آن. مانند «حیوان جنس است»، «جوهر جنس عالی است».

اصطلاح قضیه طبیعیه در آثار ابن سينا و خواجه طوسی و قطب الدین شیرازی بکار نرفته است و آنرا در ذیل مهمله آورده و از اقسام آن دانسته اند. اما منظیقان متأخر عنوانی خاص بدان اختصاص داده اند.

محصله

قضیه ای که موضوع و محمول آن الفاظ محصل باشد نه الفاظ معدول. یعنی ادات سلب جزء هیچ یك نباشد. مانند «گاو پستاندار است»، «این سخن رساست» (≠ قضیه معدله).

(۱۴۰)

قضیه مخصوصه

-مَعْدُولَه

قضیه ای که موضوع آن یا محمل آن یا هر دو مسبوق به ارادت نفی باشد. یعنی ارادت نفی بر سر آن در آمده باشد.

قضیه معدوله ای که ارادت سلب برس ر موضوع آن در آمده باشد معدولة الموضوع نام دارد مانند «نادان بد بخت است». قضیه ای که ارادت سلب بر سر محمول آن باشد معدولة المحمول نامیده می شود، مانند «احمد ناینا است»، این سخن نادرست است.

قضیه ای که ارادت سلب جزء هر دو طرف باشد به معدولة الطرفین موسم است. مانند «نادان ناتوان است».

چون قضیه معدولة المحمول ممکن است با سالبه مشتبه شود، وقتی بنحو مطلق قضیه معدوله می گویند، همین قضیه معدولة المحمول مراد است.

قضیه «علی بینانیست» قضیه ای است سالبه که در آن بینائی از علی سلب شده است. اما «علی ناینا است» قضیه ای است موجه که در آن «نایناست» برای علی اثبات شده، و مثل اینست که گفته باشیم «علی کوراست».

این نوع قضیه را بدان سبب معدوله نامیده اند که ارادت سلب که در اصل برای نفی و سلب وضع شده اند، در آنها گوئی از معنی اصلی خود که سلب است عدول کرده اند. والبته این نوع قضایا موجه اند نه سالبه. و چون موجه اند، موضوع آنها حتماً باید

قضیه ای که مراد از موضوع آن افراد آن باشد و کمیت آن هم تعیین شده باشد. یعنی با آوردن لفظ «سور» (کل و بعض) تصریح شده باشد که آیا همه افراد موضوع منظور هستند یا برخی از آنها. مانند «هر شتری نشخوار کننده است»، «بعضی شترها دو کوهانه اند».

قضیه مخصوصه بر چهار قسم است: موجبه کلیه، موجبه جزئیه، سالبه کلیه، سالبه جزئیه (= قضیه مسورة) (\neq مهمله).

-قضیه مخصوصه

(= قضیه شخصیه) (رج: قضیه شخصیه).

-مسوره

(= مخصوصه) (رج: قضیه مخصوصه)

-مُطْلَقَه

قضیه ای که ذکر جهت در آن نشده باشد. یعنی ضروری بودن یا ممکن بودن یا ممتنع بودن محمول برای موضوع ذکر نشده باشد. مانند «جماد جاندار نیست» (\neq موجه).

قضیه مطلقه آن بود که در او هیچ جهت مذکور نبود. نه ضرورت و نه دوام و نه امکان، و نه مقابلات ایشان و نه شروط و قیود و آنچه بدان مانند...» (اساس. ص ۱۳۸). «و واضح منطق در کتاب خود که آن را تعلیم اول خوانند گفته است که قضا یا سه است: ضروری و ممکن و مطلق. و در تفسیر مطلق شارحان کتب اورا مذاهب است...» (اساس. ص

که در آن به امتیاع محمول برای موضوع حکم شده است، شامل واجب هم می شود. و چون ممکن به این معنی را عامه بکار می برند، ممکنۀ عامه نامیده می شود. (رج: امکان عام).

- بهمه مله

قضیه ای که در آن افراد موضوع مورد نظر است ولی در ذکر کمیت آن اهمال شده است. یعنی سوری بر سر موضوع در نیامده است. مانند «انسان در ذیان است»، «انسان بندۀ احسان است».

- موجبه

قضیه ای که حاکی از ایجاب موضوع برای محمول است. مانند «انسان فانی است». «جبوهه‌هادی الکتریسته است». (≠ قضیه سالبه).

قضیه موجبه

قضیه ای که در آن ضرورت یا امکان یا دوام یا امتیاع محمول برای موضوع بالصرافحه ذکر شود. مانند «زوایای مثلث با ضروره مساوی صدو هشتاد درجه است». لفظ «بالضروره» یا «بالامکان» یا «دائمه» و نظایر آن که بیان کننده نسبت نفس الامری است جهت نامیده می شود. بطور کلی نسبت محمول به موضوع یعنی ماده هر قضیه با ضرورت است، یا عدم ضرورت. و بدین ترتیب هر

وجود داشته باشد. زیرا که به امر معدوم نمی توان چیزی را ایجا با نسبت داد. در صورتی که در قضیه سالبه وجود موضوع شرط نیست. یعنی صدق آن متوقف بر وجود موضوع نیست. و ممکن است موضوع آن موجود باشد و قادر محمول، یا اصلًا موجود نباشد که به طریق اولی قادر محمول خواهد بود. مانند «عنقا شاخدار نیست» یا «غول موجب ترس نیست» که سالبه به انتفای موضوع است. یعنی قضیه سالبه ای که اساساً موضوعش امری عدمی است.

قضیه ممکنۀ خاصه

قضیه ای که در آن به ممکن بودن محمول برای موضوع به امکان خاص حکم شده باشد. یعنی حکم شده باشد که نه وجود محمول برای موضوع ضروری است، نه عدمش. مانند «انسان ممکن است کاتب باشد به امکان خاص»

در قضیه ممکنۀ خاصه سلب وایجاب متلازماند. مثلاً وقتی می گوییم «زید به امکان خاص کاتب است» متلازم یک قضیه سلیمانی هست که «زید به امکان خاص کاتب نیست» (رج: امکان خاص)

- ممکنۀ عامه

قضیه ای که در آن حکم شده است به اینکه وجود محمول برای موضوع ممتنع نیست. این نوع قضیه مقابل قضیه ای است

باشد که اسم اشارت است. و انسان بر مردم. و این را قول نیز خوانند» (اساس، ص ۱۴).

قول باطن

سخن درونی بدون اینکه با الفاظ سموع بیان نود. (= قول داخل) (\neq قول ظاهر، قول خارج).

قول جازم

(= قضیه، اخبار) (رج: قضیه، اخبار). «قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری به اثبات یا بهنگی. و خاصیت خبر آن است که قابل تصدیق و تکذیب باشد» (اساس، ص ۶۴).

قول خارج

قولی که بالناظ مسموع بیان شود (= قول ظاهر) (\neq قول داخل، قول باطن).

قول شارح

(= تعریف، معرف) (رج: تعریف). «وقولی که موصل باشد به تصور مجھول آن را قول شارح خوانند» (درد، ص ۸۱). «واز جمله این تأییف‌ها آنچه به معلوم خاصتر است دو صنف است: تقيیدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد، و خبری که اقوال جازمه از آن صنف باشد. و اقوال شارحه خاص است به طرق اکتساب تصورات، و اقوال جازمه به طرق اکتساب تصدیقات» (اساس، ص ۶۴).

قضیه‌ای یا ضروریه است یا غیر ضروریه. آنکه ضروریه است یا ضروری الوجود است که در این صورت واجب است، یا ضروری العدم که در این صورت ممتنع است. قضیه غیر ضروریه هم همان قضیه ممکنه است (رج: جهت) (\neq قضیه مطلقه).

قول

لفظی که از چند لفظ مفرد تشکیل یافته باشد. مانند «مردادنا»، و «داننا تو انا است». قول اعم از اینست که دارای تأییف تقيیدی باشد (مانند مضاف و مضاف‌الیه، و صفت و موصوف) یا تأییف خبری یا تأییف اشائی. (= لفظ مؤلف، لفظ مرکب).

(لفظ مؤلف را قول خوانند. و آن را اصناف بسیار بود مانند مؤلف به تأییف تقيیدی و مؤلف به تأییف خبری. و همچنین اسفهان و تعجب و ندا و قسم و تمی و امر و نهی و دعا وغیر آن از اقوال که در محاورات و مخاطبات بکار دارند» (اساس، ص ۶۳). «اما لفظ مؤلف را که آن را قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات بکار دارند. و دو صنف از آن در علوم مستعمل باشد: یکی را قول شارح خوانند و در قسم تصورات افند، و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات افند» (اساس، ص ۱۶). «و لفظ مؤلف آن بود که جزوی از او بجزوی از معنی ادلایت کند، مانند هذا انسان که دال است بر این مردم. چه لفظ هذا دال بر این

وقضا یا در تعریف قیاس متنی را نیز شامل می‌شود و اساساً هر جمعی در تعاریف متنی: طبقه‌بندی از دو به بالاست. مراد از قید لذاته که در آن بکار رفته اینست که نتیجه باشد از ذاته ذات مقدمات در آید نه از مقدمه‌ای خارجی. مثلاً این دو مقدمه که «الف مساوی با است»، و «ب مساوی ج است» ذاتاً نتیجه نمی‌دهد که «الف مساوی ج است». و این نتیجه از یک مقدمه خارجی برآمده و آن مقدمه خارجی اینست که «دو مقدار مساوی با مقدار سوم خود مساویند»، اینکما عین قیاس مذکور را می‌آوریم و می‌گوئیم «الف نصف باست» و «ب نصف ج است» که نمی‌توان نتیجه گرفت که «الف نصف ج است». زیرا که چنین مقدمه‌ای در خارج نداریم که نصف نصف، نصف است. بلکه این مقدمه را داریم که نصف نصف چهاریک است.

پس باید نتیجه از ذاتات قضایا لازم باید. و این لزوم یا بین است یا غیرین. لزوم بین در شکل اول است، ولزوم غیر بین در اشکال دیگر.

هر یک از قضایا اینی که در تأثیف قیاس بکار می‌رود، مقدمه نام دارد. و آن قول دیگر که از این مقدمات استخراج می‌شود، نتیجه نامیده می‌شود.

از جمله محضات تعریف مذکور اینست که شامل علل اربع است: قضایا علت مادی است، و مؤلف علت صوری. همین مؤلف بنحو التراجم دلالت بر مؤلف یعنی علت فاعلی هم دارد که همان قوهدارکه است. بالاخره شامل می‌شود.

قوه

۱- استعداد او شایستگی برای کسب صورت پایه‌التی. مثلاً تخم مرغ قوه مرغ شدن دارد و به عبارت دیگر بالقوه مرغ است، و نطفه بالقوه انسان است، و کوکی بالقوه کاتب است. (≠ فعل).

۲- آنچه مبدأ حرکت و تغییر و فعل باشد. مانند قوه جاذبه و ماسکه و مواده و جز آن در نبات، و قوه فهم و تفکر در انسان. «نفس انسان را قوه‌ای علامه است که بوسیله آن از راه نظر کسب مجھولات می‌کند» (برهان، ص ۲۵۷).

۳- شدت و نیرو (≠ ضعف).

قیاس

یکی از اقسام حجت واستدلال و آن قولی است مؤلف از قضایا بدنحوی که لذاته قولی دیگر از آن لازم آید.

مانند: سقراط با فضیلت است- هر با فضیلتی خوشبخت است- پس سقراط خوشبخت است. قیاس مهمترین و متفنن‌ترین اقسام استدلال و عمدۀ تسریین بحث منطق قدیم است. و آن مؤلف از چند قضیه است (حداائق دوقصیه) که ضرورة نتیجه‌ای از آنها بر می‌آید.

قول که در تعریف قیاس بکار می‌رود تنها یعنی قول ظاهر یعنی قضایای ملفوظ نیست. بلکه قول باطن یعنی تصدیقات ذهنی را نیز شامل می‌شود.

«وقياس استثنائی باشد اگر مطلوب یا نفیض او مذکور باشد در آن بالفعل، و اگر چه خارج باشد از خبریت. واقترانی باشد اگر چنین نباشد» (دره، ص ۱۲۴) «و این قیاس [استثنائی] قریب است به طبع و مختلف شود از دو مقدمه: یکی متصله یا منفصله، و دوم مقدمه استثنائی» (دره، ص ۱۴۲)

-اقترانی

قیاسی که عین نتیجه یا نفیض آن بالفعل در مقدمات مذکور نباشد. مانند قیاس ذیل: این مایع الكل است—وهر الكل قابل احتراق است—بس این مایع قابل احتراق است. قیاس اقترانی دو قسم است: قیاس اقترانی حملی، قیاس اقترانی شرطی.

-اقترانی حملی

طبیعی ترین و معروفترین و مهمترین نوع قیاس، قیاس اقترانی حملی است که از دو قضیه حملیه تشکیل می یابد و نتیجه آن نیز قضیه‌ای حملی است. تشخیص اجزای قیاس اقترانی بدین ترتیب است:

قضیه‌ای که اثبات آن مطلوب است دارای موضوعی و محمولی است. موضوع آن اصغر نامیده شود و محمول آن اکبر (ذیراً که شمول محمول معمولاً بیش از موضوع است). حال به چیزی که میانجی واقع شود واکیرا به اصغر پیوند احتیاج است و آن او سط یا حد وسط یا حد وسط نامیده می شود.

قول آخر یعنی نتیجه علت غایی است.

قياس برد و قسم است: قیاس اقترانی و قیاس استثنائی

«وقياس به جمله سخنی بود اندروی سخنانی گفته که چون پذیرفته آید سخنانی که اندروی گفته آمده بود، از آنجا گفتابی دیگر لازم آید هر آینه» (دانشنامه، ص ۶۰) «قياس قولی باشد مشتمل بر زیادت از یک قول جازم، چنانکه از وضع آن قول‌ها بالذات قولی دیگر جازم معین بررسیل اضطرار لازم آید» (اساس، ص ۱۸۶).

قياس

قياس کننده، بکار بر نده استدلال قیاسی (= قائم).

قياس استثنائی

قیاسی که عین نتیجه یا نفیض آن بالفعل در مقدمات مذکور باشد. مانند: اگر این مایع الكل باشد قابل احتراق است—لیکن قابل احتراق نیست، پس الكل نیست. این قیاس دو صورتش متعجب است و دو صورتش عقیم. بدین ترتیب که: از وضع مقدم وضع تالی لازم می آید، و از سلب تالی سلب مقدم. دو صورت دیگر ش منتج نیست.

«قياس استثنائی... آن بود که نتیجه یا نفیض نتیجه در مقدماتش مذکور بود بالفعل. و آن از شرطیات تواند بود که مشتمل باشد بر قضایا، تمامکن بود که قضیه در مقدمه مذکور باشد بالفعل» (اساس، ص ۲۸۸).

مساوی باشد، سه ضلع مساوی است» و «هر گاه سه ضلع مثبت مساوی باشد، منصف الراویه‌ها بیش مساوی است» پس «اگر مثلثی سه زاویه‌اش مساوی باشد، منصف الزاویه‌ها بیش مساوی است».

اقناعی

قیاسی که ایجاد یقین جازم نمی‌کند بلکه تنها ذهن را اقایع می‌کند و به چیزی معتقد می‌سازد. مانند قیاستی که در خطابه بکار می‌رود و از مقبولات، مشهورات، مظنو نات فراهم می‌آید.

«مطلوب نات مانند حکم به آنکه کسی که در شب به بام کسی شود خائن بود. این سه صنف آخر [مقبولات، مشهورات، مظنو نات] مبادی قیاسات اقایعی و خطابی بود» (اساس، ص ۳۴۸)

امتحانی

قیاسی که برای آزمودن شخص طرف بحث بکار می‌رود.

«و در قیاس سو فسطائی و مغالطی هیچ فایده نیست الا زیان. و اگر فایده بود آن که بیازمانی کسی را که دعوی کند تاداند یا نداند و آنگاه اورا قیاس امتحانی خوانند» (دانشنامه، ص ۱۳۲)

برهانی

قیاسی که ماده‌اش از یقینیات باشد. (=

پس از یافتن حد وسط دو مقدمه باید ترتیب داد که در یکی حد وسط با اصغر اقتراان باید و در دیگری با اکبر. مقدمه‌ای که اصغر در آن بکار رفته است صغری نام دارد، و مقدمه‌ای که اکبر در آن بکار رفته کبری. پس حدود اصلی قیاس سه حد است: اصغر، اکبر، حد وسط.

آهن فلز است	هر فلزی هادی است
اصغر حد وسط	حد وسط اکبر

آهن هادی است

آهن	هادی است
اصغر	اکبر

همینکه دوقضیه را برای منجر شدن به نتیجه‌ای تألف کنند (خواه مستلزم نتیجه‌ای باشد و خواه نباشد) این تألف را اقتراان نامند. و آن قضایای مؤلف را قرینه یا ضرب، وهیأت اقتراان را شکل.

قیاس اقتراانی از حیث موقعیت حد وسط بر چهار قسم است که هر قسم را شکل نامند (رج: اشکال اربعه).

هر شکل از اشکال چهار گانه دارای شانزده ضرب است که پاره‌ای از آنها منتج‌اند و پاره‌ای دیگر عقیم. (رج: شکل اول، شکل دوم، شکل سوم، شکل چهارم، ضرب، منتج، عقیم).

قیاس اقتراانی شرطی

قیاسی است که مقدمات آن قضایای شرطی باشد. مانند «اگر مثلثی سه زاویه‌اش

برهان) (رج: برهان).

-خلف

قياس بسيط

قياسی که در آن مطلوب را از راه ابطال نقیض آن بهایبات رسانند. به این ترتیب که از نقیض مطلوب و مقدمه‌ای محقق قیاسی فراهم می‌آورند که منجر به نتیجه‌ای باطل و ظاهر الفساد شود، تام‌علوم سازند که علت منجر شدن این قیاس به نتیجه غلط همان نقیض مطلوب بوده. و چون ابطال نقیض مطلوب معلوم شد، درستی مطلوب معلوم می‌شود. (رج: برهان خلف). (\neq قیاس مستقیم).

قياسی که منحصراً از دو مقدمه تأثیف باشد و آن بر دو قسم است اقترانی واستثنائی (\neq قیاس مرکب).

«قياس بسيط بود یا مرکب. و اول سخن در قیاسات بسيط باید گفت. و قیاسات بسيط به حسب قسمت نوعی دو قسم بود: اقترانی یا استثنائی» (اساس، ص ۱۸۹). «هر قیاسی بسيط را دومقدمه باشد و کمتر و بيشتر از آن محال بود» (اساس، ص ۲۹۳).

-راست

ـ جدلی

(= قیاس مستقیم) (رج: قیاس مستقیم).

قياسی که مقدمات آن از مشهورات و مسلمات فراهم آمده باشد. (= جدل) (رج: جدل).

ـ سوفسطائی
(= قیاس مغالطی) (رج: سفسطه).
واما مقدمات و همیات و مشبهات مقدمات
قياس سوفسطائی و مغالطی بوند» (دانشنامه
ص ۱۳۱).

«قياس جدلی از مقدمات مشهور فراهم می‌آید. واستقراء آن یامستوفی به حسب ظاهر است یا به حسب دعوی» (شفا، برهان، ص ۸).

ـ شعری

ـ خطابی

قياسی که مقدمات آن از مخيلات فراهم آمده باشد (رج: شعر).
واما مخيلات مقدمات قیاس شعری اند
و آن را خاصه کتابی است» (دانشنامه، ص

(= خطابه) (رج: خطابه).
اما مشهورات به ظاهر و مقبولات و مظنو نات مقدمات قیاس خطابی بوند» (دانشنامه، ص ۱۳۲).

(۱۳۳)

-غیر کامل

قياسی که بین نیاشد و باید بنحوی اثبات شود و آن عبارتست از شکل دوم و سوم و چهارم، برخلاف شکل اول که قیاسی است بین الازوم و کامل (نچات، ۳۲) (\neq قیاس کامل).

-کامل

قياسی که احتیاج به اثبات نداشته باشد و آن منحصر است بدشکل اول.
«قياس کامل آنست که به نفس خود بین بود و غیر کامل آنست که به نفس خود بین نباشد» (اساس، ص ۱۸۹).

قیاس ضمیر

قياسی که کبرای آن مخدوف باشد. مانند قیاس ذیل جیوه فلز است - پس هادی الکتریسته است.

حذف کبری گاه به سبب شدت وضوح است، مانند «خط اب، و اج هردو شعاع دایره‌اند، پس مساویند» و گاه برای اینکه به کذب آن توجه نیابند مانند این قیاس که «فلانی بادشمن سخن می‌گوید، پس خائن است».

-عکس

(= قیاس معکوس) (رج: قیاس معکوس).

(رج: برهان لمی).

-عنادی

قياسی که در آن مطلوب را با چند قیاس به اثبات رسانند. بدین نحو که نخست با تمپید قیاسی نتیجه‌ای بدست آورند و سپس آن نتیجه را مقدمه قیاسی دیگر کنند تا سر-انجام به اثبات مطلوب برسند. این نوع قیاس در ریاضیات بسیار متداول است (\neq قیاس بسیط).

قیاس مرکب به دو صورت بکار می‌رود که یکی را موصول و دیگری را مفصل

قياس سفسطی که برای منکوب کردن و محاب ساختن بکار می‌رود.
«و در قیاس سو فسطائی و مغالطی هیچ فایده نیست الا زیان. و اگر فایده بود آن که بیازمائی کسی را که دعوی کند تاداند یا نداند. و آنگاه اورا قیاس امتحانی خوانند. یا بازمالی دعوی کن بی‌هنر را تامردان از وی نیاموزند و مرتبت وی بدانند و آنگاه ورا قیاس عنادی خوانند» (دانشنامه، ص ۱۳۲).

مساویند» مانند اکثر قیاسهایی که در ریاضیات بکار می‌رود.

وگاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمه ظاهر مضمراً و محل از اعتبار ترکیب و اضمار غافل بود، و قیاس بسیط شمرد. پس نتیجه نه آچنان آید که باید، چنانکه در قیاس مساوات که گویند ج مساوی ب است و ب مساوی ا است. پس ج مساوی ا است. و صورت قیاس چنان اقتضا می‌کند که ج مساوی مساوی ا است. اما چون این مقدمه مضمراً که مساوی مساوی ا مساوی ا باشد، باز آوردند، نتیجه اول از دو قیاس حاصل آید» (اسامن، ص ۳۰۸).

- مستقیم

قیاسی که متوجه اثبات مطلوب باشد نه متوجه ابطال نقیض آن. (≠ قیاس خلف). «قیاس مستقیم از ابتدا متوجه به اثبات مطلوب بود. و خلف به اول متوجه به انتاج حکم ظاهر افساد، تاز افساد آن حکم بر- فساد نقیض مطلوب استدلال کنند، و بعد از آن باز گردند و از فساد نقیض مطلوب اثبات صحت مطلوب کنند» (اسامن، ص ۳۱۹).

- معکوس

قیاسی که از تأییف مقابله نتیجه یک قیاس با یک مقدمه تأییف می‌شود، تامقا بل مقدمه دیگر را نتیجه بدهد. و مقابله نتیجه یا به تقابل تضاد بود یا به تقابل تناقض. به عبارت دیگر

گویند.

قیاس مرکب موصول آنست که نتایج آن بجای خود ایراد شود. و همان نتایج را در قیاس بعد عیناً تکرار کنند. مانند هرالف ب است، و هرب ج است، پس هرالف ج است. و هرالف ج است و هرج د است. پس هرالف د است.

اما قیاس مرکب مفصول آنست که نتیجه قیاس پیشین در قیاس بعد محدود باشد مانند هراب است، و هرب ج است، و هرج د است پس هراد است.

«نهمه نتیجه‌ها از یکی قیاس باید تادو مقدمه بس باشد. بلکه بود که یکی مسئله به قیاسهای بسیار درست شود، چنانکه ازدوا مقدمه نتیجه‌ای آرند، باز آن نتیجه مقدمه شود قیاسی دیگر را، و همچنان همی شود تا آخرین نتیجه مسئله بود. و نه همه قیاسهای را براین ترتیب آراسته گویند، ولیکن بسیار بود که بعضی مقدمه‌ها را بیفکنند مراحتصار را، یامر حیله را...» (دانشنامه، ص ۸۴) «گاه باشد که تأییف مقدماتی کنند که بعضی از آن متعنج نتیجه‌ای باشد که از تأییف آن نتیجه با مقدمه دیگر نتیجه دیگر لازم آید. و همچنین تابه مطلوب رسند و آن را قیاس مرکب خوانند» (دره ص ۱۴۵).

قياس مساوات

قیاسهایی که مبتنی بر این علم متعارف هستند که «دومقدار مساوی بامقدار سوم خود

ومقابل نتیجه یا به تقابل تضاد بود یا به تقابل تناقض. و تقابل تضاد در جزویات نتواند بود. چه مقابله جزوی هم جزوی بود» (اساس، ۳۱۷).

-مغالطی

(=سفسطه) (رج: سفسطه)

«مشبهات و این قضايائی بود که به حقیقت در آن اشتباهی بود و به وجهی حق بود و به وجهی باطل [تا] برظواهر عقول رواج یافته از جهت مشابهت حق. پس چون برآن وجه استعمال کنند، آن را مشبهات خوانند، چنانکه گویند هر عینی مبصر است و به عین چشمها آب خواهد. و این دو قسم از مبادی قیاسات مغالطی بود» (اساس، ص ۳۴۶).

-مقسم

قیاسی که صغرای آن منفصله مشارک الاجزاء باشد که همه اجزاء در حکمی اشتراک داشته باشند. مانند: هر الف یا ب است با ج یاد. و هر ب و هر ج و هر د، ه است. پس هر الفی ه است.

«و این قیاس (مقسم) برهیأت هر یکی از اشکال تواند بود. اما برهیأت شکل اول چنان بود که اجزاء منفصله را در موضوع اشتراک بود. و منفصله لامحاله موجبه باید، و اجزاء او همه موجبه. و حملیات مشابه الکیف. و نتیجه این قیاس حملی باشد. مثال ضرب اول: کل امامب و امامج و امامد. و کل ب

قياس معکوس عبارت از اثبات مقابله مقدمه بوسیله مقابله نتیجه است. و وجه تسمیه آن به قیاس معکوس همین است که در قیاس اصل نتیجه از روی مقدمات ثابت می‌شود، و در قیاس معکوس مقابله مقدمه از مقابله نتیجه استنتاج می‌گردد.

مثال در قیاس ذیل

هر انسانی حیوان است - هیچ حیوانی جاودان نیست - پس هیچ انسانی جاودان نیست. چون نقیض نتیجه، یعنی «بعضی انسانها جاودان هستند» را با کبری تأثیف کنیم، قیاس ذیل حاصل می‌شود:

بعضی انسان‌ها جاودان هستند - هیچ حیوانی جاودان نیست. و این قیاسی است از شکل سوم و نتیجه‌اش اینست که «بعضی انسان‌ها حیوان نیستند». و این نتیجه نقیض صغرای اصل است.

همچنین اگر عکس نتیجه را مقدمه قرار دهند، یا عکس یکی از مقدمات را مقدمه کنند، باز در اصطلاح قیاس را معکوس یا عکس می‌خوانند (= قیاس عکس).

«هر گاه که مقابله نتیجه را با یک مقدمه تأثیف کنند تامقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد، آن قیاس را معکوس خوانند... و باشد که در بعضی تأثیفات عکس مقدمه یا عکس نتیجه را بجای مقدمه و نتیجه بکار دارند، چون تأثیف برآن وجه انتاج مطلوب کنند» (اساس، ص ۳۰۹). «واما عکس قیاس چنان که گفته‌یم از تأثیف مقابله نتیجه و مقدمه باشد

وج و د ه . فکل اه» (اساس، ص ۲۸۳).

کلام

از اقسام قول و آنسخنی است که سکوت
بر آن صحیح باشد. یعنی معنی کامل و تمامی
را برساند. «= جمله = مرکب تام».

«و بدان که مرکب تام باشد اگر افادت
نسبتی کند که بصحب السکوت علیه و آن را
جمله و کلام خوانند. و ناقص باشد اگر
افادت چنین نسبتی نکند (دره، ص ۲۵).

کل مجموعی

لفظ کل که بمعنی همه باشد نه به
معنی هر یک از افراد. مانند «کل دانشجویان
کلاس بیست و پنج تن هستند». این نوع کل
با آن کل که سور قضیة موجبه کلیه و بمعنی
هر یک از آحاد افراد است کاملاً تفاوت
دارد. چه در قضیة موجبه کلیه «کل انسان
حیوان» یعنی فرد فرد انسان.

«چون بگوئیم کل جب، به کل ج کلیت
ج که کلی منطقی است، وجیم کلی که کلی
عقلی است، و کل من حيث هو کل که کل
مجموعی است نمی خواهیم. و الا حکم در
کبری تعدیه نکند از او سط به اصر» (دره،
ص ۶۱).

کلمه

یکی از اقسام سه گانه لفظ مفرد، و آن
لفظی است که بر معنی مستقلی دلالت کند
که مقولون به زمان باشد. و به عبارت دیگر لفظی
است که هم معنی مستقلی را برساند و هم زمان

«اک»

کاذب

خبری که مطابق واقع نباشد (\neq صدق).
«قضیه قولی باشد معقول یا مسموع که
اطلاق صادق یا کاذب بر آن توان کرد به
حقیقت» (دره اثاج، ص ۵۱).

کُسری

آن مقدمه قیاس که اکبر (یعنی محمول
مطلوب) در آن بکار رفته باشد. مانند مقدمه
«هر انسانی فانی است» در قیاس ذیل.
سقراط انسان است—هر انسانی فانی است.
پس سقراط فانی است.

کنْب

عدم مطابقت خبر با واقع (\neq صدق).

کُل

۱- سور قضیه، موجبه کلیه بمعنی هر یک از
افراد. مانند «کل حیوان فانی». (\neq بعض)
۲- آنچه از بهم پیوستن اجزاء چند حاصل
شده باشد، مانند درخت که از ریشه و ساقه
و برگ و میوه و جز آن حاصل شده است.
ومانند بدن آدمی که از اجراء مختلف تشکیل
یافته (\neq جزء).

است که فی نفسه بر افراد متکثر قابل صدق باشد مانند تصور انسان واسب و دایره و آهن و جسم و دیو و کیمیا و شریک خدا. کلی بودن و جزئی بودن اولاً و بالذات صفت معنی و مفهوم است و تانیاً وبالعرض صفت لفظ. یعنی لفظی را که دال بر معنی جزئی باشد لفظ جزئی، و لفظی را که دال بر معنی کلی باشد لفظ کلی نامند. کلی از يك لحاظ بردوقسم است: کلی ذاتی و کلی عرضی. واژ لحاظ دیگر بردوقسم: کلی متواطی و کلی مشکل. (رج: ذاتی، عرضی، متواطی مشکل). (\neq جزئی).

«هر لفظی مفرد یا کلی بود یا جزوی. و کلی آن بود که به یک معنی برچزهای بسیار شاید که افتاد برابر، چنانکه گوئی مردم. که مردم به یک معنی بزرگ افتاد و بر عمر و زبرگر» (دانشنامه، ص ۱۲). «لفظ چون بر معنی خود دلات کند، یا مفهومش اقتضاء آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود و آن دا جزوی خوانند، مانند زید که علم شخصی بود، یاما زند این مردم، چه به سبب مقارت اشاره غیر اورا در آن معنی با او شرکت نتواند بود. یا مفهوم او اقتضاء منع شرکت نکند، و آن را کلی خوانند. مانند مردم و آفتاب و عنقا» (اساس، ص ۱۷) «واگر چه آن جزویات مقارن محسوسات باشند، اما از شان عقل بود که به قوت تمیز آن را به تهائی مجرد از محسوسات ملاحظه کند. و به تجربید از محسوسات کلی شود» (اساس، ص ۴۱۳). «کلیات را از این جهت که کلی اند وجود

آن معنی را. مانند «رفت» و «می رود»

«هر لفظی مفرد یا نام بود یا کشی حرف. و به تازی نام را اسم خوانند، و مرکنش را نحویان فعل خوانند، و منطقیان کلمه خوانند. واسم و کلمه هر دور امعنی تمام بود» (دانشنامه ص ۲۹). «اما کلمه دلیل بود بر معنی و کمی آن معنی، چنان که گوئی بزد که دلیل بود برزدن و بر آن که در زمان گذشته بود» (دانشنامه، ص ۳۰).

کلمه وجودی

فعل ناقص مانند کان و نظایر آن.

«ولفظ فعل دال بر دوچیز بیش نبود: حدوث معنی و زمان حدوث، چنانکه در کان زید ضارباً که بجای ضرب زید است. و چنین فعل را ناقص خوانند، و منطقیان آنرا کلمه وجودی گویند» (اساس، ص ۱۶). «ونحویان چنین فعل را ناقص خوانند، و منطقیان کلمه وجودی. و در حکم ادعا است پیش ایشان. واژ این جهت بجای روابط استعمال کنند، و گویند کلمه یا حقیقی است اگر دلالت بر حدث و نسبت او به موضوع کند، وجودی اگر نکند، چون افعال ناقصه. چه ایشان دلالت بر حدث ندارند» (درة، ص ۴۱)

کلی

تصوری که افراد متعدد خارجی یا فرضی و ذهنی را شامل شود، به عبارت دیگر مفهومی

مشترک نیست فصل. اما کلی خارج از حقیقت افراد، یا تنها به یک حقیقت اختصاص دارد، یا به حقایق مختلف. آنکه مختص به یک حقیقت است خاصه است، و آنکه اختصاص به یک حقیقت ندارد، عرض عام.

کلی برای این اقسام پنجگانه بمنزله جنس است و هر یک از این کلیات بمنزله نوع آن (= اسماء خمسه، خمسه مفرد) است.

کلی ذاتی

(رج: ذاتی)

کلی سالب

(= سالبه کلیه) (رج: سالبه کلیه).

«و دیگر آن است که حکم برهمه کرده باشند به سلب و نفی، چنان که گوئی هیچ مردم جاویدانه نیست. و آن را کلی سالب خوانند. و سوروی هیچ بود» (دانشنامه، ص ۴۰)

کلی طبیعی

مفهوم کلی که از اعیان جزئی مستفاد می شود، مانند مفهوم انسان، و اسب، و آهن، و نیز، و سفیدی، و شیرینی.

«و [نفس] از اشراف نوری که از مبادی او به حسب استعداد برآوراییش شود، تجریدی اکتساب کند، تا آن ماهیت را که مجمع اعراض غریب است و مستعد قبول اضداد و مقابلات، بهتهائی ادراک کند و آن طبیعت

جز در عقول واذهان نبود. و چون در خارج موجود باشد لامحاله در اشخاص موجود تو انند بود» (اساس، ص ۲۹).

۲- قضیه محصوره ای که در آن حکم برهمه افراد موضوع شده باشد. مانند «هر جسمی جایگزین است». و «هیچ فلزی قابل احتراق نیست» و آن بردو قسم است: موجه و سالمه. (≠ جزئی)

و مرقباس شدن اقترانهای شکل نختین را دوشرط است: یکی آنست که صفر ایشان باید که موجب بود، و دیگر آنست که کبر ایشان باید که کلی بود» (دانشنامه، ص ۶۶).

کلیات خمس

نوع و جنس و فصل و عرض خاص (یا خاصه) و عرض عام.

کلی در تقسیم اول بسازاتی است یا عرضی. و کلی ذاتی برسه قسم است: نوع و جنس و فصل. و کلی عرضی بردو قسم: عرض خاص یا خاصه، و عرض عام. و مجموع کلیات ذاتی و عرضی را کلیات خمس می نامند.

وجه حسر کلی در پنج قسم این است که:

کلی نسبت به افراد خود بساته ام حقیقت آنها است. باجزء حقیقت آنها، یا خارج از حقیقت آنها. اگر تمام حقیقت افراد باشد نوع است. و اگر جزء حقیقت افراد باشد یا تمام مشترک است، یا غیر تمام مشترک. آنکه تمام مشترک است جنس است، و آنکه تمام

بود، چنان که خنده‌ای مردم را، و این را خاصه خوانند. یا کلیهای بیش از یکی را بود، چنان که جنبه هم مردم را و هم چیز دیگر را، و چون سیاهی هم زاغ را و هم چیز دیگر را، و این را عرض عام خوانند» (دانشنامه، ص ۲۴).

کلی عقلی

کلی طبیعی که کلی منطقی در ذهن عارض آن شده باشد. مانند تصور «انسان کلی» یعنی تصور انسان باقید کلیت. در اینجا «انسان» که کلی طبیعی است معروض است و کلیت عارض آن، و مجموع این عارض و معروض کلی عقلی نامیده می‌شود. (رج: کلی طبیعی) «هر مفهومی که هست یا اورا این عارض شود که او معنی است که نفس تصور او مانع وقوع شرکت نیست در آن، چون حیوان و آن را کلی طبیعی خوانند. و این عارض را کلی منطقی. و صورت ذهنی مجموع عارض و معروض را کلی عقلی. یا عارض نشود و آن را جزوی خوانند» (دره، ص ۲۶). «... و لاحق اول آنست که آن را کلی منطقی خوانند، و آن کلیت و عموم بود. و انسان با آن لاحق انسان کلی باشد، و این کلی عقلی بود. و لاحق دوم معنی سور است و انسان با آن لاحق لاحق موضوع قضیه محصوره باشد» (اساس، ص ۷۸).

آن محسوس باشد که آن را کلی طبیعی خوانده‌ایم» (اساس، ص ۳۷۵).

«لفظ کلی به اشتراک بر سه معنی اطلاق کنند: اول آنچه قابل وقوع شرکت باشد دروی، چنانکه گفتیم و آن را کلی منطقی خوانند. دوم چیزهایی که به این صفت موصوف تواند بود از اعیان موجودات، مانند انسان و سواد وغیر آن هم شایستگی آن دارند که با قبول شرکت مقارن شوند تا انسان و سواد کلی باشند وهم شایستگی آن که با منع شرکت مقارن شوند، مانند این انسان، و این سواد، تا انسان و سواد جزئی باشند. پس این ماهیات را که محل این تقابل باشند کلی طبیعی خوانند. و محمول باید که کلی بود بر این وجه، تاهم بجزوه محمول تواند بود وهم بر کلی. و سیوم آنچه مرکب باشد از دو قسم اول، یعنی اعیان موجودات از آن روی که قابل شرکت باشند و مقول بر کثیر. و آن را کلی عقلی خوانند» (اساس، ص ۲۰). (رج: اساس، ص ۸۷، دره ص ۲۶-۲۷-۳۰). (۳۸-۵۴).

کلی عرضی

کلی که جزء ماهیت افراد خود نباشد، مانند خندان نسبت به انسان، و سیاه نسبت به حیوان. کلی عرضی بر دو قسم است: عرض خاص (یا خاصه) و عرض عام. (\neq کلی ذاتی). «واما کلی عرضی یا تنها یک کلی را

کلی منطقی

بواسطه کمیاتی که حال در آنها است مقدر می شوند. پس کم بذات خود قابل تقدیر است و غیر کم بواسطه کم.

واز جمله لوازم کم آنست که لذاته چندان که خواهند قابل تجزیه است و دیگر آنکه تضاد بر آن در نمی آید، و دیگر آنکه قابل شدت وضعف نیست. (= کمیت) (\neq کیف، کیفیت).

«کمیت و مقدار در لغت دو لفظ متراوف اند دال بر آنچه لذاته قابل مساوات ولا مساوات باشد، به تطبیق و همی با وجودی. ولا مساوات تفاوت بود. و یسان این رسم آن است که چیزهایی هست که قابل مساوات ولا مساوات است مانند سطوح و اجسام که ممکن باشد که گویند بعضی مساوی بعضی است و بعضی مساوی بعضی نیست، بلکه بزر گتر است یا خردتر. و چیزهایی هست که قابل مساوات ولا مساوات نباشد مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت که نفسی مساوی نفسی است یا بزر گتر با خردتر از اوست» (اساس، ص ۳۹).

۲- تمامی افراد موضوع قضیه یا برخی از آنها. و لفظی که دال بر کمیت قضیه است سورقضیه نامیده می شود. و قضیه از حیث کم یا کلی است یا جزئی. (= کمیت) (\neq کیف)

کم ذووضع

کمی که اجزاء آن وجود قارباً لعل داشته باشند و اتصال و ترتیبی هم بین اجزاء آن باشد. و آن بر سه قسم است: خط و سطح

آنچه قابل وقوع شرکت است و به عبارت دیگر بر افراد متعدد (خارجی یا ذهنی) صادق می آید. (صرف نظر از اینکه انسان باشد یا اسب یا دایر یا میثل یا چیز دیگر).

«لفظ کلی به اشتراک بر سه معنی اطلاق کنند: اول آنچه قابل وقوع شرکت باشد در وی چنانکه گفتم. و آن را کلی منطقی خوانند» (اساس، ص ۲۰). (رج: کلی طبیعی، کلی عقلی).

کلی موجب

(= موجبه کلیه) (رج: موجبه کلیه). «پنجم صغرایش کلی موجب بود و کبرایش جزوی سالب. چنان که گوئی هر باستانی فلان است و نه هر باستانی بهمان است» (دانشنامه، ص ۷۷).

کم

۱- یکی از مقولات عشر، و آن ماهیتی است که ذاتاً قابل مساوات و عدم مساوات و قابل تقسیم باشد، مانند خط عدد و زمان. که مثلاً هر خط باخطی دیگر یا مساوی است یا نامساوی. همچنین هر خطی را می توان به قطعات چند تقسیم کرد.

یکی از خواص کم آنست که لذاته قابل تقدیر است. یعنی در اندازه گیری به چیزی جز خود احتیاج ندارد. در صورتی که اجسام

جسم تعیینی. (= کم متصل قارالذات) ≠ کم غیر ذی وضع) (رج: کم متصل قارالذات).

کم غیرذی وضع

کمی که اجزاء آن وجود قار بالفعل نداشته باشند و بین آنها اتصال و وضعی نباشد. و آن بردو قسم است: یکی قارالذات که عبارت از عدد است. و دیگر غیر قارالذات که عبارت از زمان است که هیچ یک را وضعی نیست. زیرا که اجزاء عدد را اتصال نیست، و اجزاء زمان را استقرار.

کم متصل

کمی که بین اجزاء آن حد مشترک وجود داشته باشد. یعنی حدی که جزء هر دو قسمت باشد و به عبارت دیگر انتهای یک قسمت باشد و ابتدای قسمت دیگر. مثلا خط ذیل کم متصل است و نقطه ج حد مشترک است بین دو قطعه اج و ج ب. و بهمین جهت می‌گوئیم از اساج واژج تاب وج در هردو تکرار می‌شود .

کم متصل غیر قارالذات

کم متصلی که اجزاء آن فرار یعنی متعدد و سیال و غیر ثابت باشد. به این معنی که

ا ج ب

کم متصل برسه قسم است: خط و سطح و حجم. حد مشترک در خط نقطه است، و در سطح

یافت. و کم متصل قارالذات سه نوع بود: خط و او طول تنها بسود، و عرض و عمقش نبود. و سطح و او را طول و عرض بود و عمق نبود. وجسم واو را طول و عرض و عمق بود. و این جسم را جسم تعلیمی گویند، و جسم را که نوع جوهر است جسم طبیعی. و وقوع جسم بر هر دو به اشتراک محض بود. و بعضی این جسم را ثخن گویند یا عمق یا اسمک» (اساس، ص ۴۰-۴۱).

کم منفصل

کمی که بین اجزاء آن هیچ حد مشترکی وجود نداشته باشد. و آن عبارت است از عدد. مثلاً چون اعداد ذیل را به دو قسمت کنیم انتهایی قسمت اول ۷ است و ابتدایی قسمت دوم ۸

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ / ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

(بنظر اسطو لفظیز کم منفصل است). کم منفصل موضوع علم حساب است (≠ کم متصل) «منفصل آن بود که اجزاء اورا حد مشترک نبود. مانند هفت چون آن را به دو قسم کنند به سه و چهار. چه هیچ حد نباشد که نهایت یک قسم بود و بدایت دیگر» (اساس، ص ۴۰).

کُنش

(= فعل در اصطلاح دستور زبان، و کلمه در اصطلاح منطق). (رج: کلمه).

هر گز اجزاء آن و حتی دو جزء آن باهم موجود نتواند بود. و به وجود آمدن هر جزء مستلزم معدوم شدن اجزاء قبل باشد. و آن منحصراً عبارت است از زمان که کمیتی است متصل و اجزاء آن کاملاً بهم پیوسته است و هیچ گونه بریدگی و انقطاع و انفصالی بین اجزاء آن نیست. منتهی همواره یک جزء آن یعنی یک لحظه یا یک دم آن که همین «آن» یازمان حاضر باشد بالفعل وجود دارد. و آنات سابق ولاحق (ماضی و مستقبل) همه معدوم است. (≠ کم متصل قارالذات).

«وغیر قارالذات آن بود که هر گاه اورا اجزاء فرض کنند در حال وجود یک جزو، دیگر اجزاء موجود نبود» (اساس، ص ۴۰) «واما کم متصل غیر قارالذات یک نوع بود و آن زمان است» (اساس، ص ۴۱).

کم متصل قارالذات

کم متصلی که اجزاء آن همه بالفعل باهم موجود باشند برخلاف زمان که وجود اجزاء آن باهم ممتنع است. این نوع کم موضوع علم هندسه است و آن بر سه قسم است: خط و سطح و جسم تعلیمی یا ثخن، یا اسمک، یا عمق). (≠ کم متصل غیر قارالذات).

«و کم متصل دو قسم بود: یا قارالذات بود و یا غیر قارالذات. و قارالذات آن بود که اجزائی که اورا فرض کنند باهم موجود نتوان

آن هیأت احتیاج نیفتد به تصور نسبتی غیر آن هیأت. و مجموع این رسم دال باشد بر امتیاز کیفیت از دیگر مقولات. چه جو هر هیأت نبود، و به سبب کم موضوع را تقدیری لازم آید. و در تصور هفت مقوله دیگر به تصور نسبتها ائی غیر هیأت احتیاج افتاد، چنانکه بعد از این

کهیں

(= اصفر، حد اصغر) (رج: اصغر).

کیف

علوم شود» (اساس، ص ۴۲) (کم).
 ۲- سلب وايجاب در قضایا. لفظ دال بر سلب وايجاب لفظ «است» یا «نيست» است.
 (= کیفیت) (≠ کم).
 «قابل قضایا یا اتفاق دوقضیه بود در موضوع محمول ولو احتمال هر دو..... و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ايجاب و سلب» (اساس، ص ۹۷).

«ل»

لازم

۱- آنچه جدا شدن از چیز دیگر محال باشد. مانند سیاهی که لازم وجود خارجی زنگی است. و مانند تساوی زوایا با ۱۸۰ درجه که لازم وجود خارجی مثبت است. (= ممتعه الانفاک) (≠ مفارق).

عرض لازم یا لازم وجود خارجی است یا لازم وجود ذهنی، یا لازم ماهیت. لازم وجود خارجی مانند سیاهی برای زنگی، و تساوی زوایای کثیر الاضلاع شش ضلعی با ۸ قائمه. چه مثلاً ۸ قائمه بودن در خارج لازم وجود شش ضلعی است و

۱- ماهیتی که لذاته قابل مساوات ولا مساوات وقابل تقسیم نباشد، و تعقل آن هم منوط به تعقل امر دیگر نباشد. مانند سفیدی و سیاهی وشوری وتلخی وغم وشادی و مهر و کین وشم که نمی توان گفت شرم فلان کس با شرم دیگری برابر است یا سه برابر شرم دیگری است. زیرا تساوی و عدم تساوی در ماهیاتی صادق است که قابل انطباق باشند (خواه با تطبيق خارجی و خواه با تطبيق وهمی وذهنی) و شرم بر شرم قابل انطباق نیست. (= کیفیت) (≠ کم).

کیف از روی استقراء بر چهار قسم است:

الف- کیفیات محسوس مانند سرخی و سبزی و نرمی و زبری و سردی و گرمی وتلخی وشوری و جز آن.

ب- کیفیات نفسانی مانند ترس و خشم و فکر و شک و دشمنی و حسد.

ج- کیفیات مخصوص به کمیات مانند استقامت و انحناء وزوج بودن و فرد بودن.

د- کیفیات استعدادی مانند قوی الینه بودن وضعیف المزاج بودن.

«کیف هر هیأتی را خوانند که موضوع را به سبب او تقدیری لازم نباید، و در تصور

قیاسی بود» (اساس، ص ۱۹۰) «ومقدم رادر موجبه لزومی ملزم خوانند و تالی رالازم» (درة، ص ۹۰). «وچون عکسش لازم اصل است، نتیجه‌ای که بعد از انعکاس مقدمات لازم آید، عین نتیجه نبود، بل لازمش بود» (اساس، ص ۲۳۶).

لازم آمدن

ضروره ناشی شدن، لزوماً نتیجه شدن. ضرورت یافتن.

«وقیاس به جمله سخنی بوداندروی سخنی گفته که چون پذیرفته آید سخنانی که اندر روی گفته آمده بود، از آنجا گفتاری دیگر لازم آید هر آینه» (دانشنامه، ص ۶۰). «اگر کسی گوید هر جسمی مصروف است و هر مصوری محدث است. این سخن قیاس بود. زیرا که هر گاه که این هر دو قضیه پذیرفته آید و تسلیم کرده شود، از اینجا سخنی دیگر لازم آید که هر جسمی محدث است» (دانشنامه، ص ۶۰).

لوازم

جمع لازم (رج: لازم). خواص مقرر و بهشی و جدا ناشدنی از آن.

«پس چون جنس را اول وضع کنند، دلالت بر اصل ذات مرسوم کنند و تعریف تمام شود به ایراد لوازم و خواص» (درة، ص ۴۷) «فصل و خواص و لوازم دلات به مطابقه

انفکاک و انفصالت از آن محال است. ولی لازم وجود ذهنی آن نیست و می‌توان تصور شش ضلعی کرد بدون توجه و علم به اینکه زوایای آن با ۸ قائمه برابراست.

لازم وجود ذهنی مانند کلیت یا نوع و جنس که در ذهن عارض کلیات طبیعی می‌شود. و این قبیل لوازم ذهنی را معمولات ثانیه می‌نامند.

لازم ماهیت یعنی آنچه ملازم و همراه ماهیت باشد خواه به وجود خارجی موجود باشد، خواه به وجود ذهنی مانند زوج بودن که لازم ماهیت عددشش است (چهدرذهن و چه درخارج) و فرد بودن پنج.

«عرضی بالازم بود یا مفارق. ولازم یا لازم ماهیت بود بالازم وجود. و ماهیت در عقل غیر وجود بود درخارج. چه تصور ماهیات باشد در وجود خارجی ممکن بود. و نیز موجودات تواند بود در خارج که تصور ماهیات آن متعدد بسود. مثال لازم ماهیت زوجیت دورا. و مثال لازم وجود سیاهی زنگی را» (اساس، ص ۲۳). «وهر لازم ماهیتی لازم وجود بود. ولازم وجود بود که لازم ماهیت بود» (اساس، ص ۲۳).

۲- چیزی که ضرورة از چیز دیگر ناشی می‌شود و همواره وجودش با وجود آن همراه است (\neq ملزم).

«قیاس چنانکه گفته آمد مؤلف از مقدمات بود. و مقدمه هر قضیه‌ای باشد که جزوی از قیاسی بود. و نتیجه هر قضیه باشد که لازم

نمی کند الابرشی «ما که مستلزم آنها است» (درة، ص ۴۷). «واز لوازم کمیت آن بود که قابل تجزیه بود لذاهه چندانکه خواهند. و از لوازم کمیت آن بود که تضاد برادرنیا ید» (اساس، ص ۱۴۰)

لزوم

۱- ضرورت، وجوب، لازم آمدن.

(≠ اتفاق)

«ونسبت تالی با مقدم خالی نبود از آنکه به لزوم بود یا به اتفاق. لزوم آن بود که مصاحبت را سبی مقتضی باشد که با وجود آن سبب، مصاحبت لازم باشد» (اساس، ص ۷۵). «جهت لفظی باشد دال بر کیفیت نسبت در قضیه از لزوم کذب - اعنی امتناع - یا از سلب ضرورت به حسب ذات از طرف مخالف قضیه» (درة، ص ۸۳).

۲- همراهی، ملازمت، مصاحبত، باهم بودن.

لزومی

قضیه شرطیه که بین مقدم و تالی رابطه ضرورت و لزوم برقرار باشد. یعنی مصاحبت مقدم و تالی ضروری باشد نه اتفاقی و تصادفی (≠ اتفاقی) (رج: قضیه شرطیه متصله لزومیه).

لفظ

صوتی که از دهان با اتکاء به مخارج خارج می شود. و آن اگر به ازاء معنایی وضع شده باشد لفظ موضوع یا مستعمل یا مفید نامیده می شود، و در غیر این صورت لفظ مهمل. لفظ عبارت است از آنچه تلفظ به آن کند از اصوات مقطوعه» (درة، ص ۱۴).

لفظ بسیط

لفظ مفردی که مقرر و با ارادات سلب نباشد مانند مردمی و بینائی. (≠ معمول). «آن معانی اگر مفردات باشد، الفاظ آن را محصله و بسیطه خواند. و چون با حرف سلب مرکب شود، و دال بر دیرفع آن معانی، آنرا الفاظ معموله خوانند. مثلاً ش واحد و لا واحد، وزال و لازال، در تازی. و بینا و تابینا، و رفت و نرفت در پارسی».

لفظ جزئی

لفظی که بر معنی جزئی دلالت کند. یعنی بر معنی که شامل افراد متعدد نشود. مانند لفظ ارسطو و ابن سینا، و این شخص (= اسم جزئی) (≠ لفظ کلی) (رج: جزئی). لفظ چون بر معنی خود دلالت کند، یا مفهومش اقتضای آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود و آن را جزوی خوانند. مانند زید که علم شخصی بود یا مانند این مردم.

جزئی) (رج: کلی).
 «لفظ کلی مانند انسان مفهومی دارد
 محصل که قابل شرکت ولا شرکت است»
 (اساس، ص ۸۷).

لفظ متواطی

لفظی که بر معنی متواطی دلالت کند.
 یعنی بر معنی که صدق آن بر همه افراد
 یکسان باشد. (= اسم متواطی) (رج: اسم
 متواطی) (≠ لفظ مشکل).
 «اگر [لفظ] ذاتی بود و با عرضی بود،
 و مختلف نباشد به اشد و اضعف آن لفظ
 متواطی بود. واگر مختلف باشد مشکل بود
 (اساس. ص ۴۶۱).

لفظ محصل

لفظی که از ادات سلب خالی باشد. مانند
 بینا، و دانا، و تمام (≠ لفظ مدول) (رج:
 اسم محصل، قضیه محصله).

«عکس نقیض چنانکه گفته شده آنست که
 مقابلاً محمول را به تقابل ایجاب و سلب
 مفرد چنانکه میان الفاظ محصله و مدوله
 باشد موضوع کنند» (اساس، ص ۱۶۹).

لفظ مرکب

لفظی که از چند جزء فراهم آمده باشد
 و هر جزئی را معنی جداگانه باشد. مانند
 «حیوان ناطق» و «مثلث قائم الزاویه»، و
 «منطق ارسسطو» و «سه‌وجهار» و «مردبزرگوار»

چه به سبب مقاینت اشاره غیراو را در آن
 معنی با او شرکت نتواند بود» (اساس، ص
 ۱۷). «واهل علم را مشغولی نیست به حال
 الفاظ جزوی و معنی‌های جزوی بلکه مشغولی
 ایشان به معنی‌های کلی است» (دانشنامه، ص
 ۱۳).

لفظ جواب

لفظی که بر سر تالی یعنی بر سر جزای شرط
 در پس آید، مانند «پس» و «آنگاه» در فارسی
 و «ف» در عربی. (= ادات جواب)، (رج:
 ادات جواب).

«چون گوئی اگر آفتاب برآید با اند
 آمدن لفظ اگر، این سخن از قضیتی بشد، تا
 نه راست است و نه دروغ . و لفظ جواب
 مرتالی را از قضیتی برد. زیرا که چون گوئی
 آنگاه روز بود هم نه راست بود و نه دروغ»
 (دانشنامه، ص ۴۷).

لفظ شرط

لفظی که در قضیه شرطیه متصله بر سر مقدم
 در می‌آید مانند «اگر» و «هرگاه» در فارسی و
 «ان» در عربی . (= ادات شرط) (رج: ادات
 شرط ، قضیه شرطیه متصله).

لفظ کلی

لفظی که معنی آن مفهومی کلی باشد ،
 یعنی افراد متعدد را شامل شود (≠ لفظ

و «انسان حیوانی اجتماعی است».

لفظ مرکب برد و قسم است: مرکب تام و مرکب ناقص. و مرکب تام یا خبری است یا انسانی. و مرکب ناقص یا اضافی است یا وصفی یا تهییدی. (= لفظ مؤلف، قول) (\neq لفظ مفرد).

لفظ مشترک

لفظی که معانی متعدد داشته باشد. مانند لفظ عین در عربی و لفظ بار و باز در فارسی.

لفظ مفرد

لفظی که جزء آن بر جزء معنی دلالت نکند، و به عبارت دیگر لفظی که اجزای آن را معنی نباشد. مانند «انسان» و «ضاحک» که هیچ یک از اجزای انسان («ان») و «سان») در حالی که جزء انسان است معنی ندارد. و بر روی هم بر یک معنی دلالت دارد که همان معنی حیوان ناطق باشد. (\neq لفظ مرکب، لفظ مؤلف).

لفظ مفرد به حصر عقلی برسه قسم است: اسم و کلمه و ادات.

«لفظ یامفرد بود یامؤلف. لفظ مفرد آن بود که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت نکند. مانند انسان که بر مردم دال است. چه جزوی از این لفظ بر جزوی از معنی دال نیست. بلکه در این حالت که جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال نیست اصلاً» (اساس، ص ۱۴).

لفظ مؤلف

(= لفظ مرکب، قول) (درج: لفظ مرکب، قول).

لفظ دو گونه بود: یکی را مفرد خوانند چنانکه گوئی «زید» و «محمد»، و چنانکه گوئی «مردم» و «دانان». و یکی را مرکب مؤلف، خوانند چنانکه «گوئی مردم دانا است» یا «مردم دانا». و تا حال لفظهای مفرد دانسته نیاید، حال لفظهای مرکب دانسته نیاید) (دانشنامه، ص ۱۱).

لفظ معدول

لفظی که ادات سلب بر سر آن باشد. مانند «ناینا» و «ناتمام» و «نادرست» (درج: اسم معدول، قضیه معدوله) (\neq لفظ محصل). «وچون با حرف سلب مرکب شود، و دال بود بر رفع آن معانی، آن را الفاظ معدوله خوانند. یعنی عدل به عن مفهوماتها مثالش واحد لولا واحد، وزال ولا زال در تازی، ویناوناینا، ورفت و نرفت در پارسی واين لفظها هر چند در عبارت مرکب است اما به معنی مفرد است. چه لا واحد همان بود که كثیر، و نرفت همان بود که با يستاد» (اساس، ص ۶۷).

۳۶۷). «وارسطاطالیس گفته است: باشد که مطلوبی را که در علمی بیان کنند او سطی دیگر باشد از علمی بلندتر. پس برهانی که بر آن مطلوب از علم عالی بود لمی بود، و آنچه از سافل بود انسی بود» (اساس، ص ۴۰۴).

له

یکی از مقولات عشر معنی داشتن،
دارابودن، واجد بودن (= ملک، جده)
(رج: جده).

لم

«م»

(رج: مطلب لم).

لم

ما

یکی از مطالب و آن یا از معنی لفظ یا از حقیقت و ماهیت شیء سؤال می‌کند. و بنابراین بردو قسم است: مای شارحه و مای حقیقیه. و در منطق وقتی مابطور مطلق گفته می‌شود، معنی اخیر آن منظور است. «ما» چه شارحه و چه حقیقیه مفید تصور شیء است برخلاف «هل» و «لم» که مفید تصدیق است.

لمی

«مطلوب‌ما، و آن یا طلب معنی اسم را بود چنانکه عقاچیست؟ و یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی را چنانکه حرکت چیست؟» (اساس ص ۳۵۱). «مطلوب اصلی چهار شود: دو طالب تصور و آن ما وای بود، و دو طالب

«ولفظ مؤلف آن بود که جزوی از او برجزوی از معنی او دلالت کند. مانند هذـاـ الانسان که دال است براین مردم... و این را قول نیز خوانند» (اساس، ۱۴). «اما لفظ مؤلف را که آنرا قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات بکار دارند و دو صنف از آن در علوم مستعمل باشد: یکی را قول شارح خوانند، و در قسم تصویرات افتد، و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات افتد» (اساس، ص ۱۶).

لم

(= برهان لمی) (درج: برهان لمی)
(≠ ان).

«پس چون بالم کنیم، گوئیم این چوب را آتش رسیده است. و هر چوب که آتش به او رسیده باشد سوخته باشد. پس این چوب سوخته است» (اساس، ص ۳۰۹).

لمی

(= برهان لمی) (درج: برهان لمی)
(≠ انی).

«و روشن شد که اطلاق اسم برهان بر لمی و اینی به تشکیک باشد و به این سبب برهان مطلق لمی را گویند» (اساس، ص

(≠ صورت قیاس).

مانعه‌الجمع

اموري که اجتماع و باهم بودن آنها محال است مانند سفیدی و سرخی، فلز و شبه فلز که ممکن نیست جسمی هم سیاه باشد هم سرخ، یا هم فلز باشد و هم شبه فلز (رج: قضیه منفاصه مانعه‌الجمع).

مانعه‌الخلو'

اموري که ارتفاعشان باهم ممکن نباشد، یعنی خالی بودن یک شیء از آنها محل باشد. مانند آسیائی و غیر ایرانی. که خالی بودن یک تن از هردو وصف امکان ندارد. چه اگر هردو از یک موضوع سلب شوند لازم می‌آید که غیر آسیائی و ایرانی باشد.

ماهو؟

لفظی که برای سؤال از حقیقت شیء بکار می‌رود. مانند العقل ما هو؟ و الجسم ما هو؟ و امثال آن. و معلوم است که مای «ماهو» مای حقیقیه است.

اگر به «ماهو» سؤال از یک امر جزئی شود، جواب آن نوع است. چنانکه وقتی پرسند در این شیشه چیست؟ جواب الکل یا شراب یاسر که یا چیز دیگر است. اما وقتی

تصدیق و آن هل و لم بود» (اساس، ص ۳۵۲) «وبه این بحث معلوم شد که همه مطالب به قوت در هر دو مطلب هل و ما که یکی طالب برهان بود و دیگر طالب حد حقیقی مندرج باشد» (اساس، ص ۳۵۴).

ماده قضیه

۱- نسبت محمول به موضوع فی نفس الامر به وجوب یا به امکان یا به امتناع. این کیفیت در تمام قضایا وجود دارد. چه هر قضیه دارای نسبت است و هر نسبتی در عالم واقع کیفیتی است از کیفیات مذکور. مثلاً در قضیه «هر انسانی حیوان است»، نسبت حیوان به «انسان» ضرورت است. پس ماده این قضیه ضرورت است. در صورتی که در قضیه «هر انسانی کاتب است» ماده آن امکان است. لفظی که دال بر ماده باشد جهت نامیده می‌شود (رج: جهت، قضیه موجهه).
 ۲- موضوع و محمول قضیه که به منزله ماده قضیه‌اند.

«موضوع و محمول بجای ماده قضیه‌اند و نسبت به جای صورت. و لفظی که دال باشد بر آن آن را رابطه خوانند» (درة، ص ۵۵).

ماده قیاس

قضایائی که با تأثیف آنها قیاس حاصل می‌شود، مقدمات قیاس، صغیری و کبرای قیاس. (رج: مواد قیاس، صنایعات خمسن)

دال بر ماهیت شیء به مطابقه و امر کب باشد از جنس و فصل» (دره، ص ۴۴). «وماهیت در عقل غیر وجود بود در خارج. چه تصور ماهیات باشک در وجود خارجی ممکن بود» (اساس، ص ۲۳).

مای حقیقیه

(رج: ما، مطلب مای حقیقیه).

مای شارحه

(رج: ما، مطلب مای شارحه)

مبادی

آنچه چیزهای دیگر بر آنها مبتنی باشد واژ آنها ناشی شوند. و در منطق عبارت است از تصورات و تصدیقات معلوم که ذهن با اتكاء بدانها و با پیوند دادن و تنظیم آنها به کشف مجهول نائل می‌آید.

«فکر عبارت از حرکت ذهن است از مطلوب به مبادی معلوم، و سپس از مبادی معلوم به طرف مطلوب» (منظومه سیز واری، منطق، ص ۸). «ومراد از فکر در این موضع، توجیه ذهن است به سوی مبادی مطالب تا از آن مبادی متأدی شوند به مطالب، به سبب ترتیبی که آن مبادی را داده باشند، و هیأتی که ایشان را حاصل شده. و آن مبادی جاری مجرای امداده باشد به نسبت با فکر. و هیأتی که حاصل شده باشد از ترتیب آن جاری مجرای صورت» (دره، ص ۱). «ومبادی یا

سؤال از ماهیت امر کلی می‌کنند، جواب کامل حد تام است. مثلاً چون پرسنده شرایط چیست جواب اینست که آشامیدنی که از انگور گرفته شده و سکر آور است.

«آن کس که چیزی را نشناسد و طلب تصور حقیقت آن چیز کند، سوال از آن به لفظ چیست کند و به تازی ماهو گویند که ماهیت از این لفظ گرفته‌اند» (اساس، ص ۲۲).

ماهیت

آنچه در جواب ماهومی آید، چیستی چه چیزی.

مثلاً ماهیت انسان عبارت است از جوهر مندم نامی حساس ناطق، و ماهیت دایره عبارت است از شکل منحنی الدور که همه نقاط محیطش از مرکز به یک فاصله باشد.

ماهیت و طبیعت و حقیقت و ذات در بسیاری از موارد درست به عنوان مترادف هم بکار می‌رود و حتی جوهر نیز گاه به معنی ماهیت استعمال می‌شود. اما گاه نیز آنها را با اندک اختلافی در معنی بکار می‌برند. بدین ترتیب که ماهیت اگر در خارج تحقق داشته باشد حقیقت نامیده می‌شود، و از حیث حمل لوازم بر آن ذات.

«وحد یا به حسب ماهیت باشد در نفس امر و آن در غایت صعوبت است...» (دره، ص ۴۶) «وحد حد تام آنست که قولی باشد

باشند که آموزنده را به آن مبادی نخست باید گرویدن، تا آنگاه آن علم را بداند» (دانشنامه، ص ۱۳۷). «هر علمی را سه چیز بود: موضوع و مبادی و مسائل. و موضوع علم آن چیز بود که علم مشتمل بربحث از اعراض ذاتی او بود. و مبادی علم قضایائی بود که برایین آن علم مؤلف از آن قضایا باشد، و در آن علم برآن قضایا برها نگویند، باز هم ازجهت وضوح یا ازجهت آنکه آن قضایا مسائل علمی دیگر بود، بلندتر یا خردتر از آن در مرتبه» (اساس، ص ۳۹۳). «وقومی حدود را که در فوایح علوم ایراد کنند از جمله مبادی شمرند، و به حقیقت از مبادی نبود. چه مبادی مقدمات بود، وحدود از قبیل مفردات بود. و بر جمله آنچه در فوایح علوم وضع کنند سه صفت باشد: صنف اول آنچه به همیت تنها وضع کنند، و آن مبادی علم باشد و آن را مقدمات موضوع خوانند. و خالی نبود از آنکه بنفس خود بین بود یا نبود. واول از اولیات و مجربات و امثال آن باشد، و آن را اصول متعارفه و القضایا الواجب قبولها خوانند. و مبادی علم مطلق از این صنف بود و دوم یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلم به آسانی آنرا اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یا نهجهان بود. واول را اصول موضوع خوانند و دوم را مصادرات..... و بعضی منطقيان میان اصل موضوع و مصادره فرق نکرده‌اند و بعضی

تصوری است یا تصدیقی. بجهت آنکه علم که عبارت است از حضور شیء در ذهن یا از حاضر در ذهن، چه علم را برادران و مدرک هردو اطلاق می‌کنند، از دویرون نباشد...» (دره، ص ۲).

مبادی علوم

مقدماتی که اصل و پایه یک علم هستند و در آغاز آن علم قرار دارند و در آن علم برآنها اقامه برها نمی‌شود. مثلاً علوم متعارفه یعنی قضایای بدیهی که در آغاز ریاضی قراردارد [مانند اینکه نیمه‌های دو مقدار مساوی باهم مساویند] همه از مبادی علم ریاضی‌اند. همچنین اصول موضوعه در هندسه اقیلیدس نیز از مبادی آن علم است. مبادی علوم بردو قسمند: یکی مبادی عام که در همه علوم یاد رچند علم بکار می‌رود. و دیگر مبادی که اختصاص به یک علم دارد. مبادی عام مثل اینکه «اجتماع تقيضين محال است» که از مبادی کلية علوم است. و مانند «دو مقدار مساوی با مقدار سوم خود مساویند» که از مبادی علوم ریاضی است. (شفا، منطق، برها، ص ۹۹۸).

«مره علمی برها نی را سه چیز بود: یکی را موضوع خوانند، و یکی را آثار ذاتی، و یکی را مبادی» (دانشنامه، ص ۱۳۵). «واما مبادی مقدماتی بوند، که اصل آن علم

فرق به اعتباری دیگر کرده‌اند» (۶-۳۹۵).

مبـرهـن

اقامه‌کننده برهان، برهان آورنده (شفا،
برهان ص ۱۷۵-۱۳۳).

مبـرهـن

آنچه با برهان به اثبات رسیده باشد.
«واکثر مطالب این مقالت شیوه به مصادرات
است، و در علوم دیگر مبرهن شود» (اساس،
ص ۵۹).

مـتبـایـن

۱- دو کلی که هیچ یک از آن دو بر هیچ
یک از افراد دیگری صادق نباشد. مانند
مفهوم انسان واسب. (رج: نسب اربع)
۲- الفاظی که لفظاً و معنیً باهم اختلاف
داشته باشند. مانند لفظ انسان واسب.
«و میان مترادفعه و متباینه اشتباه ممکن بود
مثلماً لفظی باشد که دلالت کند بر معنی و لفظی
دیگر بر همان معنی باوصفحی مقارن. و گمان
افتند که هر دو لفظ مترادفعه و نباشند، بلکه
متباين باشند مانند سيف و حسام» (اساس،
ص ۹). (رج: اسماء متباین).

مترادفع

(رج: اسماء مترادفع).

مـبـادـیـ قـيـاس

مـبـادـیـ قـيـاسـاتـ عـبـارـتـنـدـازـ مـحـسـوـسـاتـ ،
مـجـربـاتـ،ـ مـتوـاـتـراتـ،ـ اوـلـیـاتـ،ـ مـقـدـمـاتـ فـطـرـیـةـ
الـقـیـاسـاتـ،ـ مـخـیـلاتـ،ـ وـهـیـاتـ،ـ مـشـهـورـاتـ مـطـلـقـهـ ،
مـشـهـورـاتـ مـحـدـودـهـ ،ـ مـسـلـمـاتـ،ـ مـشـبـهـاتـ ،
مـقـبـولـاتـ،ـ مـشـهـورـاتـ درـبـادـیـ رـأـیـ ،ـ مـظـنوـنـاتـ
(شفا، برهان، ص ۲۱). (= مواد قیاس).

مـبـدـاـ

اـصلـ،ـ آـنـچـهـ چـیـزـ دـیـگـرـ اـزـ آـنـ نـاشـیـ شـودـ.
(ج: مـبـادـیـ). (رج: مـبـادـیـ).
«و هـمـچـنانـکـهـ درـعـلـمـ خـاصـ،ـ اـثـبـاتـ مـبـدـاـ
نـتوـانـ کـرـدـ صـاحـبـ آـنـ عـلـمـ رـاـ باـكـسـیـ کـهـ منـکـرـ
مـبـدـاـ بـوـدـ يـاـ بـنـانـهـ بـرـ آـنـ مـبـدـأـهـ مـنـازـعـتـ
نـتوـانـدـ بـوـدـ» (اسـاسـ،ـ ۳۹۴ـ). «و مـثـالـ مـبـدـاـ
خـاصـ بـهـ عـلـمـیـ آـنـکـهـ جـسـمـ مـؤـلـفـ اـزـ مـادـهـ وـ
صـورـتـ اـسـتـ عـلـمـ طـبـیـعـیـ رـاـ» (اسـاسـ،ـ صـ ۳۹۴ـ). «و مـاـهـیـاتـیـ کـهـ وجودـ آـنـ ظـاهـرـ بـوـدـ
مانـنـدـ وـحدـتـ کـهـ مـبـدـاـ مـوـضـوـعـ عـلـمـ حـسـابـ
اـسـتـ باـشـدـ کـهـ بـهـ حدـ مـحـتـاجـ بـوـدـ وـ بـهـ بـرـهـانـ
نـبـوـدـ» (اسـاسـ،ـ صـ ۴۲۰ـ). «ونـقـطـهـ کـهـ نـهـایـتـ
نـخـطـ،ـ وـ آـنـ کـهـ نـهـایـتـ زـمـانـ بـوـدـ،ـ وـ وـاحـدـ کـهـ
جـزـ وـ عـدـ وـمـبـدـاـ عـدـدـبـوـدـ،ـ هـرـچـندـ مـتـعـلـقـ باـشـدـ
بـهـ اـنـ انـوـاعـ،ـ اـمـاـ بـذـاتـ دـاخـلـ نـبـاـشـنـدـ درـجـنـسـ کـمـ
چـهـ قـاـبلـ تـقـدـیرـ وـ تـجـزـیـهـ نـبـاـشـنـدـ» (اسـاسـ،ـ صـ ۴۱ـ).

آنها جایز باشد. به عبارت دیگر دوامر که انصاف یک چیز به هر دو در آن واحد محال باشد ولی خالی بودن آن چیز از هر دو جایز باشد مانند سفیدی و سیاهی «متقا بلان دو مختلف باشند که جمع نشوند البته در محلی واحد. وایشان هر دو اگر وجودی باشند و ماهیت هیچ یک از ایشان معقول نباشد به قیاس با آن دیگر متضادان باشند. و اگر ماهیت هر یکی معقول باشد به نسبت با آن دیگری متضايقان باشند» (دره، ص ۱۱۲). (= ضدان).

متضادقان

دو قضیه که صدق هر دو باهم محال باشد ولی کذب هر دو باهم ممکن باشد و آن دو قضیه کلیه است که در موضوع و محمول متفق باشند و تنها در کیف (سلب و ایجاب) اختلاف داشته باشند. مانند «هر مثلى متساوى الا ضلاع است - هیچ مثلى متساوى الا ضلاع نیست» (رج: تقابل، تضاد) «هر دو قضیه که مختلف باشند در کیف دون الکم اگر دو کلی باشند متضادان باشند به جهت جواز اجتماع ایشان در کذب دون الصدق در مادة امکان» (دره، ص ۱۱۶).

متضایف

دو چیز که تعقل هر یک منوط به تعقل امر دیگر باشد، مانند پدری و پسری، و خواهری و برادری، و کوچکی و بزرگی... (رج: اضافه، تقابل تصایف).

«و در هر یکی از این دو متضایف اضافی

متصل یا متصله

= قضیه شرطیه متصله) (رج: قضیه شرطیه متصله). «ورابطه در متصله ادات شرط بود که بر مقدم در آید، و ادات جواب شرط که بر تالی در آید، اگر هر یکی را اداتی مفرد بود» (اساس، ص ۷۰).

متصور

۱- آنچه تصور شده است.
«پس موضوع و محمول قضایا باید که در ذهن متصور و متمثّل بود» (دره، ص ۶۳).

«معرف هر چیزی آن چیز باشد که تصور او موجب تصور حقیقت آن چیز باشد. و آن را تصور تام خوانند، و هو الا حاطة به حقيقة المتصور» (دره، ص ۴۴). «و چون اصل حقیقت متصور بود و امتیاز از اشتباه حاصل نشده، سؤال از آن به لفظ کدام است کنند» (اساس، ص ۲۲).

۲- قابل تصور، تصور شدنی
«معدوم از آن روی که معدوم است متصور نیست» (دره، ص ۶۶).

متضادان

«دو چیز که اجتماع آنها محال ولی ارتفاع

حکم کنند به ثبوتش یا نفیش بروجھی که وضع قضیه اول و دوم باهم متعاند باشند یا نباشند، آن را شرطی منفصله خوانند» (اساس ص ۶۹).

مُتَقَابِلٌ

دو تصور یا دو قضیه که بین آنها تقابل باشد (رج: تقابل).

مُتَخْصِّمٌ

باشد، یا هردو از یک نوع مانند برادری، چه هردو را برادر یکدیگر گویند... و آن را اضافت متکرره خوانند. و یا در هر یکی اضافت اذنوعی دیگر باشد چون پدری و پسری... و آنرا اضافت غیرمتکرره خوانند. (اساس، ص ۴۷).

مُتَنَاهِلٌ

شامل، فراگیرنده، مشتمل. «قضیه کلی آن بود که محمولش یک یک شخص را از اشخاص موضوع متناول بود» (اساس، ص ۳۸۶) «پس آن اعتبار یامتناول همه اشخاص بود بروجھی که هیچ شخص از آن خارج نباشد، یا متناول بعضی از آن اشخاص بود نامعین. واول سورکلی بود و دوم سور جزوی» (اساس، ص ۸۷).

مُتَوَاقِرٌ

قضیه‌ای که به سبب بسیاری گواهی اشخاص یقین به صحت آن حاصل شود و ذهن احتمال تبانی آنها را برای جعل و نشر حکمی کاذب محال بداند. مانند اینکه «مکه و مدینه موجود است» و «ارسطو شاگرد افلاطون بوده است» و «ابوعلی سینا صاحب کتاب شفا است»، و سایر قضاای متواتر تاریخی.

در بردارنده. (رج: دلالت تضمن) «و جنس متضمن جمیع ذاتیات مشترک باشد. و فصل متضمن جمیع ذاتیات ممیزه» (دره، ص ۴۴).

مُتَقْوِّمٌ

تشکیل یافته، قوام گرفته. «چه وجود او به فصل متقوم می‌شود و هردو به یک جعل حاصل می‌شوند» (دره، ص ۴۸).

«..... و باحالی بود که محل بی او متقوم موجود بالفعل باشد و آنگاه آن حال دراو حلول کرده باشد» (اساس، ص ۳۶).

مُتَعَانِدٌ

ناسازگار، دارای عناد. «واگر اعتبار معاندت و مباینت کنند، و

بودن شیء در زمان معین، مانند بودن ابن-سینا در قرن چهارم و پنجم.
«دیگر مقوله متی و آن بودن جسم است در زمان یاد رطرف زمان و آن آن بود» (اساس، ص ۵۰). «ولفظ این ومتی براین دو مقوله از آن جهت نهاده‌اند که این دولفظ استههام است از مکان ممکن، و زمان مترمن، و نداد برحقیقت مکان و زمان است و نه برحقیقت ممکن و مترمن» (اساس، ص ۵۱).

مثال

۱- (= تمثیل) (رج: تمثیل).
«وحجت سه‌گونه است: قیاس واستقراء ومثال. اما دلیل بردن از شاهد به غایب هم ازجملة مثال است» (دانشنامه، ص ۵۹).
«مثال سست‌تر از استقراء است. ومثال آن بود که حکم کنند برچیزی بدانچه اندر مانند او بینند» (دانشنامه، ص ۹۳).
۲- شبیه، نظری، همانند.
«اما آنچه نه ذاتی بود و نه عرضی، و افادت صورتی شبیه کند آن را مثال خوانند» (اساس، ص ۳۴۱).

۳- مثال بمعنی افلاطونی.

«قومی چنین پنداشته‌اند که موضوع علوم صور مفارقه است. و برای هر نوعی مثالی است که شبیه آن است. واين مثال موجود بالذات است، و عقلی است و در ماده نیست»

«امامتوارات آن مقدماتی بود که به گواهی بسیار کس درست شده بود مرخرد را، چنان‌گهه دانسته‌ایم که اندرجهان مصر است و بغداد هرچند تدیده‌ایم. و شرط تو اتر آنست که اندر روی شک نیوفتد. و هرچیزی که با وی شک تواند افتد کس را، آن کس را هنوز تو اتر نبود» (دانشنامه، ص ۱۱۴).
«متواترات و آن قضایائی باشد که نفس حکم یقینی کند به‌سبب کثرت شهادات به امری محسوس» (دره، ص ۱۵۴)

متواتری

۱- لفظی که تنها به یک معنی بکار رود.
(≠ مشترک).

«و یا یاد دانست که استعمال اسم مشترک بجای متواتری بروجهی که منازع را برآن وقوف باشد، مستدعی استهاء و ضحك باشد» (اساس، ص ۴۷۰).

۲- آنچه بر افراد خود بنحو یکسان صدق کند، مانند، اسب، که برهمه افراد اسب یکسان صدق می‌کند و معنی اسبدارای شدت وضعف و مراتب و درجات مختلف نیست. (≠ مشکل).

«و متواتری باشد اگر تصور معنی آن مانع وقوع شرکت نباشد، و حصول معنی او در افراد موجوده یا موهومه او به سویت باشد» (دره، ص ۲۴).

متی

یکی از مقولات عشرون آن عبارت است از

«علم یا مجرد باشد از تصدیق و تکذیب (شفا، برهان، ص ۱۲۸).»

یا نباشد» (دره، ص ۲).

۲- جدای از ماده، بدون بعد، غیرمادی

(= مفارق).

مجیب

مجتمع

باهم اجتماع کننده، باهم جمع شونده، موجود باهم در یک موضوع . (رج : اجتماع) .

یکی از دو طرف جدل و آن کسی است که به رأی و عقیده‌ای ملتزم است و در بر ابر سائل از آن دفاع می‌کند و پیوسته مراقب است که به تناقض گوئی کشیده نشود و مجاب نگردد. به عبارت دیگر کسی است که حافظ وضعی است. (رج: جدل).

«و جدای دو کس را گویند: یکی آن کس که محافظت وضعی کند. و وضع در این موضع رأیی بود که آن را معتقد یا ملتزم باشند، مانند مذاهب و ملل مختلف که اهل ادیان ملتزم آنند. و دیگر آن کس را که نقض آن وضع کند به مقدماتی که ملتزم وضع آن را مسلم داشته باشد و براو حجت بود. واول را مجیب خوانند و دوم را سائل. و در عرف بعضی متأخران اول را مهدگویند و دوم را معارض» (اساس، ص ۴۴۵). «و حافظ وضع را مجیب خوانند و غایت سعی او آنست که ملزم نشود» (دره، ص ۱۵۶). «و اعتماد مجیب در تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق یا محدود بود به حسب تسلیم اهل وضع و اعتماد سائل بر آنچه مجیب مسلم دارد» (اساس، ص ۴۴۵).

مجرّبات

قضايا ایائی که از راه تجربه بدست آمده است و چون قضایائی است کاملاً یقین بخش و مورد اعتماد شایستگی آن دارد که در قیاسهای برهانی بکار رود (رج: تجربه). «مجرّبات آن مقدمات بوند که نه به تنها ای خرد بساید دانستن و نه به تها بی حس، ولیکن به هردو شاید دانستن» (دانشنامه، ص ۱۳)، «مجرّبات و آن قضایائی باشد که عقل حکم کند به آن به سبب تکرار احساس که متأکد می‌شود با آن عقدی جازم که در آن شکی نباشد بواسطه مخالطف قوتی قیاسی خفی که اگر آن اتفاقی بودی دائم و اکثری نبودی» (دره، ص ۱۵۴).

مجرّد

۱- جدا، جدا شده، برهنه.

«لقطع کلی مانند انسان مفهومی دارد محصل که قابل شرکت است. و آن مفهوم اگر از لواحق مجرد بود نه عام بود و نه خاص، چنانکه پیش از این گفته ایم و آن را کلی طبیعی نام نهاده‌اند» (اساس، ۸۷).

اصناف بسیار باشد . واژ آن جمله آنچه مشتمل بر مجموع ذاتیات باشد، محققان آن را حد تام خوانند. و آن قولی بود دال بر ماهیت محدود ولا محاله مفید صورتی باشد مطابق او در وجود» (اساس، ص ۳۴۱) .

محسوس

آنچه به حسن در آید، حسن شدنی، قابل احساس (\neq معقول). «معانی متصور در عقول واذهان یا به نفس خود بین و مستغنى از اكتساب بود یانبود. و قسم اول یا معقول محض بود ، مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع، یا محسوس بود به حواس ظاهر ، مانند حرارت و برودت و سواد و بیاض و نور و ظلمت، یا مدرك به حواس باطن و وجдан نفس مانند شادی و غم و خوف و شبع و جوع» (اساس، ص ۴۱۲) «ومحسوسات را به تصرف مذکور معقول باید گردانید تا تعلق توان کرد». (اساس، ص ۳۷۶)

محسوسات

قضایائی که ذهن از راه حواس حکم قطعی به صدق آنها می کند. مانند اینکه «خورشید روشن است» قضایای محسوس قضایائی است یقینی و مورد اعتماد و بهمین سبب می تواند ماده برهان واقع شود. «..... دوم محسوسات و آن قضایائی

محاکات

ایراد همانند چیزی بشرط آنکه کاملاً عین آن نباشد. مانند طوطی که محاکات صداها می کند، و مانند نقاش که با تصویر محاکات اشیاء می کند، و مانند شاعران که به محاکات اشیاء و اشخاص می پردازن. (لفظ محاکات جامعتر و رسانه از تقليد است که گاه در این مورد بکار برده می شود). (رج: شعر). «محاکات ایراد مثل چیزی بود به شرط آنکه هو هو نباشد. مانند حیوان مصور طبیعی را» (اساس، ص ۵۹۱). «و سبب محاکات یاطبع بود ، چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند مانند طوطی، یا محاکات شمایلی کنند مانند کبی. و سبب یا عادت بود چنانکه در بهری مردمان که به ادمان بر محاکات قادر شوند موجود باشد، یا صنعت بود مانند تصویر و شعر وغیر آن» (اساس، ص ۵۹۱). «و تخیل محاکاتی است و محاکات مفید التذاذ و تعجی است چون تصویر مثلًا» (درة، ص ۱۵۹). «شعر ايقاع تصدیق نمی کند، بلکه ايقاع تخیل می کند. و به سبب محاکات امور زیبا یا زشت نفس را منبسط یا منقبض می سازد» (شفا، برهان ، ص ۴).

محدود

چیزی که تحديد شده است. یعنی به وسیله حد شناخته شده. (رج: تعریف، حد). «پس اقوال شارحه به حسب این اعتبارات

کنند و بعد از آن به علتی که در موضوع فصل افتاد مخصوص و محصل گردانند» (اساس، ص ۴۳۴).

باشد که عقل حکم جزم به آن بدو استئحص ظاهر کند» (درة، ص ۱۵۳).

محصل

محصل

حاصل کننده، به حصول آورنده «وشرط اول ازاین دو شرط آن است که فصل محصل وجود جنس بود بروجه توبیع. چه جنس را وجودی عقلی میهم محمل انواع مختلف باشد. و در خارج همچنان بی‌ذیادت لاحقی موجود و محصل نتواند بود. و چون آن لاحق با جنس مضاف شود، مجموع نوعی محصل گردد. پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود» (اساس، ص ۴۳۰).

۱- لفظی که از ارادات سلب خالی باشد، مانند بینا و دانا (\neq معدول).

«وهریکی از اسماء و افعال یامحصل باشد چون ضارب و ضرب. و یا غیر محصل چون لا ضارب و ما ضرب» (اساس، ص ۱۶)، «وگاه باشد که لفظی محصل به ازاء معدول بنهند مانند جا هل به ازاء نادان، و کور به ازاء نایينا، و آن را عدمی خوانند، و قضیه را که در روی لفظی عدمی باشد، عدمیه خوانند» (اساس، ص ۱۰۱).

۲- حاصل شده، به حصول آمده، موجود.

(\neq معدوم)

«..... اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت بودی، اجناس بی انواع محصل توانستی بود» (اساس، ص ۳۷۹). «و چون آن لاحق با جنس مضاف شود، مجموع نوعی محصل گردد. پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود» (اساس، ص ۴۳۰).

۳- معین، مشخص، روشن (\neq مبهم).

«وفرق میان اسم و فعل به آن بود که زمان اسم غیر محصل بود..... و زمان فعل محصل بود، چون مضى و ضرب» (اساس، ص ۱۵). «و دال بر موجودی مبهم و منتشر جنس تواند بود. پس باید که در حد اول جنس وضع

محصله

(= قضیه محصله) (رج: قضیه محصله (\neq معدوله)).

محصوره

(= قضیه محصوره، مسوره) (رج: قضیه محصوره).

محکوم به

(= محمول) (رج: محمول).

«ودر این صورت چاره‌ای نیست از یک لفظ که مخبر عنہ یا محکوم علیه باشد و از لفظی دیگر که مخبر به یا محکوم به باشد» (اساس، ص ۶۵).

مُخْبَرٌ بِهِ

(= محمول، محکوم به) (رج: محمول).

مُخْبَرٌ عَنْهُ

(= موضوع، محکوم علیه) (رج: موضوع).

مُخْتَلِطٌ

قیاسی که از قضیه‌ای مطلقه و قضیه‌ای موجهه، یا از دو قضیه موجهه تألف یافته باشد.

«و در هر شکلی چند شرط باشد که آن را شرایط انتاج خوانند. و چون اعتبار جهات و اطلاق قضا با کرده شود در هر ضربی، تألفات بسیار واقع شود و آن را مخلطات خوانند» (اساس، ص ۱۹۳).

مُخْصُوصٌ

(= شخصیه) (رج: قضیه شخصیه).

مُخْطَطٌ

خطا کننده، به خطأ رونده. (= مصیب). «پس حس شاید که مصیب بود و شاید که مخطی بود» (اساس، ص ۴۶۸).

مَحْكُومٌ عَلَيْهِ

(= موضوع) (رج: موضوع).

«هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزو باشد. موضوع و آن محکوم علیه باشد در آن، و محمول و آن محکوم به. و نسبت محمول به موضوع اعنی حکم به صدق او بر آن ... یا حکم به عدم صدق او بر آن» (درة، ص ۵۴).

مَحْمُولٌ

آن جزء قضیه که به جزء دیگر اسناد داده می‌شود. آنچه بهایجاب یا بهسلب به چیز دیگر اسناد داده می‌شود. مانند «کروی» در قضیه «ماه کروی است». محمول برخلاف موضوع همیشه امر کلی است. (= محکوم به، مخبر به) (≠ موضوع) (رج: حمل).

«چون دو معنی در ذهن آید و یکی را وصف کنند به دیگر معنی، نه به آن طریق که حقیقت هر دو یکی باشد، بل به آن طریق که گویند آنچه این معنی بر او اطلاق کنده‌مان است که دیگر معنی بر او اطلاق کنند، آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند» (اساس ص ۱۸).

(اساس، ص ۹۷).

مرسوم

آنچه بهرسم تعریف شده است.
«پس چون جنس را اول وضع کنند،
دلالت بر اصل ذات مرسوم کند و تعریف
تمام شود بهایراد لوازم و خواص (دره،
ص ۴۷).»

۱- دارای نسبت تساوی با کلی دیگر.
دوکلی در صورتی باهم مساوی هستند که
بر هر چه این صادق باشد، آن دبگری نیز
صادق باشد. مانند انسان و ضاحک. یعنی
بر هر فردی که انسان اطلاق شود، بر همان
فرد ضاحک نیز اطلاق می شود. از دوکلی
مساوی می توان دو قضیه موجبه کلیه ساخت:
هر انسانی ضاحک است - هر ضاحکی انسان
است.

معرف و معرف باید مساوی هم باشند و بهمین
جهت تعریف بنحو کلی قابل انعکاس است.
«و محمل از آنجا که محمل است شایسته
آن باشد که از موضوع عامتر باشد چنانکه
در انسان حیوان ظاهر است. اما اگر مساوی
افتد چنانکه گوئیم انسان ناطق است، آن
مساوی را سبی بود خارج از مقتضای
طبیعت محمل» (اساس، ص ۱۹).

۲- نظیر، شیوه، کاملاً همانند، مطابق.
«چون نفس به یکی از حواس ظاهر

مخیلات

قضایای بر انگیز نده خیال که بسب تخيیل
موجب قبض یا بسط نفس می شود. مانند
شراب یاقوت سیال است. این نوع قضایا
مادة قیاس شعری است. (رج: تخيیل، شعر).
«مخیلات و آن قضایائی بود که تصدیق
نیفکند ولیکن تخيیل افکند و در نفس بواسطه
آن تخيیل قبضی یا بسطی یا شوقي یا نفرتی
یا حالی از حالها حادث شود» (اساس، ص
۳۴۸).

مُدْرَك

ادراك شده، به ادراك در آمد. (رج:
ادراك).

«و به محسوس و مدرك صورتهای کلی
می خواهیم که عقل از جزویات انتزاع کرده
باشد، و جزویاتش مدرك حواس ظاهر یا
باطن بود» (اساس، ص ۴۱۳).

مُلْرِك

ادراك کننده (رج: ادراك).

مُرْقَفِع

رفع شده، نفی شده (مجتمع).
«ضدان جمع نیا بند اما مرتفع شوند»

مسلمات

۱- قضا یائی که در نزد شخص طرف بحث مسلم و قطعی باشد، گواینکه بحث کننده با وی آن را مسلم نداند. و این نوع قضا یا در قیاس جدلی بکار می‌رود. و چون خصم آن آنها را نیز پذیرد. (رج: جدل).

«مشهورات و مسلمات مقدمهٔ قیاس جدلی اند. و شک نیست که اولی و هرچه با وی شمرده آمد اگر اندر جدل بوند بهتر بود، ولیکن نه از جهت آن را او فتند اندر جدل که حق اند، ولیکن از جهت آن را که مشهورند و مسلم اند» (دانشنامه، ص ۱۲۹).

«مسلمات آن مقدمه‌ها بوند که چون خصم تسلیم کند، پس بروی بکار داری. خواهی حق یا مشهور یا مقبول باش و خواهی مباش. و مسلمات مشهور یک تن اند که خصم است. و مشهورات مسلم جماعت مردم» (دانشنامه، ص ۱۲۴-۵).

۲- هر یک از مواد قیاس به اعتبار اینکه برخی از آنها در نزد عقل مسلم است و برخی در نزد وهم، و پاره‌ای در نزد مخاطب، و بعضی در نزد قومی خاص.

«و این سیزده صنف را مسلمات خوانند. چه بهری مسلم است به نزد یک عقل اول، و بهری به نزد یک وهم؛ و بهری به نزد یک جمهور، و بهری به نزد یک قومی خاص، و بهری به نزد یک شخص» (اساس، ص ۳۴۸).

ادرالک محسوسی کنند، صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرسوم شود» (اساس، ص ۳۷۵). «و آن صورت مساوی صورت اول بود در همه عوارض و لواحق کمی و کیفی وضعی واپسی و غیر آن» (اساس، ص ۳۷۵).

مستقری

استقراره کننده، بکار بر نده استقراره. «... چه بسیار حکمهای یقینی حسی با تجربی به توسط استقراره اکتساب کنند و اگرچه مستقری نداند که آن حکم به استقراره کسب کرده است» (اساس، ص ۳۳۲).

مستقری

استقراره شده، از راه استقراره بدست آمده.

«فرق بین محسوس و مستقری و مجبوب اینست که محسوس البته افاده حکم کلی نمی‌کنند در صورتی که امور مستقری چه با شرط و چه بی شرط موجب یقین کامل نمی‌شود و تنها افاده ظن غالب می‌کند. اما مجبوب موجب یقین کامل می‌شود» (شفا، برهان، ص ۴۸).

مستقیم

(رج: قیاس مستقیم) (\neq خلف).

«هر مر فوعی فاعل است».

مشبهات از مواد قیاس سو فسطائی است.

«مشبهات مقدماتی بوند که به حیله چنین

نمایند که ایشان حق اند یامقبول یا مسلم با آنکه به ایشان مانند و به حقیقت نه ایشان بوند» (دانشنامه، ص ۱۲۵).

مشترک لفظی

لفظی که به وضع جداگانه برای معانی مختلف وضع شده باشد مانند عین در عربی و باز در فارسی.

مسلوب

سلب شده، نفي شده، رفع شده.

«ویکی از وجود استعمال امکان آنست که هرچه ضروری ذاتی در یک جانب چه سلب و چه ایجاب از او مسلوب بود، آنرا ممکن خوانند، چنانکه گویند که ممکن است که عالم را صانعی بود یعنی ممتنع نیست» (اساس، ص ۱۳۶).

مسوره

مشترک معنوی

لفظی که مفهوم آن بر افراد متعدد قابل حمل باشد و همه افراد با هم در آن معنی اشتراك داشته باشند، مانند انسان و آهن و دایره. (= لفظ کلی).

(= مخصوصه) (رج: قضیه مخصوصه).

«لفظ همه و بعضی را که مقدار حکم تعیین کند، سور خوانند. و بعضی مخصوصه را مسوره خوانند» (اساس، ص ۸۳).

مشبهات

مشخصات

آنچه موجب امتیاز و تشخّص افراد نواع از یکدیگرمی شود. مانند رنگ مو و چهره و شکل اندامها ولاغری و فربه و نظایر آن. «معنی کلی به اعتبار تجردا و از مشخصات مطلق باشد، و به اعتبار تناول اورمجزویات را عام» (دره، ص ۲۸). «هر جزوی حقیقی مندرج باشد در تحت ماهیتش که معاً باشد از مشخصات» (دره، ص ۲۷).

قضایائی که بنحوی شبیه قضایی حق باشد یا شبیه مشهورات یا مقبولات یا مسلمات، ولی در واقع با آنها تفاوت داشته باشد. بنا بر این این نوع قضایا بسبب مشابهت با حق بر - ظواهر عقول رواج می‌یابد. وقتی آنرا بروجه باطل استعمال کنند، آن را مشبهات می‌خوانند. مانند «خدانور است» (در حالی که مراد نور محسوس باشد). و مانند موجبه کلیه ای که به موجبه کلیه منعکس شود از قبیل اینکه

بیست، مانند «عدل نیکو است»، «دروغ زشت است».

این نوع قضايا در جدل و خطابه بکار می‌روند.

اما مشهورات [در اصل مشهودات] که جز مشهوری (در اصل مشهودی) ندارند، مقدماتی اند که عامه و مانندۀ عامه چنین پندارند که اندر طبع خرد به اول کار است و نه چنان بود، ولیکن از کودکی مردم آن شنود، و همه شهرها یا بیشتر شهرها بر آن اتفاق کرده باشند. یا چیزی بود که عقل واجب نکند به اول طبع، ولیکن خوی مردم از معنی شرم و رحمت و هر چه بدین ماند... ومثال

مشهورات چنان بود که گویند داد واجب است، و دروغ نشاید گفتن، و چنان که گویند پیش مردمان عورت نباید گشاد، و کس را بی گناه نباید آذرن، و چنان که گویند خدای بر هر چیز قادر است، و هر چیزی را دارد» (دانشنامه، ص ۱۲۰-۱۲۱) «و مشهوری از مشهوری قوی تر بود. و بعضی از مشهورات مرهمه مردم را یکسان بود، چنانکه گویند دروغ زشت است، و بعضی از مشهورات در میان گروهی بود، و نقیض حق باطل بود، و نقیض مشهور شنیع» (دانشنامه، ص ۱۲۳).

مُصَادِرِه

از جمله قضاياي مبادى علوم. و آن عبارت

مشکل

کلیبی که صدق آن بر افرادش یکسان نباشد یعنی بر افراد خود بنحو مختلف صدق کند. مانند نور که کلی مشکل است و بenor آفتاب و نورماه و نور ستار گان و نور چراغهای مختلف صادق است و معلوم است که نورها را از حیث شدت و ضعف در درجات مختلفی است. مشکل را مقول به تشکیک هم میگویند (نمایاطی). (رج: اسم مشکل).

مشکوك یا مشکوك فیه

حکمی که مورد شک است. یعنی به همان درجه که احتمال صدق آن می‌رود احتمال کذب آنهم می‌رود.

«و همچنین دوzen مختلف جمع نتواند بود. چه هر طرف که راجح بود ظن به آن طرف حاصل بود و مرجوح مظنون نبود. و اگر هر دو طرف متساوی بود حکم مشکوك بود نهمظنون» (اساس، ص ۹۰-۹۱). (رج: شک، ظن).

مشهورات

قضايائي که زبانزد همه است و موجب اعتقاد بدان ياشهادت همگان است ياشهادت اکثر مردم، ياشهادت دانشمندان یا اکثرا يشان يا افضل يشان در آنچه مخالف رأي جمهور

به نفس باطل است، اثبات قضیه‌ای به خود نیز درست نیست. مثلاً چون پرسند چرا در زمستان روزها کوتاه می‌شود، و ما بگوئیم برای آنکه در زمستان مدت تابش خورشید در شبان روز کمتر می‌شود، جواب ما مصادره به مطلوب است و در واقع همان قضیه مطلوب را با تعبیری دیگر بیان کرده‌ایم.

«چون یک مقدمه قیاس مطلوب باشد بعینه آن را مصادره بر مطلوب اول خواهند. و لامحاله دو حدیگر که در یک مقدمه افتاد یک چیز بود، چنانکه گفته‌یم. و آن یک چیز را به ترادف اسم یانوی از تلیس چنان فرانما نیند که دو چیز است یکی محمول بر دیگر. و این را در مقابله بکار دارند. و همچنانکه سلب الشیء عن نفسه شنیع ترین محالی است، ایجاب الشیء علی نفسه مشهور ترین حقی باشد. ومصادره بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد، و گاه بود که مخفی باشد...» (اساس، ص ۳۲۶).

مُصَبِّب

به صواب رسنده، حکم درست کننده (\neq مخطی).

«پس حس شاید که مصیب بود و شاید که مخطی بود» (اساس، ص ۴۶۸).

مضاف

(رج: اضافه)

از قضیه‌ای است که متعلم در آغاز می‌پذیرد، ولی همواره احتمال خلاف آن را نیز میدهد و بنابراین با اصل موضوع تفاوت دارد.

«..... و دوم یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلم به آسانی آن را اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقليدی، یا نهنجان بود. و اول راصول موضوع خوانند و دومرا مصادرات ولا محاله نفس متعلم را مقابل آن اعتقاد حاصل بود به تقابل عدم یاضد. یعنی از اعتقاد به هردو طرف نقیض خالی بود، یا معتقد طرف نقیض بود.

مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متاهی بر استقامت اخراج تو ان کرد. و مثال مصادره هر مقداری متاهی قبل تجزیه نامتاهی بود. و بعضی منظیبان میان اصل موضوع و مصادره فرق نکرده‌اند، و بعضی فرق به اعتباری دیگر کرده‌اند» (اساس، ص ۳۹۵-۶) «وی [یعنی مصادره] همچون اصل موضوع بود. ولیکن آن بود که آموزندۀ اعتقادی دارد خلاف آن اصل، ولیکن مسامحت هی کند اندر وقت...» (دانشنامه، ص ۱۴۴).

مصادره بر مطلوب یا مصادره بر مطلوب اول

قضیه‌ای را که اثبات آن مطلوب است مقدمه استدلال قراردادن، و به عبارت دیگر چیزی را به خود اثبات کردن که البته دوری است باطل و فاسد. و همچنانکه تعریف شیء

ای است. و آن طلب تمیز را بود به فضول ذاتی، یا به خواص عرضی. و اگر خواهند مطلب ای را نیز از اصول شمرند و دیگر فروع را به او راجع کنند» (اساس، ص ۳۵۱).

مطابقه

(رج: دلالت مطابقه)

مطلوب

مطلوب لم

سؤال از چرائی چیز. مانند اینکه چرا فلان کس بیمار است و مرتبه آن پس از مرتبه هل است. و آن بردوقسم است لم ثبوت ولم اثبات. چه مطلب لم تعرف علت جواب هل می‌کند. و آن یا تنها برای تعرف علت تصدق است، و یا برای تعرف علت وجود. مثلاً وقتی می‌گویند فلان کس بیمار است و ما می‌گوئیم «چرا؟» یا «به چه دلیل؟» اگر از علت بیمارشدن اوسوال کرده باشیم لم ثبوتی است یعنی از علت وجود بیماری پرسش کرده‌ایم. اما اگر منظور ما این باشد که از کجا دانستید که او بیمار است سوال، لم اثباتی است.

«واما مطلب لم دوگونه است: یکی که چرا گفتی، و دیگر که چرا هاست؟» (دانشنامه، ص ۱۵۶) «مطلوب لم و آن یا به حسب اقوال بود یا به حسب نفس امور» (اساس، ص ۳۵۱).

چیزی که دانستن آن مطلوب است. آنچه درباره آن سوال شده است، سوال.

مطلوب بردوقسم است: مطالب اصلی و مطالب فرعی. مطالب اصلی برسه قسم است ۱- مطلب ما. ۲- مطلب هل. ۳- مطلب لم. و چون هریک از این اقسام سه گانه بردوقسم منقسم می‌شود، مطالب اصلی ببروی هم شش است: مطلب‌مای شارحه، مطلب‌مای حقیقیه، مطلب هل بسیطه، مطلب هل مرکب، مطلب لم ثبوتی، مطلب لم اثباتی. (رج: امهات مطالب).

مطلوب فرعی اقسام گوناگون و بی شمار دارد که اهم آنها مطلب ای، و مطلب کیف، و مطلب کم، و مطلب این، و مطلب متی، و مطلب من است.

مطلوب‌ای

یکی از مطالب فرعی، و آن سوال از کدامی شیء است. و آن یا سوال از فصل است، یا عرض خاص. (رج: ای، فصل، عرض خاص).

«واز جمله [مطلوب فروع] بسیط‌تر مطلب

می خواهی بهمثلث. و دیگر آن است که گوئی
چه بود مثلث خود به نفس خویش..... و
جواب مطلب‌ما تفسیر نام بود، یاحد ذات»
(دانشنامه، ص ۱۵۴-۵). «وچون مطلب هل
برمای ذاتی متقدم است، مباحث برها بر-
مباحث حد حقیقی مقدم باید داشت» (اساس،
ص ۳۵۴).

مطلوب‌ما

سؤال از معنی لفظ یا از چیستی شیء
وبنا براین بردو گونه است: یکی مطلب‌مای
شارحه که سؤال ازمعنی لفظ می کند و دیگر
مطلوب‌مای حقیقیه که سؤال از حقیقت و
ماهیت مسئول عنه می کند. (رج: امهات
مطلوب، ما).

مطلوب‌مای شارحه

سؤال از معنی لفظ . مثلاً چون کسی
معنى خلا یاعتقاء یا جوهر فرد یا ذبول یاضیاء
رانی داند و سؤال می کند ما الخلا یا المقا
یا..... در پاسخ این نوع سؤالات کافی است
که لفظ مأنوس آن ذکر شود، مثلاً گفته شود
«عنقا یعنی سیرغ».

مطلوب‌مای شارحه برهمه مطلب دیگر
مقدم است. چه نخستین چیزی که ضروری
است دانستن معنی لفظ است.

وفرق است میان مطلب‌مای شارح اسم و
[مای] طالب حقیقت. چه اول آن معنی طلب
که اسم بر او اطلاق کنند بر اجمال. خواه
آن معنی موجود باشد و خواه معدوم. و دوم
آنچه حد اسم آن را شامل بود به تفصیل. و
آن بعداز ثبوت وجود این معنی تواند
بود. و تعلق اول به لغت زیادت بود، و تعلق
دوم به منطق... و بهاین بیان معلوم شود که
مطلوب‌مای شارح اسم برهمه مطلب مقدم
بود، وبعداز او مطلب هل بسیط بود. پس

مطلوب‌مای حقیقیه

یکی از مطالب اصلی و آن سؤال از ماهیت و
حقیقت شیء می کند (برخلاف مطلب‌مای شارحه
که تنها از معنی لفظ استعلام می کند). مانند
اینکه «حرکت چیست؟» و «زمان چیست؟» و
«علم حصولی چیست؟». و در جواب باید
تعريف شیء که همان بیان تفصیلی حقیقت
و ماهیت است ذکر شود. مطلب‌مای حقیقیه
پس از هل بسیطه است. گاهی مای حقیقیه را
مای دوم می نامند در برای مای شارحه که
مای اول است. و گاهی نیز مای ذاتیه
می گویند چون درباره ذات و حقیقت است.
«مطلوب‌ما و آن یاطلب معنی اسم را بود
چنانکه عنقا چیست. و یاطلب حقیقت و ماهیت
سمی را چنانکه حرکت چیست» (اساس،
ص ۳۵۱). « و دیگر ما و آن از چه چیزی
پرسد. و مطلب‌ما دو گونه است: یکی آنکه
گوئی چه بود معنی لفظ تو. مثلاً کسی گوید
مثلث تو گوئی چه بود معنی مثلث، و چه

اصطلاح ثبوت شیء برای شیء فرع ثبوت مثبت له است. پس درحالی که هل بسیطه سؤال از مطلق وجود و هستی شیء می‌کند، هل مرکب استخبار می‌کند که آیا شیء به حالتی مخصوص موجود است یانه. (رج: مطلب‌هل بسیطه).

مُطْلَق

رها، بدون قید، خالی از قید. (\neq مقيد). «معنی کلی به اعتبار تجدد او از مشخصات مطلق باشد، و به اعتبار تناول امر جزویات را عام» (دره، ص ۲۸).

مُطْلَقَه

(رج: قضية مطلقه).

مَظْنُونَات

قضایائی که افاده ظن غالب می‌کند نه افاده یقین کامل. و مورد استعمال آن بیشتر درون خطابه است. مانند «کسی که با دشمن نجوی می‌کند خائن است» و «کسی که به بام دیگری برمی‌آید خائن است». «اما مظنونات مقدماتی بوند که به غلبه گمان پذیرفته‌اند و خود داند (ظ: دانند) که شاید که درست نبود. چنانکه کسی گوید فلان به شب گردمحلت می‌گردد، پس تخلیطی اندر سر دارد. و فلان به دشمن ما پیام فرستاد

مطلوب‌مای دوم. و مطلب‌ای که طالب فصول بود در این مطلب داخل بسود به حقیقت» (اساس، ص ۳۵۲).

مطلوب‌هل بسیطه

سؤال از وجود یا عدم چیزی. مانند اینکه «آیا خدا هاست». مطلب‌هل بسیطه پس از مای شارحه طرح می‌شود، و سؤال از این می‌کند که آیا موضوع وجود دارد یانه. «مطلوب‌هل دو گونه: یکی که پرسی که فلان چیز هست؟ و دیگر آنکه پرسی که فلان چیز چنین هست؟» (دانشنامه، ص ۱۵۴).

«مطلوب‌هل، و آن یا بسیط بسود یا مرکب. و بسیط طلب وجود موضوع را بود. چنانکه [آیا] فرشته هست؟ و مرکب طلب وجود محمول بود موضوع را چنانکه [آیا] فرشته ناطق است؟. و وجود در این قسم رابطه باشد و در قسم اول محمول» (اساس، ص ۳۵۱).

مطلوب‌هل مرکب

سؤال از اتصاف چیزی به چیز دیگر. مانند اینکه «آیا فرشته‌دارای شهرت است؟» این سؤال درباره وجود مقيد است. یعنی سؤال از این است که آیا موضوع متصرف به فلان وصف هست یانه. مانند اینکه «هل الله خالق شر؟».

البته مطلب‌هل مرکب پس از هل بسیطه می‌آید. چه تاوج‌جود داشتن چیزی معلوم نشود، سؤال از صفات آن معنی ندارد. و به

قول شارح) (رج: تعریف).

معرّف

تصویری که به وسیله تصورات معلوم، معلوم شده است. مثلاً وقتی تصویر جزیره با تعریف آن به «قطعه زمینی که اطراف آن را آب احاطه کرده باشد» شناخته می‌شود، معرف نامیده می‌شود (رج: تعریف).

بهسر، پس وی به دشمنانگی (در اصل: دشمنانگی) ما مشغول است» (دانشنامه، ص ۱۲۶). «منظونات و آن قضایائی است که نفس میل کند به آن باشعور او به امکان مقابل او. و محتاج اگرچه استعمال آن به سیل جزم می‌کند، اما با نفس خویش متابت آن به حسب غلبة ظن کند» (دره، ص ۱۵۸).

مَعْنَىُول

لفظی که ادات سلب بر سر آن درآمده باشد، مانند «نارسا» «ناتمام» «غيرناظق» (\neq محصل).

«قضیه حملی را که جزوی از او لفظ معدول باشد معدولیه خوانند. و آنچه در او هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا ببسیطه» (اساس، ص ۰۰، ص ۱۰۰).

مَعْدُولَهُ يَا مَعْدُولِيه

(رج: قضیه معدوله).

معرّف

«ادراك جزئيات علم نیست، بل که معرفت است» (شفا، برهان، ص ۱۲). «آنچه از راه حس بدست می‌آید معرفت نامیده می‌شود، و آنچه به طریق عقل حاصل می‌شود علم» (برهان، ص ۲۳ و ۲۶).

مجموع تصورات معلوم که موجب کشف تصویری مجھول باشد. مانند «شکل محدود به خط منحنی که همه نقاط آن از نقطه درونی موسوم به مرکز به یک فاصله باشد» که معرف دایره است. معرف یا به حد است یا به رسم و هر یک یاتام است یا ناقص (= تعریف،

مَعْرُوض

بتواند باز آنرا احیاء کند و درنظر آورد.
و همین که از راه حواس مختلف صور جزئی
بسیار در ذهن فراهم آمد ذهن به نیروی فکر
و تمیز در آنها به تصرف می‌پردازد و از مجموع
مشترکات آنها اورا مفهومی کلی یا صورتی
عقلی حاصل می‌شود که آن را معمول اول یا کلی
طبيعي می‌نامند، مانند مفهوم انسان، و فلز، و
جسم، و کوه، و دریا، و درخت، و ستاره.

مَعْقُولات ثانیه

صور کلی که از معقولات اولیه انتزاع می‌
شود مانند کلی و ذاتی و عرضی و نوع و جنس
و امثال آن.

وقتی یک دسته از کلیات طبیعی یا
معقولات اولیه برای ذهن فراهم شد،
ذهن به امعان نظر در آنها می‌پردازد و
ملاظه می‌کند که بعضی نسبت به بعضی اعم
هستند و بعضی نسبت به بعضی اخص. و بعضی
بعضی را ذاتی اند و بعضی بعضی را عرضی.
و آنها که ذاتی هستند یا نو عنده جنس یا فصل.
و آنها که عرضیند یا عرض خاصند یا عرض
عام. و همین قسم کلیات، معقولات ثانیه نامیده
می‌شود، که موضوع علم منطق است.

این معقولات ثانیه را مصداقی در عالم
خارج نیست و فقط در ذهن موجود هستند.
در صورتی که کلیات طبیعی مصادیقه در خارج
دارند. مثلاً ما، بهلان انسان اشاره می‌کنیم
و می‌گوئیم «این انسان است». اما چیزی

آنچه چیزی بر آن عارض شده است
(≠ عارض).

«بدان که موضوع هر علمی آنست که در
آن علم از عوارض ذاتی او بحث کنند از آن
روی که او معروض ایشان است» (درة،
ص ۹).

مَعْقُول

۱- آنچه به عقل ادراک شده است. (≠
محسوس).

۲- قابل تعقل، تعقل شدنی. (≠ محسوس)
«حجت قولی باشد معقول یا مسموع،
مؤلف از قضایا...» (درة، ص ۱۲۳). «و
محسوسات را به تصرف مذکور معقول باید
گردانید تا عقل توان کرد» (اساس، ص
۳۷۶).

مَعْقُولات اولیه

صور کلی که مستفاد از اعیان موجودات
باشد. مانند مفهوم انسان و اسب و حیوان و
نبات. وقتی نفس به یکی از حواس ظاهر
ادراک محسوسی کند، صورتی مشابه آن امر
محسوس در ذهن او حاصل می‌شود. و پس
از غیبت آن! هر محسوس نیز صورتی از آن
در خیال باقی می‌ماند، تا ذهن هر وقت بخواهد

در خارج وجود ندارد که مابدان اشاره کنیم و بگوئیم «این نوع است» یا «این جنس است». وقتی می‌گوئیم «انسان نوع است» عرض نوع بر انسان و انصاف انسان به نوعیت تنهاد رذهن است.

«لواحقی که در ذهن لاحت و عارض معقولی شوند، آن را معقولات ثوانی خوانند به سبب تأخیر تعقل او از معقولی دیگر» (درة، ص ۹). «موضوع علم منطق که مباحث جزوی است از آن، معقولات ثانیه است به اعتبار آنکه مقتضی وقوف بر کیفیت اکتساب علم باشد» (اساس، ص ۳۹۹). «پس موضوع منطق معقولات ثانیه باشد اعنی قول شارح و حجت و آنچه ایشان هردو بر آن موقوف باشند» (درة، ص ۱۰).

مُعَالِط

مغالطه کننده، مغالطه کننده، اهل مغالطه. «و غرض مغالطه تموید و تلیس برآ و تشیه [در اصل تشیه] به فیلسفه یامجادل».

مُغَالَطَه

(= سفسطه)، (رج: سفسطه).

مُغَالَطَى

۱- منسوب به مغالطه.

- جدا از ماده، غیر مادی، مجرد.
(≠ مادی).
- امر عرضی که جدا شدنی از شیء ممکن باشد، جدا شدنی، جدائی پذیر، قابل جداشدن (≠ لازم).
و گاه بود که موصوف به صفتی لازم یا مفارق بگیرند و آن را با آن صفت بهم بجای لفظی مفرد استعمال کنند، مانند متبرک که مفهومش ذو حرکت است...» (اساس، ص ۸۸).

مُفْرَد

(= لفظ مفرد) (رج: لفظ مفرد).

مُفْصُول

- (رج: قیاس مرکب).
«و قیاس مرکب موصول بود یا مفصول.. و مفصول آن بود که نتایج محدود باشد» (اساس، ص ۲۹۵).

مَفْهُوم

- تصور، محتویات یک تصور.
مفهوم و تصور یکی است، و از لحاظ اینکه معنی است که از لفظ فهمیده می‌شود

مُفَارِق

در خارج وجود ندارد که مابدان اشاره کنیم و بگوئیم «این نوع است» یا «این جنس است». وقتی می‌گوئیم «انسان نوع است» عرض نوع بر انسان و انصاف انسان به نوعیت تنهاد رذهن است.

ص ۳۴۷). «و اما مقبولات مقدماتی بود که پذیرفته شوند از کسی فاضل و حکیم و استوار داشته باشند و نه اولی بوند و نه محسوس» (دانشنامه، ص ۱۲۴).

مُقْدِمَ

یکی از دو جزء قضیه شرطیه متصله و آن جزئی است که مقررین به ارادات شرط باشد. مانند «هرگاه کسی بدکند» در قضیه شرطیه «هرگاه کسی بدکند، بدخواهد دید». (تالی ≠ تالی).

«اما متصل را دوپاره بود و بس؛ یکی مقدم و یکی تالی. و مقدم آن بود که شرط به وی مقررین بود. و تالی آن بود که جواب بود» (دانشنامه، ص ۴۴). «و محکوم علیه را در شرطیات مقدم خوانند و محکوم به را تالی» (اساس، ص ۷۰).

مُقْدِمَاتِ بَيْنَ

مقدمات بدیهی و ضروری. (= اولیات)

(رج: اولیات).

مُقْدِمَاتِ تَجْرِبَى

(= مجربات) (رج: مجربات).

مفهوم نام دارد، و از لحاظ اینکه صورتی ذهنی است تصور. مفهوم معمولاً در برابر مصدق بکار می‌رود.

«لُفْظٌ كُلِّيٌّ مانند انسان مفهومی دارد محصل که قابل شرکت ولاشرکت است و آن مفهوم اگر ازلواحق مجرد بود، نه عام بود و نه خاص» (اساس، ص ۸۷). «هر مفهومی که هست یا اورا این عارض شود که او معنی است که نفس تصور او مانع وقوع شرکت نیست در آن چون حیوان و آن را کلی طبیعی خوانند و این عارض را کلی منطقی.....» (درة، ص ۲۶). «مراد از این عبارت نه آنست که وجود داخل است در مفهوم جوهر، چه مفهوم جوهر را جزو نیست چنانکه گفته شد آن جنس عالی نبود» (اساس، ص ۳۷).

مُقَابِلَ

آنچه با چیز دیگر مقابله داشته باشد.
(رج: مقابله).

مَقْبُولَات

سخنانی که از بزرگان و حکماء پیشوایان دین نقل شده و معمولاً مورد قبول واقع می‌شود.

مورد استعمال مقبولات در خطابه است «و آن قضایائی بود که از کسی که به صدق او وائق باشند فراگیرند. چنانکه نصوص واضعنان شرایع و اشارات ائمه دین» (اساس،

مقدمه مهین خوانند» (دانشنامه ص ۶۴).

مقدمات مسلم

مَقْوُل

(= مسلمات) (رج: مسلمات).

۱- حمل شده، اسناد داده شده، محمول.

۲- قابل حمل، قابل اسناد.

۳- گفته شده.

مقدمات مشبهه

(= مشبهات) (رج: مشبهات).

«بعضی منطقیان وخصوصاً قدماً محمول در لفظ بر موضوع مقدم دارند. مثلاً گویند حیوان واقع است یا مقول است برهمه انسان یا بر بعضی اجسام. و واقع نیست یا مقول نیست بر هیچ جماد» (اساس، ص ۶۹).

مقدمات یقینی

(= یقینات) (رج: یقینات).

مَقْوُلَاتِ عَشْر

مقدمه

ده مقوله ذیل که اجناس عالی موجوداتند: جوهر، کسم، کیف، آین، متی، وضع، اضافه، له، فعل، انفعال، (رج: اجناس عالیه). مقوله جوهر و نه مقوله دیگر که همه عرض هستند به نظر ارسطو هیچ یک قابل تحويل به یکدیگر نیستند. جمهور حکماء اسلام نیز از ارسطو تبعیت کرده‌اند. اما شیخ شهاب‌الدین سهروردی غیر از کسم و کیف، سایر مقولات اعراض را به اضافه بازبرده و تعداد مقولات را پنج دانسته است: جوهر، کسم، کیف، حرکت، اضافه.

بعضی خواسته‌اند منحصر بودن مقولات را بدده از راه حصر عقلی ثابت کنند. اما گویا جز استقراء دلیلی بر انحصار آن نباشد.

قضیه‌ای که برای اثبات مطلوبی در ضمن حجتی بکار می‌رود. هر یک از اجزای مقدمه حد نامیده می‌شود.

در قیاس حداقل دو مقدمه لازم است که یکی صغری است و دیگری کبری.

مقدمه کهین

صغری (رج: صغری)
«آن را که موضوع نتیجه اندروی بود مقدمه کهین خوانند» (دانشنامه، ص ۶۴).

مقدمه مهین

کبری (رج: کبری).
«آن را که محمول نتیجه‌اندر وی بود

چیست؟ جواب تعریف جامع و مانع آنها
است با ذکر همه ذاتیات آنها.

اما وقتی از امور متعدد مختلف الحقيقة

سؤال می شود باید تمام ذاتیات مشترک بین آنها در جواب باید و آن جنس است. مثلاً چون پرسند مثلث و بیضی و دائیره چستند، آنچه شایستگی جواب دارد آنست که دال بر تمام ماهیت مشترک بین آنها باشد، و آن شکل است.

مَقْوِل

قوام دهنده، قوام بخش، تشکیل دهنده.
«فصل به اضافت بانوع مقوم باشد، چه ذاتی است اورا و داخل در ماهیت او مانند ناطق انسان را» (اساس، ص ۳۰).

مَلْزُوم

آنچه چیزی از آن لازم آید، و به عبارت دیگر آنچه شرط چیز دیگر باشد. مثلاً در این قضیه شرطیه که «اگر کسی مبتلا به حصبه باشد، تب داراست» مقدم راملزوم می نامند و تالی را لازم. چه تبداشتن لازم حصبه است و حصبه داشتن ملزم است. (≠ لازم).
«ومقدم را در موجبه لزومی ملزم خوانند و تالی را لازم» (دره، ص ۹۰).

مَقْوِل در جواب ای شیء ھو؟

آنچه در جواب ای شیء گفته می شود. مثلاً چون موجود متحرکی را از دور مشاهده کنیم واژچیستی آن به «ماهو؟» سؤال کنیم، ممکن است جواب بدنه «حیوان». سپس سؤال می کنیم «ای حیوان ھو» (کدام قسم حیوان؟) و جواب اینست که «ناطق».

«وچون اصل حقیقت متصور بود، وامتیاز از اشتباه حاصل نشده، سؤال از آن به لفظ «کدام است؟» کنند. و به تازی «ای شیء ھو؟» گویند... پس جزو ماهیت یامقول در جواب ماهو بود یامقول در جواب ای شیء ھو... پس ذاتی به این اعتبار دو قسم شود: مقول در جواب ماھو، و مقول در جواب ای شیء ھو» (اساس، ص ۲۴-۳).

مَقْوِل در جواب ماھو

آنچه در جواب «چیست؟» گفته می شود. و آن یانوع است، یا جنس، یا حد تام. وقتی از ماهیت امری جزئی سؤال شود، جواب نوع است. مثلاً چون پرسند در این شیشه چیست جواب نفت یا الکل یا شراب است.

هرگاه از ماهیت یک امر کلی سؤال شود جواب حد تام است. مثلاً چون سؤال شود که نفت چیست؟ یا الکل چیست؟ یا شراب

ضروری. مانند اجتماع نقیضین، وارتفاع نقیضین، واجتماع ضدین.

ملک

مُمْتَنِعُ الزَّوَالِ (= جده) (درج : جده) .

ملکه

آنچه زایل شدنش محال باشد. مثلاً سهزاویه داشتن برای مثلث، وفرديت برای پنج، ممتنع الزوال هستند. يعني مادام که آن ماهیت موجود باشد، اين وصف هم با او وجود دارد (= ممتنع الانفکاك).

ممکن

ممکن بهدو وجه به کارمی رود یکی ممکن به امکان عام و دیگر ممکن به امکان خاص (درج : امکان عام، امکان خاص).

مُمْتَنِعٌ

قیاسی که نتیجه دهنده باشد و آن در صورتی است که شرایط انتاج در آن رعایت شده باشد. (= عقیم).

منتشره مطلقه

(= ضروریه منتشره مطلقه) (درج : قضیه)

ضروریه منتشره مطلقه) .

ممتنع

آنچه وجود یافتنش محال است؛ و عدمش

تألیف بدان کمال می‌باشد. وهمچنانکه از هر ماده‌ای نمی‌توان ماده یا تخت ساخت، و به صورتی که اتفاق افتاد نمی‌توان ماده خانه و تخت را کمال و غلیط خانه و تخت بخشید، بلکه هر چیز را ماده‌ای مختص و صورتی مختص است، همچنان هر معلومی که به فکر و رویت معلوم شود، ماده‌ای و صورتی مختص دارد که تحقیقش به آن دو است، وهمچنان که فساد در شاختن تخت گاه از لحاظ ماده است هر چند صورت درست باشد و گاه از جهت صورت اگرچه ماده شایسته باشد، و گاه از جهت هردو، فساد فکر نیز گاه از لحاظ ماده است (اگرچه صورت صحیح باشد) و گاه از جهت صورت (اگرچه ماده بسی عیب باشد) و گاه از لحاظ هردو. پس منطق صناعت نظری است که بمامی شناساند حد صحیحی که حقیقت حد باشد از چه ماده و صورتی ترکیب می‌شود، و قیاس صحیحی که بر همان باشد از چه ماده و صورتی فراهم می‌آید...» (نجات، ص ۴۳۰).

منفصله حقيقیه

(رج: قضیه شرطیه منفصله حقيقیه).

منفصله مبادعه الجمع

(رج: قضیه شرطیه منفصله مانعه الجمع).

منطق

علم یافی که قواعد فکر صحیح را می‌آموزد به عبارت دیگر علمی که به کاربستن قوانین آن ذهن را از خطای در نظر گرفتار بازی مدارد. به تعبیر دیگر علمی که در آن طرق مختلف انتقال ذهن از معلوم به مجهول آموخته می‌شود و انتقالات صحیح از غیر صحیح ممتاز می‌گردد.

موضوع منطق معقولات ثانیه است (رج: معقولات ثانیه). و به تعبیر متاخران موضوع منطق معلومات تصویری و معلومات تصدیقی است از آن جهت که منجر به کشف مجهولات تصویری و تصدیقی می‌شود.

«منطق قانونی است که به آن فکر صحیح را از فاسد بدانند، و نسبت او با رویت چون نسبت عروض باشد به شعر، و ایقاع به ازمنه العان» (دره، ص ۱). «پس منطق آلتی است که عاصم ذهن است از خطأ و زلل و رساننده به وقوف بر اعتقاد حق به اعطاء اسباب و نهج سبل آن». (دره، ص ۱۷۵). «فطرت انسان غالباً برای تمیز بین حق او بطل و باز شناختن افکار صحیح از غیر صحیح کافی نیست. والا بین خردمندان اختلافی حاصل نمی‌شد و برای یک تن در نظر کراتش تناقضی پیش نمی‌آمد. حد و قیاس هر یک از معانی معمول با تألفی محدود بوجود دارد. و بنابراین هر یک را ماده‌ای است که از آن تألف شده، و صورتی است که

موضوع

منفصلة مانعة الخلو

۱- یکی از دو جزء قضیه، و آن آن جزئی است که جزو دیگر بدان اسناد داده شده است و بعارت دیگر موضوع آنست که چیزی را برای آن اثبات کرده باشیم، یا از آن سلب کرده باشیم. مانند «خدادا» در قضیه «خدادانا است» و «خدادا عاجز نیست».

درین اقسام سه گانه لفظ مفرد، تنها اسم شایسته آنست که موضوع واقع شود. زیرا حرف که اساساً خود معنی مستقلی ندارد، و کلمه که خود باید به چیز دیگر اسناد داده شود، هیچ یک صلاحیت موضوع بودن ندارند.

قضیه از حيث موضوع به چهار قسم منقسم می‌شود: شخصیه، طبیعیه، مهمله، محمصوره یا مسورة، که شرح هر یک درجای خود آمده است. (= محکوم عليه، مستدالیه، مخبر عنہ) ≠ محمول).

«چون دو معنی در ذهن آید و یکی را وصف کنند بدیگر معنی نه به آن طریق که حقیقت هر دو یکی باشد، بل به آن طریق که گویند آنچه این معنی براو اطلاق کنند آن همانست که دیگر معنی براو اطلاق کنند آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند» (اساس، ص ۱۸). «هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزو باشد: موضوع و آن محکوم علیه باشد در آن، و محمول و آن محکوم به و نسبت

(رج: قضیه منفصلة مانعة الخلو).

مُنْتَع

نوع کننده.

«چون آن لاحق با جنس مضاف شود، مجموع نوعی محصل گردد. پس آن لاحق محصل ومنوع جنس بود» (اساس، ص ۴۳۰).

مُواضِعه

وضع، تواطی، قرارداد. (رج: تواطی). «و آن امر را به مواضعه و تواطی تعلقی نبود و به این سبب در لغات مختلف نشود» (اساس، ص ۶۵).

مُوجّهه

(= قضیه موججه) (رج: قضیه موججه).

مُوصَول

(رج: قیاس مرکب موصول).

معانی و بهمین جهت آنها را مستعمل و مفید نیز می‌نامند در برابر لفظ مهمل که به ازای معنایی وضع نشده است. (\neq مهمل).

«وهمچنین گاه باشد که یک لفظ هم به ازاء معنی موضوع باشد، و هم به ازاء لازم آن معنی. و بر هر دو به مطابقت دلالت کند، مانند آن قتاب که بر قرص خورشید و بر نور اودالات کند» (دره، ص ۱۸).

۵- جامد (\neq مشتق).

«وهمچنین اسم یا موضوع باشد چون ضرب، یا مشتق بود چون ضارب و مضروب. و فعل در پیشتر لغات مشتق بود چنانکه در لغت عرب از اسمی مشتق است که آن را مصدر می‌خوانند» (اساس، ص ۱۵).

مَوْضُوع لَهُ

آنچه لفظ به ازای آن وضع شده است.

مَهْمِل

۱- قضیه‌ای که در آن افراد موضوع ملاحظه باشد، اما مقرن بسوز که دال بر- کمیت افراد است نباشد . مانند «انسان در ذیان است» (رج: قضیه مهمله).

۲- لفظی که به ازای معنائی وضع نشده باشد، لفظ بدون معنی. (\neq مفید، موضوع، مستعمل).

محمول به موضوع اعنی حکم به صدق او بر آن، و آن را ایجاب خوانند...» (دره ، ص ۵۴).

۲- محل بی نیاز ازحال. به عبارت دیگر محلی که قائم به خود و مقوم حال باشد و احتیاجی به حال نداشته باشد. مثلاً جسم موضوع است برای رنگ و شکل و سردی و گرمی و امثال آن. و رنگ و شکل و سردی و گرمی حال در آنند و قائم ووابسته بدان. در صورتی که جسم از آنها بی نیاز است. اینست که در تعریف عرض می گویند: ماهیتی که چون آن را در اعیان یا بند وجودش در موضوع باشد.

۳- آنچه در علم درباره خواص و اعراض ذاتی آن بحث می شود. مثلاً کمیت منفصل موضوع علم هندسه و کمیت منفصل موضوع علم حساب، و تن انسان از حیث صحت و مرض موضوع علم طب است.

«هر علمی برهانی را سه چیز بود: یکی را موضوع خوانند، و یکی را آثار ذاتی، یکی را مبادی. موضوع آن چیز بود که اندر آن علم نظر اندر حال وی کشید، چنانکه تن مردم مر پزشکی را، و چنانکه اندازه مر هندسه را، و چنانکه شمار مرعلم حساب را، و چنانکه آواز مرعلم موسیقی را.» (دانشنامه ص ۱۳۴).

۴- وضع شده به ازای معنائی، چیزی که بوضع و قرارداد بعنوان علامت چیزی تعیین شده است. مثلاً الفاظ موضوع اند به ازای

خصوص من وجهه، بین دو کلی همواره یکی از این نسبتها برقرار است.

«ن»

نادانسته

نسبت

نامعلوم، مجهول.

«علم منطق آن علم است که اندروی پدید شود، حال دانسته شدن نادانسته به دانسته» (دانشنامه، منطق، ص ۹).

نام

نسبت حکمیه

۱- وصف واقع شدن محمول برای موضوع، تعلق محمول به موضوع، مثلا برای حکم باینکه «زمین کروی است» ابتدا باید تصور «زمین» و تصور «کروی» و تصور «بودن کرویت برای زمین» و به عبارت دیگر تصور «کروی بودن زمین» در ذهن باید، و همین تصور آخر تصور نسبت حکمیه است. حال پس از اینکه ذهن دلالت کافی برای کرویت زمین حاصل کرد، آن نسبت را صحه می گذارد. یعنی اذعان بدان نسبت می کند و به عبارت دیگر ایقاع آن نسبت می کند، و همین اذعان به نسبت حکمیه تصدیق یا حکم نامیده می شود.

۲- لفظی که دال برایقاع نسبت حکمیه است. مانند «است» در زبان فارسی.

اسم (رج: اسم).

«هر لفظی مفرد یا نام بود یا کنش یا حرف و به تازی نام را اسم خوانند» (دانشنامه، ص ۲۹).

نتیجه

قضیه‌ای که در قیاس ضرورةً از دو مقدمه لازم می آید.

«و آن هر دو قضیه را که اندر قیاس است مقدمه خوانند و آن قضیه را که لازم آید نتیجه خوانند» (دانشنامه، ص ۶۴). «ونتیجه هر قضیه باشد که لازم قیاسی بود» (اساس، ص ۱۹۰).

نسب اربع

نسبتهای چهارگانه که عبارتنداز تساوی و تباين و عموم و خصوص مطلق و عموم و

بود. و از صورت خلاف ایشان هر آینه باید که یکی راست بود و یکی دروغ بود، آنگاه یک مر دیگر را نقض بوند» (دانشنامه، ص ۵۲).

نفی

حکم به عدم چیزی برای چیزی کردن، و به عبارت دیگر حکم به عدم اتصاف موضوع به محمول کردن، و به تعبیر دیگر حکم به غیریت محمول و موضوع. مثلاً در قضیه «اسپ ضاحک نیست» حکم شده است به نفی صفت ضاحک از اسپ، یا به عدم اتصاف اسپ به ضاحک، وبالآخره به غیریت بین اسپ و ضاحک. (= سلب) (\neq اثبات).

ذوع

۱- یکی از کلیات خمس. و آن کلیی است که در جواب «ماهو؟» بر افراد متفق - الحقيقة حمل شود. مثلاً چون پرسیم که احمد و پرویز و هوشمنگ چیستند؟ جواب انسان است.

نوع تمام ذاتیات را دربردارد و بنا بر این برهمه حقیقت شیء دلالت دارد. و از این رو نوع هر چیز همان ماهیت و چیستی آن چیز است. و آن از ترکیب جنس و فصل حاصل می‌شود.

از تعریف نوع بخوبی معلوم می‌شود که افراد یک نوع کاملاً از لحاظ حقیقت یکسان هستند و هیچ تفاوتی در ذاتیات باهم ندارند و اختلاف آنها تنها در عرضیات آنها است. و مجموعه همین عرضیات که امتیاز یک فرد را از افراد دیگر موجب می‌شود تعین و تشخیص نامیده می‌شود.

«کلی ذاتی که مقول بود در جواب ما هو بر چیزهای بسیار در حال شرکت دواست: یکی آنچه مقول بود بر چیزهای مختلف الحقایق مانند حیوان که بر انسان و فرس مقول است، و دیگر آنچه مقول بود بر چیزهای که اختلاف

نقل

لفظی را از معنی اصلی خود به معنی دیگری گردانند، مانند لفظ «نمای» که در اصل به معنی فروتنی و ادب است و در شرع به معنی عملی معین نقل شده است.

نقض

لفظی که رفع لفظ دیگر باشد. و آن هم در مفردات واقع می‌شود هم در قضايا. مثلاً نقض «انسان» و «حجر» و «کتاب» که مفرد هستند، «لانسان» و «لاحجر» و «لا کتاب» است، و نقض قضیه «سعید شاعر است»، «سعید شاعر نیست» است.

«ونقض قضیه قضیتی بود مخالف وی به موجبی و سالی. اگر وی موجب بود این سالب بود، واگرایی سالب بود این موجب

تاختم بر نوع آخر افتاد.» (اساس، ص ۳۷۹).

نوع اضافی

نوعی که در ذیل جنسی قراردادشته باشد و نسبت به آن جنس در نظر گرفته شود. مانند حیوان نسبت به جسم نامی، و مانند جسم نامی نسبت به جسم. چه حیوان اگرچه خود جنس است و شامل افراد مختلف حقیقه می‌شود، ولی نسبت به جنس مافوق خود نوع اضافی است. یعنی در واقع نوعی جسم نامی است.

«نوع به اشتراک لفظی بر دو معنی اطلاق کنند: یکی آنکه گفته آمد..... و آن را نوع حقیقی خوانند، و دوم هر یکی از آن کلیات مختلف الحقایق که جنس کمال ذاتیات مشترک ایشان است و برایشان محمول است، مانند انسان و فرس و آن را نوع اضافی خوانند» (اساس، ص ۲۷).

نوع الانواع

(= نوع آخر) (رج: نوع آخر).

نوع حقيقی

(= نوع آخر) (رج: نوع آخر).

ایشان به عدد بود نه به حقیقت، مانند انسان که بزرگ و عمر و مقول است. اکنون میگوئیم اول را ازاین دولی ذاتی جنس خوانند و دوم را نوع» (اساس، ص ۲۷). «پس کلی ذاتی یا جنس بود یا نوع یا فصل. چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود، و اگر جزو ماهیت بود مشترک بود جنس بود، و اگر جزو و ممیز بود فصل بود» (اساس، ص ۲۸). «ونوع مرکب از جنس و فصل باشد جنس در روی بجای ماده بود، و فصل بجای صورت. اما جنس و فصل ماده و صورت نباشند. چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند به مواطات، و ماده و صورت برومحمول نباشند براین وجه» (اساس، ص ۲۸).

۲- جهت.

«و جهت را نوع می خوانند» (دره، ص ۸۳).

نوع آخر یا نوع اخیر

نوعی که در سلسله مراتب انواع و اجناس در ذیل همه قرارداد دینی اخص همان انواع و اجناس است و دیگر از لحاظ ذاتیات قابل تقسیم نیست، مانند انسان و اسب. (= نوع حقيقی، نوع سافل، نوع الانواع).

«در بدایت عقول اول اعم ممثلاً شود و بعداز آن بتدریج اخصی بعداز اخصی، بحسب استكمال عقول و مزید نظر و تأمل،

نوع سافل

«و»

(نوع آخر) (رج: نوع آخر).

واجب

آنچه وجودش ضروری است و عدمش
محال.

نوع عالی

نوعی که برتر از همه انواع دیگر باشد
یعنی ورای آن دیگر نوعی نباشد، بلکه تنها
جنس الاجناس باشد. مانند جسم که نوع
عالی است و در بالای آن تنها جوهر قرار
دارد که جنس الاجناس است.

«وآن نوع که در تحت جنس الاجناس
بود نوع عالی باشد. چه بالای او نوعی
دیگر بود» (اساس، ص ۲۹). «چه اگر اعم
انواع باشد، آن را نوع عالی خوانند
چون جسم» (دره، ص ۳۸).

وجوب

نوع متوسط

امتناع عدم چیزی.
«تعریف وجوب و امکان و امتناع از
تعريفاتی بود که ظن افتکه دوری است و
حق آنست که تصور این سه معنی در بدایت
عقلول مرکوز باشد.» (اساس، ص ۱۳۰).

نوعی که بین دونوع دیگر قرار داشته
باشد، مانند حیوان و جسم نامی.

«و اگر اخص باشد از عالی و اعم از
سافل، نوع متوسط خوانند چون حیوان و
جسم نامی» (دره، ص ۳۸).

وصفت عنوانی

معنی و مفهوم موضوع در قضیه‌ای که افراد

بامرد مشارک باشد» (اساس، ص ۷). «وقومی گفته‌اند حد قولی باشد مشتمل بر- تفصیل آن معانی که اسم بالذات برآن دلالت کند بر اجمال به حسب وضع و اضاعان و فهم مستمعان» (اساس، ۴۱۶) «پس من حیث الوضع مباحث متعلق بقول شارح بر- مباحث متعلق بدحجه متقدم باید داشت. تا وضع مناسب طبع باشد» (دره، ص ۱۳).

۳- قضیه‌ای که در جدل مورد قبول و التزام مجبی است. یعنی از آن دفاع می‌کند و در اثبات آن می‌کوشد.

«و جدلی دو کس را گویند: یکی آن کس که محافظت وضعی کند. و وضع در این موضع رأیی بود که آن را معتقد یاملزم باشد، مانند مذاهب و ملل مختلف که اهل ادیان ملتزم آتند» (اساس. ص ۴۴۵). «و نتیجه قیاس را که در علوم برهانی مطلوب گویند، در جدل وضع خوانند. و معنی وضع نزدیک بود به معنی دعوی که اثبات یا ابطالش خواهند کرد... پس بنای قیاس جدلی بر- مسئله بود، و جزو او مقدمه و نتیجه او وضع» (اساس، ص ۴۵۲).

۴- مسلم شمردن. قبول کردن، تسلیم، فرض کردن.

«قیاس قولی باشد مشتمل بر زیادت از یک قول جازم، چنانکه از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم معین بر سیل اضطرار لازم آید» (اساس، ص ۱۸۶).

موضوع در آن مورد نظر هستند، در بر این ذات موضوع یعنی افرادی که آن وصف بر آنها صادق است. مثلاً در قضیه «هر انسانی ضاحک است» احمد و هوشنگ و پرویز ذات موضوع هستند، و انسان یعنی حیوان ناطق وصف موضوع و عنوان آن. (رج: عقد الوضع، عقدالحمل).

«آنچه موضوع برآن صادق باشد، ذات موضوع نامیده می‌شود، و مفهوم موضوع وصف و عنوان» (شرح شمسیه، ص ۶۴). «بنابراین عنوان در قضیه محصوره یعنی طبیعت کلی عقلی» (منظومه، منطق، ص ۵۰).

وضع

۱- موضوع قراردادن. (رج: موضوع ≠ حمل).

۲- قرارداد، مواضعه، تواطی، چیزی را نشان چیز دیگر قراردادن (=مواضعه) (≠ طبع) «واضعان لغت الفاظ به ازاء معانی وضع کرده‌اند تاعقلاء به توسط آن بر معانی دلالت سازند. و این نوع دلالت دلالت تواطی خوانند که تعلق به وضع دارد و به مردم خاص است. چه در دلالت به طبع که نه به طریق تواطی باشد، مانند دلالت اصوات طبیور بر احوال ایشان دیگر حیوانات

ص(۴۱).

۷- نسبت اجزاء کم متصل قارالذات به یکدیگر.

«هرچه آن را وجودی قار بالفعل بود، واتصال و ترتیبی، چون اجزاء اورا با یکدیگر نسبت دهنند، آن را وضع خوانند. مثلاً گویند مربع را وضعی است که ضلع او با زاویه او برچه نسبت باشد، و زاویه او با ضلع برچه نسبت» (اساس، ص ۴۱).

۸- اثبات وایجاب. چنانکه می‌گوئیم در قیاس استثنائی متصل، از وضع مقدم وضع تالی لازم می‌آید و از رفع تالی رفع مقدم (رفع).

«[قیاس استثنائی] اگر شرطیه متصله باشد دواحتمال آن منتج است. ذیراً وضع مقدم وضع تالی را نتیجه می‌دهد ... و رفع تالی منتج رفع مقدم است. اما وضع تالی منتج وضع مقدم نیست. چنانکه رفع مقدم هم منتج رفع تالی نیست» (حاشیه مولی عبدالله، ص ۹۸).

وَهُمِيَّات

قضايا ائمّی که قوّه وهم موجب اعتقاد بدانها می‌شود مانند «هر موجودی متعیز است»، «هر موجودی دارای جهت است»، «وهم در احکام خود تابع محسوسات است و هرگز خلاف آن را القاء نمی‌کند.

«آنکه گفته‌اند از وضع آن قولها قولی لازم آید، مراد آن است که بر تقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید. نه آنکه آن قولها فی نفسه صادق باشد یا مسلم...» (اساس، ص ۱۸۷). «وقیاس حجتی باشد که لازم آید از تسلیم آنچه وضع کرده باشند در آن لذاتها تسلیم قضیه‌ای که مذکور نیست در حجت» (دره، ص ۱۲۳).

۵- یکی از مقولات عشر و آن عبارت است از نسبت اجزاء جسم به یکدیگر، و نسبت آن اجزاء با اجسام دیگر. مانند ایستاده بودن و نشسته بودن و به پشت خوایده بودن.

هنجامی که کره‌ای به گرد محور خود بچرخد، وضع آن تغییر می‌یابد و بدین جهت حرکت آن را حرکت وضعی نامند.

«[وضع] هیأتی باشد که مرکب را حاصل شود به سبب نسبتی که اجزاء اورا با یکدیگر و نسبتی که اجزاء اورا با جهات عالم افتد. مانند قیام و قعود و استلقا و انباطح و غیر آن» (اساس، ص ۴۹).

۶- آنچه قابل اشاره حسی باشد.

«هرچه قابل اشاره حسی بود گویند آنرا وضع است. و به این معنی گویند نقطه را وضع باشد، و وحدت را وضع نبود. یعنی نقطه قابل اشاره بود، و وحدت از آن روی که وحدت باشد نبود.» (اساس،

وی به اول کار شک نتواند کردن و مسب آن وهم بود نه عقل» (دانشنامه، ص ۱۱۷). «و وهیات قضایائی کاذب باشد که حکم کند به آن وهم انسانی در معقولات صرف، چون حکم کردن او در محسوسات. و حکم کند به آن حکمی شدید القبول به سبب آنکه او مقابله آن قبول نکند، از آن جهت که اوتا بع حس است» (دره، ص ۱۶۲).

«۵»

هل

(رج: مطلب هل).

هُوَذُوهُ

(رج: حمل اشتقاق).

هُوهُ

(رج: حمل هوهو).

هُويٰت

ماهیت متشخص معین جزئی که در خارج موجود است، حقیقت جزئی، مانند هویت احمد هویت این اسب.
چون مجموعه تشخصات و تعینات هر-

بنا بر این وقتی احکام عقل مبتنی بر محسوسات و موافق با آن باشد، وهم آن را می‌پذیرد. اما وقتی عقل به چیزی برخلاف حس می‌رسد، وهم از قبول آن سرباز می‌زند. بنا بر این همه وهیات باطل نیست. چنانکه مثلاً قوه وهم حکم می‌کند که «دو جسم نمی‌توانند در یک مکان باشند» و نیز «یک جسم ممکن نیست در دو مکان باشد».

«قدرت وهیات در ذهن بسیار شدید است. و وهیات کاذب با اینکه به وسیله عقل ابطال می‌شوند، از وهم زایل نمی‌گردند. و بهمین جهت در بادی امر از اولیات عقلی بازشناخته نمی‌شوند، و با آنها مشتبه می‌گردند.» (نجات، ص ۶۳).

«آدمی در بد و پیدایش، بیشتر تحت نفوذ قدرت حاکم حسی و وهمی است، زیرا حس و هم پیش از عقل در انسان ظاهر می‌شوند و حکومت را در دست می‌گیرند. بنا بر این ذهن از آغاز با احکام حسی و وهمی مأنوس می‌شود. و چون نوبت ظهور عقل فرارسد، برای انسان سخت است که خود را از تحت قدرت حس و وهم خارج کند. چون حس و هم، هم از آغاز در جبلت و فطرت او است، وقتی نوبت ظهور عقل می‌رسد، چنان است که گویا ذهن با بیگانه‌ای مواجه شده است» (معیار العلم، ص ۶۲).

«وهیات این مقدماتی بوند باطل و لیکن سخت قوی اندر نفس، چنانکه نفس اندر

نفسانی] و آن هیأتی بود که اجسام ذونفس را به سبب نفس، یا نفوس را به مشارکت ابدان حادث شود، مانند علوم و اعتقادات وطنون و عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت». (اساس، ص ۴۴).

«ی»

یقین

حکم جازم درباره نسبت چیزی به چیزی با اعتقاد راسخ به اینکه نقیض آن ممتنع است. مانند یقین به اینکه در مثلث قائم الزاویه مربع و تر مساوی است با مجموع مربعین دو ضلع دیگر. چه این تصدیق مقرون است به تصدیقی دیگر مبنی بر اینکه محال است که چنین نباشد. بعارت دیگر یقین عبارت است از تصدیقی بدیهی یا غیر بدیهی، بالضروره مقارن تصدیقی دیگر به اینکه تصدیق نخست بر همان وجهی که هست واجب است. (= اعتقاد جازم ثابت) (≠ شک).

«علمی که به راستی یقین باشد اعتقادی است زائل نشدنی به اینکه فلان چیز چنین و چنان است، مقرن به اعتقاد دیگر به اینکه ممکن نیست که چنین نباشد، و اگر تها به اعتقاد به امری بدون اعتقاد به اینکه نقیض آن محال است، اطلاق یقین شود، یقینی

موجودی اختصاصی او است، هویت هر— موجودهم اختصاصی او است و بنا بر این هیچ فردی بافرد دیگر هم هویت نیست. «هر چهدر خارج موجود باشد به ضرورت اورا هویتی باشد که هیچ چیز در آن هویت با او مشارک نباشد» (دره، ص ۴۱).

هیأت

طرز قرار گرفتن اجزاء، شکلی که از نسبت اجزاء به یکدیگر حاصل می شود، شکل ظاهری، ساختمان.

واز افعال او ملایم ترین چیزی در این باب ایجاد صوت است که بلندی و پستی آن حاضر را وغایبی را که در حکم حاضر بود، به حسب ابعاد مختلف اعلام توان کرد. و به اختلافات کیفیات و مقاطع آن که تابع اختلاف هیأت مخرج صوت بود مقتضی حدوث حروف [دراصل حدوث و حرروف] باشد» (اساس، ص ۱۶). «و هیأت وقوع او [یعنی حدوسط] را در دومقدمه با دو حد دیگر شکل خوانند» (اساس، ص ۱۹۱).

۲- عرض در اصطلاح شیخ اشراق و برخی از حکما.

«کیفیت هر هیأتی را خوانند که موضوع را به سبب او تقدیری لازم نیاید، و در تصور آن هیأت احتیاج نیافتد به تصور نسبتی غیر آن هیأت» (اساس، ص ۴۲). «[کیفیات

یقینیات

قضایائی که مورد یقین وغیر قابل تردید باشد. این نوع قضایا ماده قیاس برهانی است و عبارت است از: محسوسات، اولیات، تجربیات، متواترات، قیاساتی که حد وسط آنها با آنهاست، حدسیات.

است غیر دائمی» (شفا، برهان، ص ۳۱ و ۳۲). «یقین تصدیقی است ضروری یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر به آنکه وقوع تصدیق اول بر آن وجه که هست ضروری است مقارنتی ضروری» (اساس، ص ۳۶۱).

اصطلاحات منطق

در فرانسه و لاتین و معادل آنها

A	رمز اختصاری قضیه موجبه کلیه	ایجات
Abstraction	تجزید، انزواع	<i>Altérité</i> (\neq Identité)
Abstrait	مجرد، انزواعی	غیریت، اختلاف (در مقابل هوهیه و وحدت)
Absurde	باطل، محال	<i>Ambigu</i> (Term -)
	(Par ۱')	لفظ مشترک، خواه در مورد لفظ مفرد، خواه در مورد لفظ مرکب. لفظ یا جمله‌ای که معانی متعدد داشته باشد
Accident	۱- عرض (مقابل جوهر). ۲- عرضی (مقابل ذاتی). ۳- عرض عام (مقابل عرض خاص).	<i>Ambiguité</i> اشتراک لفظ، محتمل چند معنی بودن لفظ، تعدد معنی
» commun	عرض عام	<i>Amphibolie</i> محتمل چندمعنی بودن (در مورد لفظ مرکب).
» inséparable	عرض لازم	یعنی گاه ترکیب الفاظ چنان است که افاده معانی مختلف می‌کند، تعدد معنی.
» séparable	عرض مفارق	<i>Analogie</i> تمثیل
Accidentel	عرضی (مقابل ذاتی)	<i>Antécédent</i> مقدم (در مقابل تالی)
Accidentellement	بالعرض	<i>Apodictique (n.)</i> برهان، عنوان دیگری از کتاب آنالوژیکای
Acte	فعل (در مقابل قوه)	دوم که در باره برهان است. ابو دقیقا.
En-	بالفعل (در مقابل بالقوه)	<i>Apodictique (adj.)</i> ۱- برهانی ۲- ضروری (در اصطلاح کانت).
Action	فعل (در مقابل اتفعال)	<i>Aporie</i> ۱- در اصطلاح ارسسطو عبارت
Actuellement	بالفعل، بنحو فعلیت	
Adéquat	موافق، مطابق، محاذی	
Adversaire	خصم، شخص طرف بحث که متعاب کردن او مقصود است.	

است از اشکال حل مسأله‌ای که درباره نفی و اثبات آن دلائل موجبه اقامه شده است.	Assentiment	ایقاع
۲- در نزد متاخران به معنی اشکال لایتحل منطقی، بن بست منطقی، اشکال یا مسائل لایتحل است.	Assertion	۱- حکم به صحت و درستی یک قضیه (خواه قضیه موجبه، خواه قضیه سالم)، ۲- قضیه تصدیق شده.
Appellation تسمیه، نام‌گذاری	Attribuable	قابل اسناد، قابل حمل
Applicable قابل حمل، محمول، مقول	Attribué	اسناد داده شده، حمل شده، نسبت داده شده.
Applicabilité قابلیت حمل	Attribuer	اسناد دادن، حمل کردن.
Argument حجت، استدلال، تعبیر لفظی	Attribut (= Prédicat)	محمول، مستند
استدلال	Attribution	اسناد، حمل
» apodictique حجت برهانی، استدلال برهانی	Attributive (Proposition -)	قضیه حملی
» déductif حجت قیاسی، استدلال قیاسی	Axiome	علم متعارف، علم بین
» dialectique حجت جدلی، استدلال جدلی	Axiomatique (n.)	مجموع علوم متعارفه (n.)
» inductif حجت استقرائی، استدلال استقرائی	Axiomatique (adj)	دریک علم میثنتی بر علوم
» par l'impossible حجت از راه خلف، استدلال به طریق خلف	Barbara	متعارفه، استحتاج شده از علوم متعارفه رمضرب اول از شکل اول
» sophistique حجت سفسطی، استدلال سفسطی	Carré logique	که صغیری و کبری هر دو موجبه کلیه باشند
» syllogistique حجت قیاسی، استدلال قیاسی		تصویر مربع شکل که اقسام تقابل قضایا را نشان می‌دهد.
Argumentation اقامه حجت، حجت	Catasylllogisme	قياس مخالف، یعنی
Argumenter اقامه حجت کردن، حجت		قياس که برای رد قیاسی دیگر اقامه شده است
آوردن	Catégorie	مفهوم
متصاعد (مثلاً از نوع به سوی جنس و از آن جنس به جنس بالاتر)	Catégorique(≠Hypothétique)	حملی
Série – سلسله متصاعد		دور فاسد، دور باطل،
Ascendant صعود (مانند رفتن از نوع به سوی جنس و از آن جنس به جنس بالاتر)	Cercle vicieux	دور
Assensus (lat) ایقاع	Cinc voix (Les -)	کلیات خمس
	Clair (Plus -)	اجلی
	Coexistence	جمع، اجتماع، باهم بودن

Coexistence des contraires	جمع اضداد	(= Concept incomplexe) (≠ - complexe, - composé)
Coextensif (دوکلی)، دوکلی که همه مصادیق آن دو مشترک باشد، مانند ناطق وضاحک		- supérieur تصور اعم
Collectif	جمعی، مجموعی	Concluant (≠ non-concluant) نتیجه
Communauté	اشتراك	Conclusion (= conséquent) مطابقه
- de dénomination (= Homonymie)	اشتراك اسم، اشتراك لفظ	Concordance شرط، مقدم
- de nom (= Homonymie)	اشتراك اسم	Condition (= précédent) (≠ conditionné) تالي، مشروط
Communicabilité	قابلیت اشتراك	Conditionné (= conséquent) (≠ condition)
Communicable	قابل اشتراك، قابل شرکت	Conditionnelle (Proposition-) قضیه شرطی متصل
- à plusieurs	قابل اشتراك بین کثیرین	Conforme مطابق، موافق
Compréhension (≠ extension)	مفهوم (گرایان)	Conformité مطابقت
Compréhensivistes	مفهوم گرایان، یعنی منطقیانی که در قضیه و در استدلال به مفهوم توجه دارند.	Conjonctive (Pr.-) ماننة الجمع
Concept	تصور کلی (= idée = idée générale)	Connotant دال بر معنی
- collectif	تصور جمی، تصور مجموعی (مانند تصور لشکر و قوم)، مفهومی که از اسم جمع در ذهن حاصل می شود.	Connotation (۱) دلالت بر مفهوم و معنی (۱)
- composé	تصور مرکب (≠ تصور بسطی) (= Concept complexe) (≠ incomplexe)	Connoter دلالت بر محتویات مفهوم کردن، دلالت لفظ بر معنی، مفهوم و معنی را رساندن
- inférieur	تصور اخص	Connaissable قابل شناختن، شناختنی
- positif	تصور محصل	Connaissance هر گونه علم و آگاهی و
- privatif	تصور عدمی (تصور عدم ملکه)	شناسائی (اعم از جزئی و کلی)
- simple	تصور بسطی	- intuitive علم شهودی
		- du pourquoi علم لمی، علم به طریق
		لی
		- préexistante علم سابق، علم مقدم (= préconnaissance)
		علم قبلی
		Connu معلوم، دانسته، شناخته
		Mieux - اعرف، اجلی

(Plus—)	اعرف، اجلی	Convertible	قابل انعکاس، انکاس
Conséquence	۱— نتیجه. ۲— تالی		پذیر
Conséquent	تالی	Convertir (se—)	منعکس شدن
Constitué	متقوم، قوام یافته	Copule	رابطه
Constituer	قوام دادن، قوام بخشیدن	— d'appartenance	رابطه تعلق
Constitutif	مقوم	— d'inclusion	رابطه اندراج
Constitution	قوام	— prédicative	رابطه حملی
Contenu	داخل در، مندرج در	— verbale	رابطه «است» و «نیست»
Contingence	امکان خاص	Correct	صحیح، درست، بی عیب
Contingemment	بدامکان خاص، به نحو	Corrélatif	متضایف
Contingent	ممکن خاص	Corrélation	تضایف
Contradiction	تناقض	Déclaratif	اخباری
Contradictoire	متناقض، نقیض	Déclaration	اخبار
Contraire	ضد	Deductif	قياسی، استنتاجی
Contraires	۱— اضداد(مانندسفیدوسیاه) ۲— دو قضیه متضاد	Déduction	قياس، استنتاج
		— immédiate	
			(= <i>inférence immédiate</i>)
Contrariété	تضاد		استنتاج مستقيم، استنتاج بی واسطه
Convention	وضع، مواضعه، تواطی، مواطاه	Défini	۱— معروف. ۲— مخصوص
Par-	به حسب وضع، بهوضع، از روی وضع	Définissable	قابل تعریف، تعریف شدنی
Conventionnel	وضی	Définition	۱— تعریف. ۲— حد
Conventionnellement		— de nom (= <i>définition nominale</i>)	
			شرح الاسم، تعریف لفظی و لنوى
			تعریف بدرس، تعریف
Conviction	اعقاد	(= <i>description</i>)	رسمی، رسم
Converse	قضیه عکس، قضیه‌ای که عکس	— essentielle	تعریف به ذاتیات
(\neq Pr. primitive)	قضیه دیگر است.	— nominale (= <i>Définition de nom</i>)	
Conversion	عکس		تعریف لنوى
— directe	عکس مستوی	- réelle	تعریف حقیقی
— simple	« »	Démonstrateur	برهان آورنده، اقامه
— par contraposition	عکس نقیض		کنندۀ برهان، مبن هین
Converti	منعکس	Démonstratif	برهانی
Convertibilité	قابلیت انعکاس،	Démonstration	برهان
	انعکاس پذیری		

— directe	برهان مستقیم	— غیریت واختلاف
	(≠ <i>Démonstration par l'absurde</i>)	فصل مقوء
— du fait	برهان ان	فصل منوع
— du pourquoi	برهان لم	قول، لفظ مر کب
— négative	برهانی که یکی از مقدمات آن سالبه باشد که طبعاً بهنتیجه سالبه هم می رسد	مر کب تام، لفظ مر کب تام
— particulière	برهانی که بهنتیجه جزئی منجر می شود	مر کب خبری، قضیه
— universelle	برهانی که نتیجه اش قضیه کلیه است	قول ظاهر، نطق ظاهر (= <i>discours parlé, discours oral</i>)
Démontrable	برهانی، قابل برهان، قابل اثبات	لفظ مر کب ناقص، مر کب ناقص (= <i>oratio imperfecta</i>)
Démontré	به برهان ثابت شده، مبرهن، ثابت شده	لغز مر کب ناقص، مر کب ناقص (= <i>Discours imparfait, Discours achevé</i>)
Démontrer	برهان آوردن، اثبات کردن	قول باطن، نطق باطن (= <i>Discours pensé</i>)
Dénotation	دلالت بر مصادف کردن	(≠ <i>Discours extérieur, Discours parlé, Discours oral</i>)
Descendante (Série—)	سلسله متنازل	مر کب تام، لفظ مر کب تام (= <i>Discours achevé</i>)
Descendus (<i>lat</i>)	نزول، آمدن از اجتناس به انواع و بطرورکی از اعم به اخص	(≠ <i>Discours imparfait, Discours inachevé</i>) (= <i>oratio perfecta</i>) (<i>lat</i>)
Détermination	۱- تعین، تشخض ۲- تحديد	قول ملفوظ، قول ظاهر، نطق ظاهر (= <i>Discours extérieur, Discours oral</i>)
Déterminer	ه تعین و مشخص ساختن	قول معقول، قول باطن (= <i>Discours intérieur</i>)
Dialecticien	جدلی، اهل جدل	(≠ <i>Discours parlé, Discours oral, Discours extérieur</i>)
Dialectique (<i>n.</i>)	جدل	منفصله حقيقیه
Dialectique (<i>adj</i>)	جدلی	۱- ترتیب، نظم، اتساق. ۲- صورت منتظم، حال(≠ ملکه)
Dichotomie	تقسیم ثنائی	
Dichotomique	ثنائی	
Dictum	۱- اصل و قاعدة ۲- موضوع و محمول در اینجا موجه (بدون در نظر آوردن جهت) (= <i>mode</i> یا <i>modus</i>)	
Différence	۱- فصل	

Dissensus (<i>lat</i>)	عدم ایقایع	از حیث مصدق مساوی مفهوم دیگر باشد.
Distinction	وجه امتیاز	۲- قضیه‌ای که با قضیه دیگر هم معنی باشد، یعنی هر دو افاده یک چیز کنند.
Division	تقسیم	مانند قضیه «هر انسانی ظالم است» نسبت به قضیه «هیچ انسانی نیست که عادل باشد»
E	رهن قضیه سائمه کلیه	۱- اشتراک اسم. ۲- مبهم بودن، محتمل معانی مختلف بودن
Elément	جزء	۱- لفظ مشترک. ۲- عبارت مبهم و محتمل تفسیرهای گوناگون
Eléments constitutifs (= <i>Eléments essentiels</i>)	اجزاء مقوم	(= <i>amphibolique</i> و <i>ambigu</i>)
- essentiels	اجزاء ذاتی (= <i>Eléments constitutifs</i>)	خطا، اشتباه
Embrasser (= <i>Englober</i>)	شامل شدن، (در بر گرفتن، تناول فرا گرفتن، در بر گرفتن، تناول	نوع
Englober	فراغ فتن، شامل شدن. در بر گرفتن، تناول (= <i>Embrasser</i>)	- <i>intermédiaire</i> نوع متوسط
Enonciation	قضیه	- <i>spécialissime</i> اخص انواع، نوع
En soi	فی نفسه، فی ذاته	حقیقی، نوع ساقله
Enthymème	۱- قیاس خطابی (در اصطلاح ارسطو). ۲- قیاس ضمیر (در اصطلاح قرون وسطائیان)	ماهیت، طبیعت، ذات (= <i>Nature, quiddité</i>)
Epichérème	۱- قیاس جدلی یا خطابی (در اصطلاح ارسطو). ۲- قیاسی که اثبات هر مقدمه در آن ذکر شود (در اصطلاح متاخران)	ذاتی به حسب ذات، به حسب ماهیت، بالذات، ذاتاً، از حیث ذات و طبیعت
Episylogisme	قیاس لاحق، قیاس متاخر، یعنی قیاسی که در سلسله قیاسات مرکب پس از قیاسی دیگر بیاید که طبعاً یکی از مقدمات آن نتیجه قیاس قبل است.	Essentiel (≠ <i>Accidentel</i>)
Equipollence	۱- تساوی دو کلی (از حیث مصدق) ۲- مشعر به یک معنی بودن دو قضیه.	Essentiellement به حسب ذات، به حسب ماهیت، بالذات، ذاتاً.
Equipollent	۱- متساوی، مفهومی که	Estat (≠ <i>disposition</i>) ملکه (در مقابل حال)
		رفع کردن
		Exclusion عناد، تنافی
		Exemple تمثیل، استدلال تمثیلی (= <i>Analogie, Le raisonnement par analogie, Le raisonnement par exemple</i>)
		Extensif شامل مصاديق، در بر گیرنده مصاديق
		Equipollent- مساوی

Moins –	اخص	Générique	جنسی، منسوب به جنس،
Plus –	اعم		منبوط به جنس
Extension (\neq compréhension)	مصداق	Génériquement	به حسب جنس
Par –	به توسع معنی، به توسع	Genre	جنس
Extensivistes	منطقیان مصداقی ،	– éloigné	جنس بعید
	مصداقیان	– immédiat	جنس قریب
(\neq Les compréhensivistes)		– le plus élevé	جنس عالی
Extrêmes	۱ – حدود یا طرفین قضیه (يعني موضوع و محمول). ۲ – اصغر و اکبر در مقایس (در برابر حدود) .	– le plus général	جنس عالی
Grand extrême	حد اکبر، اکبر	– prochain	جنس قریب
(=le majeur)		– suprême	جنس عالی
Petit extrême	حد اصغر، اصغر	Grand (n.m)	اکبر
(=le mineur)		= « extrême	حد اکبر
Extrinsèque (\neq intrinsèque)		= « terme	«
۱ – خارج از ماهیت. ۲ – خارج از شیء و اوصاف آن، خارجی، غریب		Homonyme	۱ – لفظ مشترک ۲ – اشیائی که دارای یک لفظند
Fausseté (\neq Vérité)	کذب	Homonymie	اشتراک لفظ
Faux (\neq Vrai)	کاذب	Hypothèse	وضع، فرض
Figure	شكل (در قیاس)	Par –	بنابراین، بنابهوضع
Figure galénique	شكل جالینوسی (يعني شکل چهارم)	Hypothétique	شرطی
Forme (\neq Matière)	۱ – صورت (در برابر ماده) ۲ – ترتیب قرارگرفتن اجزاء	Hypothétiquement	به نحو شرطی، به نحو وضعی
(=Disposition)		I	رمزاختصاری قضیه موجبه جزئیه
(=Figure)	۳ – شکل در قیاس	Idée	تصویر، تصور کلی، معنی
Formel (\neq Matériel)	صوري	– général	تصویر کلی، معنی کلی (= Idée universelle)
Futur contingent	ممکن به امکان		یکی دانی، یگانه دانی
	استقبالي		یکی دانستن، متعدد دانستن، Identifier
Général (\neq spécial)	عام، کلی		حکم به هوهیت کردن
Moins –	اخص		یکی بودن، یکی شدن، یگانه بودن، (s')
Plus –	اعم		متعدد بودن.
Généralité	عموم، عمومیت، عام بودن.	Identique	هوهو، یگانه، متعدد، عین هم
		Identité (\neq Altérité)	هوهیته، وحدت، اتحاد، یگانگی

illlogique	غير منطقی	غير قابل برهان، اثبات ناپذیر، برهان ناپذیر
این کلمه در ارگونوں به معنی مخالف اصول منطق بکار رفته است ولی امروز معنی عامتری یافه یعنی هم به معنی خلاف منطق بکار می رود و هم به معنی امری که خارج از محدوده منطق باشد. بنابراین هم شامل از «Alogique» می شود و هم شامل «Antilogique»		
Immédiat	اولی، بی واسطه، بدیهی، غیر مکتب	فرد، شخص
Impliquant (= <i>inférant</i>)	متضمن، در بردارنده	فردی، (= <i>singulier</i>) شخصی، جزئی
Impliqué (= <i>inféré</i>)	آنچه در ضمن مفهومی باشد، ضمنی مفهوم، منطوى، مانند حیوان که در مفهوم انسان منطوى است	فرد معین (= <i>déterminé</i>) (مثلا سقراط) فرد نامعین. (= <i>indéterminé</i>) (= <i>Individu quelconque</i>) (= <i>Individuum vagum</i>) (lat)
Impossibilité	امتناع	غیر قابل تقسیم
Impossible	ممتنع	استقراری
— <i>Par l'absurde</i>	به طریق خلف، از راه خلف، به وسیله خلف	استقراء (≠ <i>Déduction</i>) (در یونانی اپاگوگی = افاغوجی) — amplifiante استقراء ناقص
Inadéquat (≠ <i>Adéquat</i>)	غیر مطابق، غیر موافق	استقراء تام — incomplète استقراء ناقص
Inclus	مندرج، داخل	— formelle استقراء تام
Inclusion	اندراج، اشتمال	— totalisante « »
Incompatibilité	عنذ، منافات، تناقض	Inévitabile ضروری
Incompatible	منافی، معاند، غیر قابل جمع	Inévitablement ضرورة، بالضرورة، به نحو ضرورت، به ضرورت
Inconséquent (= <i>non-concluant</i>)	عقیم، غیر منتج	Inférence immédiate استنتاج مستقيم و بی واسطه
Incorrect	نادرست، غیر صحیح	۱- جزء ذات یا یکی از اعراض لازم شیء بودن، لازم چیزی بودن، از چیزی جدا نشدن.
Indéfinie (Prop- ۱- قضیه مهمله ۲- قضیه معدله)		۲- جزء ذات یا یکی از صفات چیزی بودن، خواه صفات لازم و ثابت و خواه صفات غیر لازم و غیر ثابت، یکی از ذاتیات یا تعیینات شیء بودن.
Indéfinissable	غیر قابل تعریف	۱- جزء ذات یا اعراض
Indémontrable	غير قابل اثبات.	Inhérent à Inhérence

لازم‌شیء، لازم شیء، جدا ناشدنی از شیء	بررس موضوع و همبسوس محمول در آوردن.
۲—جزء ذات یا یکی از صفات شیء.	و قضیه‌ای که بدین ترتیب به دست می‌آید
در حقیقت شیء را ذاتی است و صفات	درصورتی صادق است که نسبت بین موضوع
و تعیناتی. حال هرچه جزء ذات یا صفات شیء	و محمول در قضیه اصل تساوی باشد.
باشد نسبت بدان شیء « <i>inhérent</i> .»	غیر قابل تحويل Irréductible
است.	Judicatif (= Assertif)
Instrument آلت	حکمی، ایقاعی حکم Instrumental
Instrumental آلى	Jugement حکم
Instruments dialectiques ادوات جدل	حکم تحلیلی حکم حملی
Intension مفهوم	— analytique
Intensionalité دلالت معانی و صور ذهنی برای خارجی	— attributif
Interlocuteur مخاطب، شخص طرف	— de prédication
	— de relation
	— existentiel
	حکم اضافی حکم وجودی، یعنی تنها
	حکم به وجود چیزی مانند حکم به اینکه «خدادهست»
Intention بحث	حکم حملی
Interprétation عبارت	حکم حملی
Interrogation سؤال، مطلب	حکم ترکیبی
Interrogations scientifiques مطالب علمی (یعنی مطلب ماوهل ول)	حکم کردن
Intervertible قابل تبدیل، قابل قلب، قلب پذیر.	موضع موضع عام و مشترک
Intrinsèque (= extrinsèque)	موضع جدلی
۱—داخل در محیت، جزء محیت، جزء قوا.	اهل منطق، منطقی
۲—آنچه در خود شیء است، وصفی که در خود	اهل لوژیستیک.
شیء وجود دارد نه اینکه از مقایسه آن با شیء دیگر ناشی شود، یعنی آنچه جزء ذات یا صفات حقیقی شیء است نه جزء صفات اضافی.	منطق منطقی، (Logique (adj)) (= Illogique) مطابق منطق، عقلانی
Intuition حدس، شهود	منطق مفهومی
Inversion ۱—قلب، تبدیل	منطق اضافة، منطق اضافی
	— formelle
۲—در اصطلاح منطقیان قرون وسطائی اروپا نقیض موضوع را موضوع قرار دادن، و	منطق مادی
نقیض محمول را محمول، با بقای کم و	منطق متعالی
کیف به حال خود یعنی ادات سلب را هم	منطقاً، به حسب منطق، از حیث منطق

<i>Majeur (n.m.)</i>	اکبر، حداکبر	<i>Négation (\neqAffirmation)</i>	سلب، نفی (\neq Affirmation)
<i>Majeure (n.f.)</i>	کبری	<i>Nécessaire</i>	۱- ضروری، واجب .
<i>Matériel (Formel)</i>	مادی		۲- بدیهی، بین
<i>Matière</i>	ماده	<i>Nécessairement</i>	
- éloignée (مانند حدود سه گانه در قیاسات)	ماده بعید (مانند حدود سه گانه در قیاسات)		۱- ضرورة، بالضرورة، به ضرورت، به وجوب ۲- بداعه، بنحو بدیهی و بین
- prochaine	ماده قریب (مانند صفری و کبری در قیاسات).	<i>Nécessité</i>	۱- ضرورت، وجوب . ۲- بداعت
<i>Mental</i>	ذهنی	<i>Nom</i>	اسم
<i>Milieu exclu</i>	نقی حد وسط	- Indéfini	اسم معدول
<i>Mineur (n.m)</i>	اصغر	<i>Nominal</i>	اسمی، لفظی
<i>Mineure (n.f)</i>	صغری	Non - concluant	عقیم، غیر منتج
<i>Modale</i>	موجهه (قضیه)	<i>Notion</i>	تصور
<i>Modalité</i>	جهت	- universelle	تصور کلی
<i>Mode</i>	۱- ضرب (در قیاس). ۲- جهت (در قضایا).	O	دمن اختصاری قضیه سالبه جزئیه
<i>Modes imparfaits</i>	ضروب منتج شکل دوم و سوم و چهارم	objectif (\neq Subjectif)	عینی
<i>Modes légitimes</i>	ضروب معتبین، ضروب منتج	<i>objection</i>	ایراد، اشکال، اعتراض
<i>Modes parfaits</i>	ضروب منتج شکل اول که بهترین و طبیعی ترین ضروب هستند	<i>objet</i>	موضوع (مثلاً موضوع یک علم)
آن جزء از قضیه موجهه که (<i>lat</i>) دلالت بر جهت دارد، لفظ دال بر جهت (در قضیه موجهه)، در مقابل « <i>dictum</i> » که اصل قضیه است. یعنی موضوع محمول را از موضوع سالبه تقیض محمول را برای موضوع اثبات کردن.		<i>obversion</i>	در قضیه هرجسمی فانی است، هیچ جسمی غیر فانی نیست . و این یکی از اقسام استنتاج مستقیم است.
<i>Modus</i>		<i>omnis (lat) (=Tout)</i>	سور قضیه موجبه (<i>lat</i>) (=Tout)
			کلیه، هر، کل
<i>Moyen</i>	اوسط، حد اوسط	۱- رأی، عقیده، اعتقاد . ۲- ظن	۱- رأی، عقیده، اعتقاد . ۲- ظن
<i>Moyen terme</i>	حد اوسط، حد اوسط، اوسط	<i>opposé</i>	متقابل
<i>Nature (= quiddité, = essence)</i>	طبیعت، ماهیت	<i>opposition</i>	تقابلاً
- universelle	طبیعت کلی، ماهیت کلی	<i>oratio argumentativa (lat)</i> (= argumentation)	حجت
<i>Négatif (\neqAffirmatif)</i>	سالبه، منفی	- <i>enunciativa (lat)</i> (= enunciation, Proposition)	قضیه، جمله خبری، مرکب خبری

- <i>imperfecta</i> (<i>lat</i>) (= <i>discours imparfait, discours inachevé</i>)	<i>Perception</i>	ادراک
مرکب ناقص، قول ناقص	<i>Persuader</i>	ایجاد اقناع، اقناع کردن
من کب انسانی، قول انسانی	<i>Persuasion</i>	اقناع
- <i>ordinativa</i> (<i>lat</i>) (= <i>discours petit extrême</i>)	<i>Petit extrême</i>	حد اصغر، اصغر
- <i>perfecta</i> (<i>lat</i>) (= <i>discours parfait, achevé</i>)	<i>Petit terme</i>	" "
من کب تام، قول تام	<i>Pétition de principe</i>	مصدره برمطلوب
برخلاف رأی عموم، برخلاف مشهورات، غیر مشهور، نامعهود.	<i>Pluralité</i>	کثرت
آنچه برخلاف رأی عموم است، آنچه برخلاف رأی مشهور است، غیرمشهور، نامعهود	<i>Polysyllogisme</i>	قياس مرکب
<i>Paralogisme</i>	<i>Position</i>	۱ - وضع (در مقابل رفع).
قول		۲ - وضع (در مورد کم متصل).
<i>Participable</i>		۳ - وضع (یکی از مقولات عشر).
قابل شرکت، قابل اشتراک	<i>Ayant position</i>	ذو وضع
مشترک		
<i>Participation</i>	<i>Possession</i>	ملک، جده، له
اشتراک		
<i>Particularité</i>	<i>Possibilité</i> (\neq non-possibilité)	امکان عام
جزئیت		
۱ - جزئی (در مورد تصور یا شیء خارجی) ۲ - جزئی (در مورد قضیه) یعنی قضیه‌ای که برخی از افراد موضوع در آن مورد نظر بساشند. ۳ - مخصوص، خاص	<i>Possible</i> (\neq Impossible)	ممکن (به امکان عام)
- <i>comme inférieur</i>	<i>Postériorité</i> (\neq Antériorité)	تأخر
جزء		
<i>Parties essentielles</i>	<i>Postérieur</i> (\neq Antérieur)	متاخر، مؤخر
الجزء ذاتی		
جزء ذهنی، اجزاء ذهنی	<i>Postulat</i>	اصل موضوع
مفهوم	<i>Potentiel</i> (= <i>Virtuel</i> = <i>En puissance</i>)	
انفعال (یکی از مقولات عشر)		با القوه
<i>Pensée</i>		
فکر، تفکر، رویت		
۱ - تفکر کردن، فکر کردن، اندیشیدن. ۲ - چیزی را در نظر آوردن ، چیزی را تصور کردن	<i>Potentiellement</i>	با نحوه قوه
	<i>Pourquoi</i>	لما، چرائی، علت
	<i>Praedicativa</i> (<i>lat</i>)	حملی
		(= <i>Prédicatif</i>)
	<i>Préconnaissance</i>	علم قبلی
	<i>Prédicable</i> (= <i>Catégorème</i>)	قابل حمل، محمول، مقول
	<i>Prédicament</i> (= <i>Catégorie</i>)	مفهوم
	<i>Prédicat</i> (= <i>Attribut - Catégorème</i>)	

	محمول	– assertorique	قضیه تحقیقی
Prédicatif	حملی	– attributive	قضیه حملیه
Prédication	حمل	– catégorique	»
Prédiqué	حمل شده، محمول واقع شده	– collective	قضیه جمعی، قضیه مجموعی
Prédicter	حمل کردن	– conditionnelle	قضیه شرطیه متصله
Prémisse	مقدمه	– conjonctive	» شرطیه منفصلة مانعة
– démonstrative	مقدمه برهانی		الجمع
– dialectique	مقدمه جدلی	– converse	قضیه عکس
– immédiate	مقدمه اولی، مقدمه بدیهی	– copulative	۱- قضیه‌ای که چیزی با چیزی با حرف عطف بن محمول آن عطف شود.
– nécessaire	مقدمه ضروری، مقدمه اولی		مانند «فلانی شاعر و نویسنده است»
– première	مقدمه اولی، مقدمه ضروری	– de inesse	قضیه مطلقه
Preuve	دلیل، اثبات	– de secundo adjacente (<i>lat</i>)	قضیه ثانی
– directe	اثبات مستقیم، اثبات به طریق مستقیم (در برابر استدلال از راه خلف)	– de tertio adjacente (<i>lat</i>)	قضیه ثالثی
– par l'absurde	اثبات از راه خلف		قضیه شرطیه منفصلة
Principe	مبدأ یعنی قضیه بدیهی که اثبات آن ممکن نیست.	– disjonctive	حقیقیه
Principes communs	مبادی عام		قضیه اصل (در تناقض و عکس)
– de la démonstration	مبادی برهان	– énonciative	قضیه ملفوظ
– immédiats	مبادی اولیه، مبادی بدیهی	– exclusive	قضیه حصری (مانند «نها انسان حیوان مختار است»)
– propres	مبادی خاص	– hypothétique	قضیه شرطیه (اعم از متصل و منفصل)
Priorité	تقدم	– immédiate	قضیه بدیهی، قضیه اولی (= <i>Pr. première - Pr. nécessaire</i>)
Privation	عدم (در مقابل ملکه)	– indéfinie	قضیه مهمله
– et possession	عدم و ملکه	– indéterminée	»
Probable	محتمل	– modale (= <i>Pr. de inesse</i>)	قضیه موجه
Problématique	احتمالی		قضیه ساله
Problème	مسأله	– négative (= <i>pr. affirmative</i>)	قضیه اصل (در تناقض و عکس)
– dialectique	مسأله جدلی		
Proposition	قضیه		
– affirmative (= <i>Pr. négative</i>)	قضیه موجبه		
	قضیه شخصیه		
– à sujet singulier			

- orale (\neq Pr. pensée)	قضیه ملفوظ	قياس دیگر بکار رفته است.
- parlée (\neq « « «)	« « «	ثابت کردن، اثبات کردن، مدلل
- particulière (\neq pr. universelle)	قضیه جزئیه	کردن
- pensée (\neq Pr. parlée, Pr. orale)	«	Prouver قوه
- prédicative (= Pr. catégorique, Pr. attributive) (\neq hypothétique)	قضیه حملی	بالقوه
- première (= Pr. immédiate, Pr. nécessaire)	قضیه بدیهی، قضیه اولی، قضیه ضروری	۱- کیف (یکی از مقولات عشر)، چونی. ۲- کیف (یعنی سلب و ایجاب در مورد قضايا).
- primitive (= Pr. originaire, Pr. donnée)	قضیه اصل (در عکس و تناقض)	- essentielle وصف ذاتی، صفت ذاتی، خاصیت ذاتی
- proprement disjonctive	قضیه منفصلة حقيقة	Quantificateur سور
- pure (Pr. de inesse) (\neq Pr. modale)	قضیه مطلقه	Quantification حصر، تعیین جزئیت
- quantifiée (\neq Pr. indéfinie, Pr. indéterminée)	قضیه محصوره، قضیه مسورة	و کلیت در قضیه ۱- کم (یکی از مقولات عشر)، چندی. ۲- کم (جزئیت و کلیت در قضايا)
- réduplicative	قضیه مشروطه عامه (یعنی مشروطه به شرط وصف موضوع)	Question سوال، مطلب
- relative	قضیه اضافی	Questionnaire سائل
- simplement attributive (= Pr. de inesse, Pr. pure) (\neq Pr. modale)	قضیه مطلقه	Quiddité (= Essence, Nature) ماهیت، جیستی.
- singulière	قضیه شخصیه، قضیه مخصوصه	Raison عقل، خرد
Propositions sous - contraires	قضیای داخل در تحت تضاد	Raisonnante ناطق، عاقل
Propre (n.)	خاصه، عرض خاص	Raisonnement استدلال
Propriété	خاصه، وصف، صفت مشخصه	- analogique تمثیلی
Propriétés essentielles	اوصاف	استدلال مبتنی بر تجربه، استدلال انسی
ذاتی، اعراض ذاتی، آثار ذاتی	«	- aposteriori استدلالی که نتیجه را از ماهیت اشیاء استنتاج می کند، استدلال لمی
Prosyllogisme	قياس سابق، قیاس مقدم، یعنی قیاسی که در قیاس مرکب پیش از	- déductif استدلال قیاسی، استدلال استنتاجی
		- dialectique استدلال جدلی
		- inductif استقرائی
		- oratoire خطابی
		- par analogie تمثیلی، تمثیل

- par l'exemple.	استدلال تمثيلي، تمثيل.	- pratique	علم عملی
- par ressemblance « »		- théorique	علم نظری
- syllogistique « قياسي		Secundo adjacente (<i>lat</i>)	ثنائي
Raisonneur	استدلال‌کردن	...	(در هر دو قضيه)
Réciprocable	قابل تبديل، قابل قلب	Sensible	۱- محسوس، قابل حس،
Réciprocité	تبديل، قلب		حس شداني (در بر اين معقول).
Réciprocation	تبديل، قلب		۲- حساس، حس کننده، داراي احساس.
Réductible	قابل تحويل، قابل رد، قابل باز بردن	Séparation	انفصال، عناد
Réduction	تحويل، رد، بازگرداندن، باز بردن	Série ascendante	سلسله متصاعد
- à l'absurde	خلف	Série descendante	سلسله متنازل
- à l'impossible	«	Signe	علامت، دال
Réel	واقعي	- de quantité (= quantificateur)	سور
Réfutation	رد، ابطال، تبكيت	- oral	علامت لفظي
Règle	قاعده	- vocal	«
Relatif	اضافي، نسي	Significatif	دال بر معني، معني دار
Relatifs	متضابقات، امور متضابف	Signification	دلالت بر معني، دلالت
Relation	اضافه (يکي از مقولات عشر)، نسبت		علامه لحظي بر معني ذهنی
Relativement	به نحو اضافي، به نحو نسبی	- conventionnelle	دلالت وضعی
Répondant (\neq Questionnant)		Signifiée (La chose-)	مدلول
مجيب، جواب‌کوي، پاسخ‌گوي		Signifier	دلالت کردن بر معني، معني دادن
Représentation	تصور	Simple	بسيط، ساده
Résolution	حل	Simplicité	بساطت، بسيط بودن
Ressemblance	مشابهت، تشابه	Singularité	فردیت، تفرد، جزئیت
Rhétorique	خطابه، ریطوریقا	Singulier (= individuel)	جزئی، شخصی
Rhétoricien	خطيب		قضيه شخصيه
Science	۱- مطلق علم و آگاهی. ۲- علم در بر اين ظن. ۳- مجموعة اصول و قوانین درباره موضوعی معين (مانند علم رياضي).	Soi	ذات، خود، نفس
- démonstrative	علم برهاي	En soi	في نفسه، في ذاته
		Par soi	بالذات، ذاتا، بذاته، بنفسه،
			به خود
		Sorite	قياس منكب مفصل النتائج

Sous-contrariété	داخل در تحت	- <i>parfait</i> (\neq <i>syl. imparfait</i>)
	تضاد بودن	قياس کامل، قیاس تام (یعنی شکل اول که بین الشیوّت است).
Subaltérnation	تداخل (در قضایا)	- <i>par l'absurde</i>
Subcontraires	قضایای داخل در تحت تضاد	- <i>per causa (lat)</i>
Subjectif (\neq <i>objectif</i>)	ذهنی	- <i>rhetorique</i>
Subordonné	واقع در ذیل یا کلی	- <i>tronqué</i> (=Enthymème)
Substance	۱- جوهر (در مقابل عرض) ۲- جوهر (به معنی ماهیت و ذات)	قیاسی به نحو قیاسی
- <i>individuelle</i>	جوهر جزئی، جوهر	<i>Synthétique</i> (\neq <i>Analytique</i>)
	فردی	ترکیبی
- <i>première</i>	جوهر اولی، جوهر جزئی، جوهر فردی	۱- متراffد. ۲- مشترک
- <i>seconde</i>	جوهر ثانی (یعنی انواع و اجناس که جواهر کلی اند). گاهی جواهر ثانیه را فقط به انواع اطلاق می کنند در برابر جواهر ثالثه که اجناس هستند و بعد آنها از جواهر اولی بیشتر است.	معنوی، متواطی (در اصطلاح ارسطو) (مانند حیوان که مشترک معنوی است بین گاو و انسان و اسب یعنی معادل «univoque» است).
Substrat	محل، موضوع	Terme
Sujet	۱- موضوع (در مقابل محمول). ۲- موضوع (به معنی محل).	۱- لفظ. ۲- بطور کلی آنچه عنوان و نماینده چیز دیگر باشد، عنوان، دال، نماینده. ۳- حد (در قضیه و در قیاس (=élément dernier, terminus))
Suppôt	موضوع	Termé complexe
Syllogisme	قياس	- <i>écrit</i> علامت کتبی
- <i>apodictique</i>	قياس برهانی	حداکبر، اکبر
- <i>catégorique</i>	حملی، قیاس افتراقی	عنوان تصویری
- <i>composé</i>	من کب	لقط مفرد
- <i>démonstratif</i>	برهانی	عنوان ذهنی (=concept.)
- <i>dialectique</i>	جدلی	یعنی تصورات و معانی ذهنی که دال بر اشیاء خارجی است.
- <i>hypothétique</i>	استثنائی	- <i>moyen</i> حد اوسط، اوسط
- <i>imparfait</i> (\neq <i>Syl. parfait</i>)	قياس غیر کامل (یعنی شکل دوم و سوم و چهارم)	عنوان لفظی، لفظ
قیاسی که کبرای آن به طریق	استقراء بدست آمده باشد	- <i>pensé</i> (=concept) عنوان ذهنی، صورت ذهنی.
- <i>inductif</i>		

Petit	حد اصغر، اصغر	Univoque	متواطی
Terme-sujet	عنوان موضوع (در مقابل ذات موضوع که امری جزئی است). مثلا در قضیه «هر انسانی حیوان است»، «انسان» عنوان است و احمد و خسرو و پریز، ذات موضوع.	Univoquement	به تواتری، به نحو تواتری
Tertio adjacente (=Secundo adjacente) (<i>lat</i>)	ثلاثی (در مورد قضیه)	Valable	معتبر، دارای اعتبار، صحیح
Théorie (=pratique)	نظر، نظریه	Valide	معتبر، دارای اعتبار، صحیح
Théorique (=pratique)	نظری	Validité	اعتبار، صحت
Tiers exclu	نفی واسطه، نفی شق سوم	Verbe	کلمه
Trichotomique	ثلاثی	Véritable	حق، صادق
Universalité	کلیت	Vérité	صدق، حقیقت
Universel	کلی	— et fausseté	صدق و کذب
Moins – (=Moins général)	اخص	Virtualité (=Puissance) (=Actualité)	قوه
Plus – (=Plus général)	اعم	Virtuel (=En Puissance) (=Actuel)	بالقوه، بنحو قوه، در حال قوه
Universellement	بنحو کلی	Virtuellement (=Actuellement)	بنحو قوه، بالقوه.
Univocité	تواطی	Vivacité d'esprit	حدس
		Vrai (=Faux)	صادق، حق
		Vraisemblable	شبیه حق، شبه حق

معادل اصطلاحات منطقی در فرانسه

Ind. incomplète-ind.	استقراء ناقص	instrument	آلت
amplifiante		Instrumental	آلی
Inductif	استقرائي	Affirmation	اینبات
Inférence immédiate	استنتاج مستقيم	Coexistence	اجتماع
Déduction	"	Les parties-Les éléments	اجزاء ذاتي
Deductif	استنتاجي		
Nom	اسم	Les parties essentielles	
" indéfini	اسم معمول	Mieux connu–Plus Connu	اجلى
Nominal	اسمي	– Plus clair	
Attribution	اسناد	Déclaration	اخبار
Communauté	اشتراك	Déclaratif	اخباری
Homonymie –	اشتراك اسم	Moins extensif–Moins	اخص
=Communauté de dénomination-		général	
=Equivocité		Particule	اداه
Ambiguité-	اشتراك لفظ	Perception	ادرارک
=Homonymie		Les instruments	ادوات جمل
objection	شكال	dialectiques	
Les quatres figures	اشكال اربعه	Raisonnement	استدلال
Mineur	اصغر	Raisonner	استدلال کردن
Postulat	اصل موضوع	Induction	استقراء
Relation	اضافه	Ind. complète-ind.	استقراء تام
relatif	اضافي	formelle-Ind. totalisante	

Démonstration du fait	برهان ان	Les contraires	اضداد
Dém. par l'absurde « « l'impossible	برهان خلف « « لـ'impossible	Validité Objection	اعتبار اعتراض
Dém. du pourquoi	برهان لم	Conviction	اعتقاد
Dém. directe	برهان مستقيم	Les propriétés essentielles	اعراض ذاتی
	برهانی	Mieux connu—Plus connu	اعرف
Démonstratif—Apodictique		Plus général—Plus extensif	اعم
Simplicité	بساطت	Démontrer	اقامة برهان کردن
Simple	بسيط	Argumentation	اقامة حجت
Postériorité	تأخر	Argumenter	اقامة حجت کردن
Conséquent—Conséquence	تالی	Persuasion	اقناع
Réciprocation	تبديل (در قضیه)	Persuader	اقناع کردن
(يعنى منعكس کردن قضیه موجةً کلیه بهموجة کلیه)		Majeur—Grand	اکبر
		impossibilité	امتناع
Réfutation	تبکیت	Distinction	امتیاز
Abstraction	تجزید	Contingence	امکان خاص
Réduction	تحویل	Possibilité	امکان عام
Subaltération	تدخل (در قضايا)	Abstraction	انتزاع
Disposition	ترتیب	Abstrait	انتزاعی
Equipotence	تساوی	Séparation	انفصال
Appellation—nomination	تسمیه	passion	انفعال
Déterminations	تشخصات	Moyen	اوسط
Concept—Notion—	تصور	objection	ایراد
Représentation		Assertion—Assentiment	ایقاع
Concept simple—	تصور بسيط	—Assensus (lat.)	
» incomplexe		Accidentellement	بالعرض
Idée—Concept	تصور کلی	En acte—Actuellement	بال فعل
Concept Composé—	تصور مرکب	En puissance—	بالقوه
« complexe		Virtuel—Potentiel	بداهه*
Contrariété	تضاد	Nécessairement	بدیهی
Corrélation	تضایف	Nécessaire	برهان
Amphibolie	تعدد معنی		
Définition	تعريف	Démonstration—Apodictique	

Substance	جوهر	« descriptive	تعريف رسمی
Modalité	جهت	Déterminations	تعینات
Disposition	حال (در برابر ملکه)	opposition	تقابل
Argument	حجت	Division	تقسیم
» démonstratif	حجت برهانی	Analogie—Exemple	تمثیل
» apodictique		Analogique	تمثیلی
	حجت خلف	Contradiction	تناقض
» par l'impossible		Univocité	تواطی (به معنی یکسان)
» par l'absurde			صادق بودن (توافی)
Définition	حد (به معنی تعریف بعذایات)	Convention	تواطی (به معنی وضع)
Terme—Extrême	حد (به معنی جزء قضیه)	Prouver	ثابت کردن
	حد اصغر	Dichotomique	ثنائی
Petit terme—Petit extrême		Dialectique (n.)	جدل
Grand terme—Grand extrême	حداکثر	Dialectique (adj)	جدلی
Moyen terme	حد اوسط	Dialecticien	جدلی (اهل جدل)
Définition parfaite	حد تام	Possession—Avoir	جهد
Intuition—Vivacité d'esprit	حدس	Partie	جزء
Sensible	حسان	Singulier—	جزئی (تصور)
Quantification	حصر (در قضایای مخصوصه)	Individuel—Particulier.	جزئی اضافی
Vrai—Véritable	حق	Particulier inférieur	جزئیت
Jugement	حکم	Singularité—	
Résolution	حل	Particularité	جمع
Prédication—Attribution	حمل	Coexistence	جنس
Prédiquer—Attribuer	حمل کردن	Genre	جنس
Catégorique—Prédicatif—Attributif	حملی	» éloigné—Gen.	جنس بعید
Extrinsèque	خارج از ماهیت	le plus élevé—Gen.	جنس عالی
Propre—Propriété	خاصه	le plus général	جنس
Adversaire	خصم	Genre prochain—	جنس قریب
Erreur	خطا	» immédiat	
Rhétorique (n.)	خطاب	Générique	جنسي
		Substances premières	جوامن اولی
		» secondes	جوامن ثانیه

Condition	شرط		خطابی
Hypothétique	شرطی	Rhétorique (adj)-oratoire	
Doute	شك	Réduction à l'absurd	خلف
Figure	شكل	» à l'impossible	
Figure galénique	شكل جالینوسی	Intrinsèque	داخل در ماهیت
Intuition	شهود	Signe	دال
Vrai-Véritable	صادق	Connotant-Signifiant	دال بر معنی
Vérité (بمعنی صدق و حقیقت)	صحت	Signification	دلات
Validité (بمعنی بی عیسی)	صحت (بمعنی صادق)	Connotation	دلالت بر مفهوم و معنی
Vrai	صحيح (بمعنی صادق)	Signifier	دلالت کردن
Valide	صحيح (بمعنی بی عیب)	Preuve	دلیل
Ascension-Ascensus (lat)	صمدود	Cercle vicieux	دور
Mineure (n.f.)	صغری	»	دور فاسد
Forme	صورت	Essentiel	ذاتی
Formel	صوري	Mental-Subjectif	ذهنی
Contraire	ضد	Copule	رابطه
Mode	ضرب	opinion	رأی
Modes légitimes	ضرور معتبر	Réfutation	رد (به معنی ابطال و نقض کردن)
Nécessité	ضرورت (به معنی وجوب)	Réduction	رد (به معنی تحويل و باز بردن)
»	ضرورت (به معنی بدافت)		
Nécessaire	ضروری (به معنی واجب)	Exclure	رفع کردن
»	ضروری (به معنی بدیهی)	Tiers exclu	رفع نقیضین
Apodictique	ضروری (در اصطلاح کانت)	Négatif	سالبه
Nature-essence	طبيعت	questionneur	سائل
Nature universelle	طبيعت کلی	Négation	سلب
opinion	ظن	Série ascendante	سلسلة متصاعد
Général	عام	» descendante	سلسلة متنازل
Interprétation	عبارة	Quantificateur	سور
Privation	عدم (در مقابل ملکه)	Embrasser	شامل شدن
	عدم و ملکه	Vraisemblable	شبهه حق
Privation et possession		individu	شخص
Pivatif	عدمی (در مقابل ملکه)	Définition du nom	شرح الاسم
Accident	عرض (در مقابل جوهر)	» nominal	

objectif	عنبئی	Propre (n.m.)	عرض خاص
Indémontrable	غير قابل اثبات	Accident—Accident	عرض عام
»	غير قابل برهان	commun	
Indéfinissable	غير قابل تعريف	Accident inséparable	عرض لازم
Irdivisible	غير قابل تقسيم	» séparable	عرض مفارق
Inadéquat	غير مطابق	Accident—Accidentel	عرض ضعی
Illogique	غير منطقی	Raison	عقل
Altérité	غيريت	Non-concluant—	عقيمه
Individu	فرد	Inconséquant	
Individuel	فردي	Conversion	عكس
Hypothèse	فرض	Converse	عكس (به معنی قضیدای که)
Différence	فصل	Conversion directe	عكس مستوى
» constitutive	فصل مقوم	» simple	» par contrapo-
» spécifique	فصل متّوّع		siton
Acte	فعل (در مقابل قوه)		علامت
Action	فعل (در مقابل افعال)	Signe	علامت لفظی
Actualité	فعليت		» oral—Signe vocal
Pensée	فکر		علم (به معنی مطلق
En soi	في نفسه		آگاهی)
Démontrable	قابل اثبات	Connaissance	علم (ما تند علم (رياضی و علم
Communicable	قابل اشتراك		طبيعي)
	قابل اشتراك بين كثيرين	Science	علم شهودی
Communiquable à plusieurs			
Convertible	قابل انعکاس		
Démontrable	قابل برهان	Connaissance intuitive	علم عملي
Réciproicable—	قابل تبديل (در قضيه) —	Science pratique	علم متعارف
Intervertible		Axiome	
Réductible	قابل تحويل	Science théorique	علم نظری
Définissable	قابل تعريف	Généralité	عموم
Prédicabile—Applicable	قابل حمل		عند
Attribuable		Incompatibilité—Exclusion	
Participable	قابل شركت	Terme pensé	عنوان ذهني
	قابل قلب	» mental	
Réciproicable—Intervertible		Terme sujet	عنوان موضوع

قضیة منفصلة مانعة الجمع		Communicabilité	قابلیت اشتراك
» conjonctive	قضیة موجبه	Convertibilité	قابلیت انکاس
» affirmative	قضیة موجهه	Applicabilité	قابلیت حمل
» modale	قضیة مهمته	Règle	قاعده
» indéfinie—Pr.	قضیة مهمله	قضايا داخل در تحت تضاد	
indéterminée		Subcontraires—sous-contraires	
Constitution	قوام	Proposition—Enonciation	قضیه
Parole—Discours	قول	Pr. originaire	قضیه اصل (در تناقض و عکس)
Discours intérieur	قول باطن		قضیه اولی
» pensé			
» extérieur	قول ظاهر	Pr. première—Pr. immédiate	
» pensé	قول معقول	Pr. » »	قضیه بدیهی
	قول ملفوظ		قضیه ثالثی
» parlé—Discours oral		Pr. de tertio adjacente	
Puissance—Virtualité	قوه	» secundo »	قضیه ثانی
Syllogisme—Déduction	قياس	» catégorique—Pr.	قضیه حملیه
» hypothétique	قياس استئنائی	attributive	
» démonstratif	قياس برهانی	Pr. négative	قضیه سالبه
» apodictique		Pr. singulière	قضیه شخصیه
» catégorique	قياس حملی	« à sujet singulier	
» rhétorique	قياس خطابی	» hypothétique	قضیه شرطیه
» par l'absurde	قياس خلف		قضیه شرطیه متصله
» » l'impossible		» conditionnelle	
Enthymème	قياس ضمیر	» conjonctive	قضیه شرطیه منفصلة مانعة الجمع
Syllogisme parfait	قياس كامل		
	(شكل اول)	Pr. nécessaire	قضیه ضروریه
Polysyllogisme	قياس من كتب	Converse	قضیه عکس
Sorite	قياس من كتب مفصول النتائج		قضیه شرطیه منفصلة حقيقیه
Syllogistique—Deductif	قياسی	Pr. proprement disjonctive	
Faux	كاذب	» quantifiée	قضیه مخصوصه
Majeure	کبری	» »	قضیه مسورة
Pluralité	کثرت	» rédulicative	قضیه مشروطه عامه
Pluralités	کثیرین	» orale—Pr. parlée	قضیه ملفوظه ملفوظه
Fausseté	کذب	» énociative	

Univoque	متواطی	Verbe	کلمه
Abstrait	مجرد	Universel	کلی
Répondant	مجیب	Les cinq Voix	کلیات خمس
Sensible	محسوس	Universalité	کلیت
Positif	محصل	Quantité	کم (کلیت و جزئیت قضاها)
Substrat	محل	»	کم (یکی از مقولات عشر)
Prédicat—Applicable	محمول	Qualité	کیف (سلب و ایجاد قضیه)
Attribut—Catégorème		»	کیف (یکی از مقولات عشر)
Interlocuteur	مخاطب	Terme	لفظ
Prouver	مدلل کردن		لفظ مرکب
Chose signifiée	مدلول	Discours—Terme complexe	لفظ مرکب تام
Discours achevé	مرکب تام (لفظ)	» parfait	» parfait
» parfait		» achevé	لفظ مرکب ناقص
» déclaratif	مرکب تام خبری	» imparfait	» inachevé
Problème	مسئله		
Coextensif—Egalement extensif — Equipollent	مساوی	Homonyme—Equivoque	لفظ مشترک
Ressemblance	مشابهت	Pourpuoi	لم
Conditionné	مشروط	Possession—Avoir	له
	مصدره بـ مطلوب	Matériel	مادی
Pétition de principe		Quiddité—Essence—Nature	مایه‌یت
Extension	مصدق	Principes immédiats	مبادی اولیه
Adéquat—Conforme	مطابق	Principe	مبداً
Conformité	مطابقت	Démonstrateur	مبرهن
Concordance	مطابقه (دلالت—)	Démontré	مبرهن
Les interrogations— scientifiques	مطالب علمی—	Synonyme	متراوف
Interrogation	مطلوب	Coextensif—Egalement extensif—Equipollent	مساوی
Incompatible	معاند (درمورد دو مفهوم)	Ascendant	متصاعد
Valable—Validé	معتبر	Corrélatif	متضایف
Défini	معرف	Impliquant	متضمن
Définissant	معرف	Opposé	متقابل
Connu	معلوم	Constitué	متقوم
Compréhension	مفهوم	Descendant	متنازل
		Contradictoire	متناقض

Sujet—Substrat	موضوع (به معنی محل)	Antécédent—Précédent	مقدم
objet	موضوع (مثلاً موضوع يك علم)	Prémisse	مقدمه
Raisonnabil	ناطق	Catégorie	مفهوم
Conclusion	نتیجه	Constitutif	مقوم
Théorie	نظر	Possession—Avoir	ملك
»	نظریه	Possession (در مقابل عدم)	ملکه (در مقابل حال)
Théorique	نظري	Etat	ممتتنع
Négation	نفي	Impossible	ممکن استغایلی
Milieu exclu	نفي حد وسط	Futur contingent	ممکن (به امکان خاص)
» » =	نفي شق سوم	Contingent	ممکن (به امکان عام)
Tiers exclu	نوع	Possible	منتج
Espèce	نوع حقيقى	Concluant	مندرج
» spécialissime	نوع متوسط	Inclus	منطق
» intermédiaire	واقى	Logique	منطق صورى
Réel	وصف، خاصية	Logique formelle	منطقى (به معنی منطق دان—اهل منطق)
Propriété	وضع (به معنی تواطى و مواضىه)	Logicien	منطقى (معنی مطابق منطق)
Convention	وضع (به معنی از مقولات عشر)	Logique (adj)	منطقى (معنی مطابق منطق)
Hypothèse	وضع (به معنی فرض و شرط)	Converti	منعكس شده
Position	وضع (در مورد کم متصل)	Disjonctive propre	منفصلة حقيقیه
Conventionnel	وضعی (به معنی قرار دادی)	Les lieux	هاضع
Certitude	يقيين	Modale (Pr.-)	موجه
		Sujet	موضوع (در قضیه)

